

آلترناتیو و Alternative There Is An

آذر
۱۳۹۱



INEQUALITY



ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!



در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله (ص ۲)
- سمیر امین هشتاد ساله (ص ۶)
- کدام بهار عرب؟ (ص ۱۱)
- یونان؛ خروج از اروپا؟ (ص ۲۳)
- میر (جنش چپ انقلابی شیلی)؛ یک الگوی راهبردی (ص ۴۱)
- مارکسیزم و دموکراسی (ص ۵۶)
- گئورگ لوکاچ؛ مارکسیسمی از فاعلیت انقلابی (ص ۶۱)
- نشر بیدار منتشر کرد: ۱۲ جلد کتاب درباره‌ی سوسیالیسم (ص ۶۶)
- تاریخ آلتیرانیو: آرام اما خروشان (ص ۶۸)
- ستم ملی در ایران و آلتیرانیو کمونیستی (ص ۷۳)
- کار بیگانه شده (ص ۸۱)

<http://www.altiran.com/>

که هم دال "سبیل" را دارا است و "خلقی" حرف می‌زند و هم ذکر خیری از امامان شیعه می‌کند. در این میان نه خبری از طرح سپاس و جشن توبه گرفتن مذهبیین در زندان شاه است و نه کشتار و اعدام مبارزان کمونیست و مجاهد. همه چیز در یک تعلیق مسخره که اوج هیجان‌ش رد و بدل کردن "نوار امام" است ختم می‌شود و سر به نیست می‌گردد. بیشتر و در مقاله‌ی "نسل آلتیرانیو" اشاره نمودیم که چگونه این روایت می‌تواند مبنای نسل‌بندی افراد در ایران نیز قرار گرفته و برای اهداف سیاسی روزمره مورد استفاده قرار گیرد. به یاد بیاورید همین چند سال پیش را که قرقره کردن کلید واژه‌ی "نسل سوم" در نشریه چهل چراغ و دیگر "نثرنامه‌نویسی"های اصلاح‌طلبان، حتی کیهان عبوس را هم برای مدتی به نشخوار آن وادار گردانید. پس می‌توان نتیجه گرفت که این داستان‌سازی‌ها دارای اثراتی جانبی هستند که شایسته است از طرف مبارزان کمونیست جوان در ایران مورد توجه قرار گیرند. در این جا ما به طور مشخص و البته بسیار مختصر به نقش یکی از روایت‌های تاریخی یعنی عاشورا و دست آویختن نیروهای گوناگون رژیم به آن می‌پردازیم تا گوشه‌ای از تناقضات نهفته در آن را روشن سازیم و درکی حداقل از آرایش ایدئولوژیک و هژمونیک جبهه‌ی دشمن به دست دهیم.

اما چرا عاشورا و کربلا؟ چون دلالت‌های مربوط به رابطه‌ی تشیع و حکومت را می‌توان به آسانی از آن‌ها استخراج نمود و مثال خوبی برای سرک کشیدن‌های بعدی مخاطبان به دیگر بخش‌ها و گفتمان‌های رژیم اسلامی است و فهم عمیق‌تر ابعاد آن است. بگذریم. روایت رسمی حکومت می‌گوید که حکومت، حقی حسین بن علی بود و وی برای به دست گرفتن و تشکیل آن قیام کرد و به گونه‌ای بی‌رحمانه سلاخی شد. در ادامه هم یک تیپ‌شناسی از آدم‌های مختلف ارائه می‌کند که در این مخزن می‌توان هم "حر" را یافت که در آخرین دقایق به

سرمقاله

کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا

درآمد

چیزی به نام تاریخ وجود ندارد. بلکه تاریخ، تنها، بازنمایی "گذشته" در یک گفتمان است. مانند عکس‌هایی پراکنده که هر گفتمانی آن‌ها را با چینی‌های خاص و به همراه موسیقی و مونولوگی که بر آن سوار می‌کند به صورت فیلمی در می‌آورد که در صدد القای معنایی مشخص (به صورت آشکار و یا پنهان) است. جنگ و رقابت رسانه‌های سرمایه‌داری و باندهای استثمارگری به همراه گسترش فناوری‌های ارتباطاتی، یافتن مثال‌های گوناگون در این رابطه را در فرایند خبررسانی آسان نموده است. به همین دلیل است که در *آلتیرانیو*، ما همیشه به روایتی آلتیرانیو از تاریخ اهمیت می‌دهیم. این گونه است که ما باور داریم نه تنها تاریخ تمام جوامع تا کنون تاریخ تضاد طبقاتی بوده، بلکه روایت تاریخ نیز خود بخش مهمی از این تضاد طبقاتی است.

اما مثال بارز این امر که به بحث این نوشتار مرتبط می‌شود، روایت رژیم اسلامی از فرایندی که به قیام سال ۵۷ ختم شد و تاریخ معاصر ایران است. شما هم شاید مانند ما، کتاب‌های درسی تاریخ را به اجبار سیستم آموزشی و یا از سر تفنن و یا پژوهش ترقی کرده باشید. در روایت رسمی، تاریخ قیام ۵۷ از سال ۴۲ شروع می‌گردد که خمینی ظاهراً در مورد انقلاب سفید سخنرانی کرده و به شاه اعتراض نمود (و البته در بیشتر مواقع هم ذکر نمی‌شود که چه چیز گفته و دقیقاً اعتراضش به چه بوده است) و درگیری‌های بعدی به تبعید وی ختم می‌شود. و در ادامه این اعتراضات اسلامی هستند که پیش‌برنده‌ی مبارزه‌ی مردم شده و ناگهان خمینی به صورت باشکوهی به کشور برگشته و "انقلاب اسلامی" را به سرانجام می‌رساند. در این میان، گویی نه خبری از جریان‌ات چپ‌گرا هست و نه مجاهدین و غیره. البته خمینی این وسط بیکار هم نبوده و شجاعانه! نوارهای سخنرانی خود را داخل ایران می‌فرستاده است. انقلابیون هم، گویی تنها، مذهبی‌هایی هستند که مبارزه‌شان به تکثیر این نوارها و شرکت در مجالس مذهبی و مسجدها ختم می‌شود. این داستان به شکل‌ها و از تریبون‌های مختلف تکرار می‌شود تا بتواند با استفاده از این دوپینگ رسانه‌ای و انحصار پیام‌رسانی به بخشی از واقعیت‌های پذیرفته شده و فهم عمومی جامعه بدل شود. برای یادآوری می‌توانید به برنامه‌های تلویزیون رسمی ایران، از سریال‌های سردستی مناسبتی و تصاویر راهپیمایی‌های مردم محجبه با تصاویر خمینی تا اظهار فضل‌های "کارشناسان" برنامه‌های گوناگون در مناسبت‌های مختلف مراجعه کنید. این سرهم‌بندی تا جایی پیش می‌رود که حتی به تکه‌ای از دفاعیات رفیق جان‌باخته خسرو گل‌سرخ‌ی در بیدادگاه سلطنتی هم چنگ می‌زند و در حالی که احتمالاً وی هیچ‌گاه نمی‌توانسته تصور چنین روزهایی و چنین برداشت‌هایی را کند، از جملات وی برای استحکام بیشتر این روایت سوءاستفاده می‌نماید. چرا

حسین پیوست و هم "شمر" را که قرار است تجسد بی‌رحمی و قساوت نسبت به "امام مظلوم" باشد. روایت‌های جانبی دیگر با برجسته کردن وجوهی مانند مظلومیت و... هم می‌توان در حاشیه‌ی این روایت اصلی یافت. اما چطور می‌توان از این روایت برای تأثیرگذاری بر مخاطبان یاری گرفت؟ نکته‌ای اصلی در این‌جا شباهت هر دو جریان اصلاح‌طلبی و محافظه‌کاری در دست یازیدن به این روایت است. هر دو یک به اصطلاح سرمشق دارند که ستون اصلی مفصل‌بندی گفتمانی آن‌ها را تشکیل می‌دهد و آن این جمله‌ی معروف است: روزها همه عاشورا و سرزمین‌ها همه کربلا هستند. یعنی همیشه و همه جا می‌توان یک حسین و یک یزید یافت و باقی ماجرا را سرهم نمود. اما تفاوت نحوه‌ی استفاده به این صورت است که محافظه‌کاران به روشنی به این موضوع اعتراف می‌کنند تا بتوانند حول این محور ایدئولوژیک به بسیج نیرو بپردازند در حالی که اصلاح‌طلبان ترجیح می‌دهند به صورت زیر پوستی و ناخودآگاه به این روایت بازگردند تا در حالی که از مزایای آن استفاده می‌نمایند، هم‌زمان قمپز مدرن بودن و مطابق مد روز بودن را نیز در کنند. لازم است این نگاشت یک به یک را در هر مورد توضیح دهیم.

با محافظه‌کاران آغاز کنیم. در گفتمان محافظه‌کاری، مختصات کربلای امروز به این گونه است که "یزید زمان" ظاهراً آمریکا بوده و حسین مربوطه را هم در وجود خامنه‌ای باید جست. حالا که شخصیت‌پردازی اولیه انجام شد به سراغ دال‌ها و دلالت‌های جانبی می‌رویم. در این داستان، خامنه‌ای در حال حرکت به سمت تشکیل حکومت جهانی اسلام است و در مقابلش یزیدی در واشنگتن نشسته که این حکومت جهانی که سندش قبلاً به اسم "مستضعفان" زده شده است در قرآن را بالا کشیده و با زبان خوش هم پس نمی‌دهد. در این میان با کمی "بصیرت" می‌توان عمر بن زیاد و دار و دسته را هم که در باقی کشورهای اروپایی موضع گرفته‌اند شناسایی نمود. البته تناقضات داستان آن جا بر ملا می‌شود که خامنه‌ای، نیمچه حکومتی را هم این جا سر هم نموده و می‌تواند "یزیدی" هم به خرج دهد. حال می‌توان این دوگانگی را بیشتر آشکافت. جایگاه ولی فقیه به عنوان تجسد تشیع، یک جایگاه دوگانه است. از یک طرف حسین مظلومی است در مقابل آن‌هایی که نمی‌گذارند آن اسلام واقعی روی کار بیاید. و از طرف دیگر اقتدار دارد و ادعای حکومت بر جهان. این دوگانگی به صورت‌های مختلف خودش را نشان می‌دهد. احتیاج به کار عجیب و غریبی هم برای یافتن بازنمایی آن نیست. حتماً شما هم شعارهای نوشته شده با اسپری بر دیوارهای شهر را دیده‌اید که "مرگ بر منافق" و "زنده باد خامنه‌ای" می‌گویند. رسانه‌ی دیوارهای شهر قاعداً جایی برای فریاد زدن مطالبات بی‌صدایان و فرودستان است و نه رژیم‌ی که با انحصار رسانه صبح تا شب از هزار و یک رسانه‌ی بیشمار بر سر مردم هوار می‌کشد و عربده سر می‌دهد. پس چرا اهمیت دارد که شعارهایش را این گونه بر دیوارها بنویسد؟ با اسپری و استفاده از تم دیوارنویسی فرودستان؟ چون این گونه نوشتن اشاره به مظلومیت تشیع و امام مربوطه‌ی آن که لابد اکنون خامنه‌ای است دارد. داستان به همین جا ختم نمی‌شود. تعیینات ساختاری این بازنمایی در ارکان رژیم اسلامی هم دیدنی است. یعنی، این دوگانگی جایگاه را در بازتولید نمایش اختلافات ریاست جمهوری و

رهبری در تمام برهه‌ها نیز می‌توان یافت. پس در رژیم اسلامی، هیچ گاه رئیس‌جمهوری نخواهد بود که انتظارات رهبر را برآورده کند. چون انتظارات رهبر قابل برآورده شدن در زندگی مادی نیست. این گزاره ربط مستقیمی به آنتاگونیسم نظام سرمایه‌داری دارد. مشخص است که این تناقضات را نمی‌توان هیچ‌گاه در چهارچوب مناسبات مادی این رژیم حل نمود و هر تلاشی برای بهبودی تنها به تأخیر ایجاد کردن در بحران‌ها و یا انداختن بار آن‌ها بر دوش دیگران ختم می‌شود. دور نشویم. بحث بر سر این است که در این وضعیت، رهبر همیشه در جایگاه طلبکار قرار دارد و متهم را در وجود ریاست جمهوری می‌یابد. پس رهبر باید همیشه پادوهایش را فرا خواند تا بر مظلومیت این "سید" اشک بریزند و پوستره‌های با لیخنند ملیح و ریش‌های سپید بلندش را که بر نمایندگی رسمی و خدمات پس از فروش عرش کبریایی دلالت دارند در همه جا نصب کنند. هم‌زمان، ضربه‌گیرهای حرفه‌ای رژیم در نقش منتقدان موجه وضعیت موجود روز و شب به شماتت آن مدیرانی و لایب مردمی بپردازند که عامل این مظلومیت هستند. که، اهل کوفه شده‌اند و در نیمه‌ی راه، جا مانده‌اند - راهی که قرار است به حکومت جهانی اسلام ختم شود. این واشکافی وضعیت هژمونیک و ایدئولوژیک و نقشی که گفتمان شیعه در برساختن آن دارد را می‌توان ادامه داد. اما اجازه دهید که به همین سرخ‌های اندک اکتفا کنیم و باقی را به عهده‌ی ذهن خلاق شما بگذاریم.

اما اصلاح‌طلبان، که سابقه‌ی "درخشان"تری در استفاده زیر پوستی از این گفتمان تشیع دارند هم باید محل بحث ما باشند. تشیع در ذهنیت اصلاح‌طلبی به این صورت نفوذ دارد که کربلا به ایران محدود شده و یزید در باند خامنه‌ای تجلی پیدا کرده و باز هم نگاشتی یک به یک از وقایع صدر اسلام را در وضعیت موجود می‌یابند و برخی از عناصر گفتمانی را برجسته می‌کنند. بازنمایی تشیع در گفتمان اصلاح‌طلبی این گونه است که خمینی در جایگاه محمد قرار می‌گیرد که از قضا هجرت هم نموده، یارانش هم اندک بوده‌اند (منظور به طور مشخص جمعی است که از ابتدا در حلقه‌ی نزدیکانش بوده‌اند) حکومت هم تشکیل داده است و جهاد هم داشته چه در کردستان (احتمالاً مانند خیبر و با یهودیان مدینه) و چه با دشمنان دیگر و بعد از این عمر "پر برکت" رضایت داده و به گور رفته است. و اما بعد چه اتفاقی افتاده؟ مانند روایت رسمی شیعیان، یاران نزدیکش را از حکومت اخراج نموده‌اند. در این معنی، موسوی و کروبی و خاتمی و دار و دسته در نقش ابودر و سلمان و زید و دیگران ظاهر می‌شوند. چرا؟ چون با وجودی که این معدود "یاران نزدیک امام" سررشته‌ی امور را در ۱۰ سال اول بعد از ۵۷ در دست داشته‌اند در عرصه‌های مختلف آن دوران "طلایی" به هنر نمایی اشتغال داشته‌اند، اکنون طرد شده‌اند و دیگرانی که لیاقت ندارند (لابد خامنه‌ای در نقش ابوبکر و دار و دسته مربوطه) بر جایگاه جانشین رهبر (خلیفه پیامبر) چنگ انداخته‌اند. پس بازگشت به "دوران طلایی امام" را باید از همین منظر دریافت. و اشک‌هایی که بر بیت مظلوم امام که لابد در نقش اهل بیت قرار است خدمت رسان همین داستان باشند (با تأکید بر چهره‌ی نورانی سید حسن خمینی و بقیه اعضای خوشگل خاندان). دقت کنید که دلیل

بالتر از دعوای باندهای حکومتی در رقابت برای بردن سهم بیشتر از استثمار فرودستان و طبیعت ایران، می‌توان بازنمایی این دعوای مادی در وجوه غیر اقتصادی و مناسبات هژمونیک و ایدئولوژیک را نیز مورد توجه قرار داد. این دقت نظر باید هم‌زمان از دو مسیر انحرافی که می‌تواند به نتیجه‌گیری‌های سیاسی اشتباه بیانجامد پرهیز کند. اول، یک کاسه نمودن تمام جریانات درون رژیم است. یعنی به جای دقیق شدن و یافتن نقش هر کدام در یک کلیت بزرگ‌تر، تنها به زدن حرف‌های کلی که نه راهبردی را مشخص می‌سازد و نه مسأله‌ای را توضیح می‌دهد بسنده نمود. جملاتی از قبیل "این‌ها همه سر و ته یک کرباسند" بیش از آن که مثلاً قرار است نفی کلیت رژیم را هدف قرار دهد، نشان دهنده‌ی خالی بودن عریضه و نشاندن شعار در جایگاه تحلیل سیاسی است. در مقابل، فراموش کردن کلیتی که در برگرفته‌ی این جریانات مختلف است و نقشی که در مجموع برای بازتولید مناسبات سرمایه‌داری چه در ایران و چه آن بخشی که به صورت خدمات گوناگونی که در راستای منافع امپریالیسم بر عهده دارند، خطر فروافتادن در وادی انحلال‌طلبی را در میان دارد. این، یعنی دل خوش نمودن به دینامیسم درونی این اختلافات و فروکاستن نقش چپ‌ها به پادوهای این یا آن جناح. مسخره‌تر این است که این پادویی را به اسم واقع‌گرایی و در مواردی با وقاحت بیشتر، تحلیل مشخص از وضعیت مشخص به خورد فعالان کمونیست می‌دهند.

نکته آخر این که، نتیجه‌ی بلافصل این نوشته این نیست که مبارزه‌ی طبقاتی در ایران را باید به مبارزه با تشیع فروکاست. کاری که به شکل بسیار میان‌مایه و عوام‌فریبانه‌ی در سیاست خلاصی فرهنگی و تلاش برای "مدرن" شدن یافت. بلکه، نشان دهنده‌ی اهمیت شناسایی دقیق نحوه‌ی مفصل‌بندی گفتمان حاکم و مورد توجه قرار دادن آن در نبردهای هژمونیک است. این تمرکز بر وجهی سیاسی و نبرد هژمونیک در راستای مبارزه‌ی طبقاتی است که می‌تواند با پرهیز از کلی‌گویی و انحلال‌طلبی، گام‌هایی اساسی به سوی یک سیاست طبقاتی صحیح و مشخص بر دارد.

ندارد که ترتیب زمانی این وقایع لزوماً مانند یکدیگر باشد. به این معنی که "۷۲ نفر" همیشه قرار است عدد شهدای مظلوم باشد و تعداد بیشمار آن‌ها. چه در کربلا، چه در مورد کشته شده‌های حزب جمهوری اسلامی و چه در مورد کشته شده‌های وقایع بعد از انتخابات ۸۸. در دو مورد آخر حداقل به اعتراف خودشان با دستکاری آماری این عددسازی انجام می‌گیرد که خودشان به آن تبرک می‌گویند و در واقع تأکید بر عناصر گفتمانی تشیع است با دروغ‌گویی آشکار. حقیقت شیعه‌گری اصلاح‌طلبان را با تأکید بر شعار "یا حسین میرحسین" و رنگ سبز سیدی آن نیز می‌توان دریافت. شکر خدا، سید هم هست و روایت تکمیل است. خنده‌دارتر این که معلوم نیست در این میان آن همه ادعای دموکراسی را که جریانات لیبرال اسلامیت صبح تا شب از طریق سایت‌های سبز و شبکه‌های خبری لجستیک‌شان مانند بی بی سی و صدای آمریکا به خورد ما می‌دهند باید کجای دلمان بگذاریم. چرا که دموکراسی حتی با درک محدود و کج و معوج لیبرالیسم هم هیچ ربطی به شیعه‌گری و سید بازی حضرات ندارد. همین است که هرچا در بلغور کردن داستان‌های تخیلی‌شان از مزایای لیبرالیسم دچار کمبود می‌شوند از ادویهی دال‌های تشیع برای طراوت بخشیدن به نبرد هژمونیک خود استفاده نموده و نقش مظلوم‌های تو سری خورده را بازی می‌کنند. همین طلبکاری سیاسی است که آن‌ها را محق می‌کند که هر انتخاباتی را که خود در آن اجازه‌ی حضور دارند را آزاد و محرومیت خود را نشانه‌ی عدم آزادی در انتخابات قلمداد کنند. گویی که قبیای آزادی را تنها بر قامت آن‌ها می‌توان متر نمود. سیری کوتاه در گفته‌ها و کرده‌های اصلاح‌طلبان، مثال‌های فراوانی از این موضوع را به دست می‌دهد. آن‌چنان از "حصر" می‌گویند و نرسیدن دارو به میرشان که انگار لب تشنه بر لب فرات گرفتارش نموده‌اند. یزید را به دیکتاتوری و عدم دموکراسی متهم می‌کنند و هم‌زمان در بوق جملات کلیشه‌ای می‌دمند: "آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آنان که ماندند باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدی‌اند." و این گونه است که گند و کثافت "دل‌نوشته"های اصلاح‌طلبان هم‌زمان که یادآور کاری زینبی کردن قرار است باشد، به بازتولید گسترده‌ی گفتمان تشیع یاری می‌رساند.





سیاست روز آلترفاتیو

سمیر امین هشتاد ساله^۱

جان بلامی فاستر^۲

برگردان: نیکو پورورزان



جان بلامی فاستر

تاریخی‌اند.^۸ علم اقتصاد، اگرچه لازم است اما نمی‌تواند واقعیت سرمایه‌داری و امپریالیسم را به تمامی و به اعلا درجه انتزاع، مثلاً در اشکال فرمول‌های ریاضی، توضیح بدهد، زیرا که از بازشناسی منشاء تاریخی سیستم و یا سرشت مبارزه طبقاتی ناتوان است. و نیز نمی‌تواند به شیوه‌ای تعیین‌کننده تجلی تاریخی معاصر قانون ارزش را تعریف نماید که به عنوان تئوری "جهانی ارزش"^۹ بیان شده است؛ تعریفی که نیازمند درک فاکتورهایی مانند قدرت انحصاری و مبادله نابرابر است.^{۱۰} در بهترین شکل‌اش می‌توان دید که روابط ارزش به لحاظ تاریخی "تحول" یافته و در مقایسه با مدل‌های انتزاعی که مبتنی بر اقتصاد رقابت آزادند از درجه اهمیت کم‌تری برخوردار است، اگرچه کماکان نیازمند آن است که مورد تحلیل همه جانبه سیاسی-اقتصادی واقع شود.

امین در روند کارش به جست و جوی پدیده‌های وسیع‌تری بر اساس تحلیل ماتریالیسم تاریخی برمی‌آید، و به دنبال این است که چگونه این پدیده‌ها

سمیر امین در سال ۱۹۳۱ در شهر قاهره به دنیا آمد، و در سیستم آموزشی فرانسوی در مصر تحصیل کرد. وی سپس تحصیلات عالی را در *انستیتوی مطالعات سیاسی پاریس*^۳ دنبال نمود، و سپس دکترای اقتصاد سیاسی را از *انستیتوی ملی آمار و مطالعات اقتصادی*^۴ در سال ۱۹۵۷ دریافت کرد. سمیر در سازمان برنامه‌ریزی مصر از سال ۱۹۵۷ تا سال ۱۹۶۰ مشغول به کار شد و زمانی که رژیم ناصر سرکوب کمونیست‌ها را در برنامه‌ی کارش قرار داد، وی مجبور به ترک مصر گردید. وی از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳ با وزارت برنامه‌ریزی مالی، کشوری که تازه به استقلال دست یافته بود، کار کرد. وقتی که در سال ۱۹۶۶ به مقام استادی دانشگاه رسید، به کار آموزش در پاریس و داکار مشغول شد. وی از آن پس تا کنون و به مدت نزدیک به چهل سال است که در داکار مستقر است. او در این جا به مدت ده سال مدیر *انستیتوی سازمان ملل برای توسعه اقتصادی و برنامه‌ریزی آفریقا* بود؛ و از ۱۹۸۰ نیز مدیریت اداره آفریقای فوروم جهان سوم را به عهده داشته است. در حال حاضر، وی مدیر فوروم جهانی *آلترناتیوها* نیز هست.^۵

به باور من، کار گسترده امین را می‌توان به طور فشرده در دو زمینه *قانون ارزش و ماتریالیسم تاریخی* توضیح داد.^۶ وی اشاره می‌کند که سرمایه فکری مارکس به نظر می‌رسد که در دو زمینه نوشته‌های اقتصادی و نوشته‌های سیاسی تقسیم شده باشد.

"مجاورت صوری این دو گفتمان ظاهراً تجزیه‌ناپذیر به شیوه معینی از تفسیر مارکسیسم راه برده است که نه تنها در متن‌های درسی مقدماتی و جزوه‌های همگانی دیده می‌شود، بلکه حتی در روندهای غالب در ادبیات مارکسیستی نیز رسوخ کرده است. بر اساس این تفسیر، از یک سو علم واقعی اقتصاد، یعنی اقتصاد سیاسی مارکسیستی را داریم.... و از سوی دیگر، علم جامعه‌شناسی (ماتریالیسم تاریخی) را که بر این فرضیه بنیادین بنا شده است که مبارزه طبقاتی نیروی محرکه تاریخ است. این دو "فصل" مارکسیسم به عنوان مکمل یکدیگر دیده شده که وحدت‌شان از روشی به دست می‌آید که هر دو از آن الهام می‌گیرند."^۷

از نظر امین، این تقسیم‌بندی بنیادین در تئوری مارکسیستی را نمی‌توان انکار نمود. با این وجود، وی بر این نکته پافشاری می‌کند که قوانین اقتصادی سرمایه‌داری که در قانون ارزش خلاصه می‌شود، "تابع قوانین ماتریالیسم

خودمدار در مرکز جهان سرمایه‌داری؛ و دیگری در جهان پیرامونی به طور پراکنده و برون‌گرا.

(۴) تحول از دوره کشمکش میان امپریالیست‌ها که لنین به خوبی نشان‌اش داد، به دوره جنگ سرد تحت هژمونی ایالات متحده، و سپس به دوران حاضر که امپریالیسم تعاونی تریاپوس به رهبری ایالات متحده است؛

(۵) تقسیم‌بندی مرکز و پیرامون، تضاد عمده سیستم است که خود را به شکل سلسله‌ای از انقلاب‌ها در جهان سوم نشان داده است؛

(۶) قانون ارزش به قانون سراسرجهانی ارزش تحول یافته است.^{۲۰}

تئوری سراسرجهانی ارزش سهم آشکار امین در علم اقتصاد است که به توضیح سیستم مبادله نابرابر/اجاره بهاء امپریالیستی می‌پردازد که جهان را به شمال و جنوب تقسیم کرده است. امروز، تمرکز و مرکز‌گرایی سرمایه انحصاری در شکل رشد سرمایه بین‌المللی انحصاری خود می‌نماید. در حالی که شرکت‌های غول‌آسا به طور فزاینده‌ای جهانی و مالی می‌شوند، سرمایه نیز به همراه تکنولوژی بیش از پیش سیال است. با این وجود، اختلاف میان کشورها بر سر جای‌اش باقی می‌ماند و هر حکومتی از منافع کمپانی‌های "خودی" در برابر کمپانی‌های کشورهای دیگر حمایت می‌کند، اما محدودیت‌ها و موانعی که بر سر راه سیالیت نیروی کار قرار دارد از میان برداشته نمی‌شود.^{۲۱} حاصل امر یک سیستم مبادله نابرابر است که در آن اختلاف میان سطح دستمزدها در کشورهای مختلف از اختلاف میان سطح بازدهی تولید بیشتر است. این نابرابری به نوبه خود یک سیستم "اجاره بهاء امپریالیستی" را می‌آفریند که نصیب کمپانی‌های فراملی در مرکز می‌شود.^{۲۲} روند مشابهی که می‌توان برای مقایسه بدان اشاره نمود استخراج منابع طبیعی از کشورهای جنوب است. این همه مبین فوق-استثمار کارگران در کشورهای پیرامونی است که در آن مزد کار بسا کم‌تر از ارزش نیروی کار است. البته، وجود ارتش ذخیره عظیمی که به طور عمده در کشورهای پیرامون متمرکز است ایجاد چنین شرایطی را بیش از پیش ممکن ساخته است. این حقیقت که نیروی کار در مرکز و در پیرامون در ازاء کار معینی دستمزدهای کاملاً متفاوتی دریافت می‌کنند، و این که این امر مستقیماً به جهانی‌شدن سرمایه انحصاری مرتبط است، اساس سیستم جهانی امپریالیستی را تشکیل می‌دهد. مانع اصلی در برابر اتحاد بین‌المللی طبقه‌های کارگر نیز وجود نرخ پایین استثمار در شمال و فوق-استثمار در جنوب است.

ماتریالیسم تاریخی و نقد "آپارتاید در مقیاس جهانی"

از نقطه نظر امین، سیستم سراسرجهانی ارزش به معنای وجود یک سیستم جهانی امپریالیستی است که شمال و جنوب را در برمی‌گیرد و از سوی سرمایه انحصاری بین‌المللی تقویت شده و از سوی تریاپوس پشتیبانی می‌گردد. اما، شرایط مبارزه طبقاتی، ملی و ضد امپریالیستی (و هم‌چنین فرهنگ و سیاست) به قلمرو وسیع‌تر ماتریالیسم تاریخی تعلق داشته و نمی‌تواند به قانون ارزش، حتا در شکل سراسرجهانی‌اش، تقلیل یابد. به علاوه، ماتریالیسم تاریخی دغدغه‌های جامعه‌های پیشا و پس‌سرمایه‌داری را نیز دارد که قانون ارزش هیچ ارتباط مستقیمی با آن‌ها ندارد.

توانسته‌اند قانون ارزش را در سیستم سرمایه‌داری هنگامی که به مرحله انحصارات وارد شد و پس از آن در مرحله کنونی‌اش که زیر سلطه سرمایه چنددستانه مالی جهانی قرار دارد، متحول نموده و تغییرشکل دهد.^{۱۱} این برتری ماتریالیسم تاریخی بر قانون ارزش است که واکنش اجتماعی انقلابی زحمتکشان جهان در برابر سیستم سرمایه‌داری را در برمی‌گیرد که از متن کنش و واکنش طبقه و ملت برمی‌خیزد.^{۱۲}

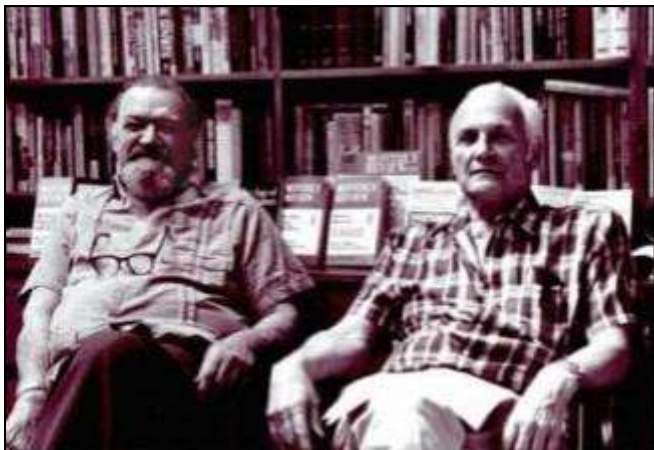
بنا به تحلیل امین، قانون ارزش و ماتریالیسم تاریخی از وزن مساوی برخوردار نیستند، حتا اگر فقط به این خاطر باشد که اولی، بر خلاف ماتریالیسم تاریخی، نمی‌تواند راه خروج از وضعیت موجود را به خلق‌های جهان نشان دهد. با این وجود، هرگونه درک درست و نقادانه از وضعیت حال سرمایه‌داری بدون درک چگونگی تحول قانون ارزش تحت سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی امکان‌ناپذیر است.

قانون سراسرجهانی ارزش

به گفته خود وی، حاصل تحلیل و بررسی‌اش از "تاریخ سرمایه‌داری با نتایجی که باران^{۱۳}، سویزی^{۱۴}، و مگداف^{۱۵} پس از بررسی‌های دقیق‌شان از سرمایه‌داری انحصاری گرفته‌اند، هم‌سو است."^{۱۶} این نتایج عبارتند از:

- (۱) گرایش سرمایه‌داری به انباشت افزون در ارتباط با مشکل جذب ارزش اضافه؛
 - (۲) تحت سرمایه‌داری معاصر، رکود اقتصادی قاعده بوده و رشد سریع اقتصادی استثناء می‌باشد؛
 - (۳) نفی رقابت آزاد به واسطه رشد سرمایه انحصاری از اواخر قرن نوزدهم به این سو؛
 - (۴) مقابله با رکود اقتصادی بخشاً با توسل به تولیداتی که در دست دولت متمرکز است^{۱۷}؛
 - (۵) درک این نکته که رشد سریع ۱۹۴۵-۱۹۷۵ صرفاً محصول شرایط تاریخی حاصل از جنگ جهانی دوم بود که نمی‌توانست برای همیشه دوام داشته باشد.
 - (۶) تمرکز بر سرمایه مالی به عنوان راه حلی بهتر برای برون‌رفت از رکود اقتصادی که از اواخر دهه هفتاد شروع شد "بخشی جدایی‌ناپذیر، از نیازمندی‌های سیستم برای بقا است."^{۱۸}
- این درک از توسعه اقتصادی در اندیشه امین با پذیرش شش‌تایی دیگر گسترش می‌یابد:

- (۱) سرمایه‌داری انحصاری در مسیر رشدش از دو مرحله تاریخی عبور نموده است. اول، سرمایه‌داری انحصاری خالص تا مقطع ۱۹۷۱ و پس از آن سرمایه انحصاری-مالی جهانی.^{۱۹}
- (۲) سرمایه انحصاری توانسته است خود را با دو بحران طولانی، اولی از ۱۹۴۵-۱۸۷۳ و دومی از ۱۹۷۱ تا کنون، سازوار کند. این سازواری با توسل به تمرکز و مرکز‌گرایی در مقیاس جهانی، مالی‌گرایی، و "جهانی‌سازی عمیق" امکان یافته است.
- (۳) در سطح جهانی دو مدل جداگانه انباشت شکل گرفته است. اولی انباشت



(۱) بورژوازی امپریالیستی مرکز، که بیشترین سهم از ارزش اضافه حاصل از کل فعالیت‌های اقتصادی جهان را به نفع خویش انباشت می‌کند.

(۲) پرولتاریای مرکز، که تا همین اواخر از افزایش واقعی دستمزدها کم و بیش و به موازات افزایش فرآوری نیروی کار بهره می‌برده است.

(۳) بورژوازی وابسته کشورهای پیرامون، که در رابطه کمپرادوری با سرمایه بین‌المللی به سر می‌برد.

(۴) پرولتاریای کشورهای پیرامونی، که به دلیل عدم وجود ارتباط میان دستمزدها و سطح فرآوری نیروی کار فوق استثمار می‌شود.

(۵) دهقانان کشورهای پیرامونی، که مورد استثمار دوگانه شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری و شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارند.

(۶) طبقات سرکوبگر، متعلق به شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری (الیگارشی‌های سنتی).

این ساختار طبقاتی است که مجموعه پیچیده‌ای از مبارزه و اتحاد را می‌آفریند.^{۲۸} سیستم سیاسی در کشورهای پیرامونی به واسطه ترکیبی از نفوذ امپریالیسم و وجود فوق استثمار نوعاً به سمت اشکال گوناگون حاکمیت استبدادی سوق یافته، و کلیت ساختار متزلزل این سیستم‌ها با مداخله‌های نظامی، مقدماً از سوی ایالات متحده، سرپا می‌ماند. قدرت‌های امپریالیستی برای حفظ کنترل‌شان بر دولت‌های پیرامون، به طور مرتب روابط اجتماعی واپسگرا بر اساس عناصر پوسیده اجتماعی را ترویج می‌کنند. در این جا برای مثال از اسلام سیاسی می‌توان نام برد که از دیدگاه امین اساساً دست پرورده امپریالیسم است.^{۲۹} آوردن به اصطلاح دموکراسی به کشورهای جنوب بدون شکل‌گیری تغییرات بنیادین اجتماعی و یا بدون آن که امپریالیسم به چالش کشیده شود چیزی جز "حقه‌بازی" نیست.^{۳۰}

از دیدگاه امین، کنفرانس کشورهای نامتعهد در بندانگ در ۱۹۵۵ و در طیعه بحران جنگ سرد، تبلور خواست‌هایی از حیطة نفوذ شمال در کشورهای جنوب بود. اما، این نکته به اثبات رسید که گسستن شریان‌های وابستگی به امپریالیسم صرفاً از طریق مانورهای سیاسی دولت‌ها امکان‌پذیر نیست. از آن گذشته، از آغاز دهه نود و به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان یک نیروی جهانی آلترناتیو، میدان مانور برای این کشورها به شدت تنگ گشته است. تنها

به راستی، هرگونه تلاشی برای تقلیل امپریالیسم در تمامیت‌اش به قوانین محدود اقتصاد سرمایه‌داری ناب و به اصطلاح به اصول عام فرهنگی مدرنیسم به اشتباهات مهلک می‌انجامد. امین می‌نویسد:

"حتا واژه امپریالیسم ممنوعه اعلام شده و "غیرعلمی" قلمداد گردید. برای جایگزین ساختن این واژه با واژگانی مانند "سرمایه بین‌المللی" و یا "سرمایه فراملی" به غلط‌اندازی‌های زیادی نیاز است. گویا که جهان صرفاً با قوانین اقتصادی، تجلی نیازهای تکنیکی بازتولید سرمایه، مزین شده است. گویا که دولت و سیاست، دیپلماسی و ارتش‌ها به کلی از صحنه رخت بر بسته‌اند! امپریالیسم دقیقاً مجموعه نیازها و قوانین بازتولید سرمایه؛ پیمان‌های اجتماعی، ملی و بین‌المللی زمینه‌ساز آن؛ و استراتژی‌های سیاسی به کار گرفته شده از سوی این پیمان‌ها است."^{۳۱}

از نظر امین، اروپامحوری، ایدئولوژی‌ای است که صرفاً برای نفی وجود جهان دویخشی متشکل از مرکز و پیرامون است، که با پیشنهاد خط واحدی از توسعه فرهنگی طراحی شده است. از این منظر، مدرنیسم ضربان "طبیعی" سرمایه‌داری بوده و اروپا، که گویا در این زمینه نمونه است، واجد تنها فرهنگ قابل پذیرش جهانی است. در مقابل، امین تاریخ تمدنی را ارایه می‌دهد که بر اساس آن "غرب" در حالی که از فنودالیسم^{۳۲} خارج می‌شد به طور تصادفی تحت شرایطی مساعدی قرار گرفت که به توسعه نخستین سرمایه‌داری در این جوامع انجامید. پس از آن بود که توسعه‌طلبی تجاوزکارانه سرمایه‌داری و استثمار، شکافی را در سطح جهان ایجاد نمود.

عروج سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم از اواخر قرون نوزدهم به بعد سیستمی از "آپارتاید در مقیاس جهانی" را پی‌ریزی نمود که کشورهای فراخروز شمال را از کشورهای فقیر جنوب جدا ساخت.^{۳۳} بر خلاف ادعای تئوری پردازان مدرن‌گرایی، کشورهای پیرامون از پدیده به اصطلاح توسعه‌نیافتگی اولیه رنج نمی‌برند، بلکه، همان‌گونه که تئوری کلاسیک وابستگی‌گرایی به روشنی نشان می‌دهد، این کشورها "رشد توسعه‌نیافتگی" را تجربه نموده‌اند؛ تجربه‌ای که در طی آن ساختار شکل‌بندی‌های اجتماعی‌شان به زور تغییر داده شده و در موضع وابستگی قرار داده شدند.^{۳۴} اگرچه برخی از کشورهای آسیا و آمریکای لاتین از اواخر قرن بیستم به شکل فزاینده‌ای در چرخه تولیدات صنعتی جهان هم‌بافته شده‌اند، اما، بسیاری دیگر و به ویژه کشورهای آفریقایی جنوب صحراء به "جهان چهارم" سقوط کرده و در وضعیت فقرزدگی پایدار به سر می‌برند. به علاوه، حتا آن دسته از کشورهایی هم که به نظر می‌رسد به سرعت در حال رشدند، به شدت و به راه‌های مختلف به سرمایه‌داری مرکز وابسته بوده و زیردست کشورهای تریاپوس و انحصارات بین‌المللی باقی مانده‌اند.^{۳۵} از نظر امین، کشور چین، اما، به دلیل پیشینه انقلاب مانوئیستی مهم‌ترین استثناء بالقوه در این گرایش در سال‌های آغازین قرن بیستم و یکم است.

سیستم سرمایه‌داری جهانی به لحاظ ساختار طبقاتی به طور عمده شش طبقه مشخص را در سطح جهانی در برمی‌گیرد:

چشم‌اندازی که در برابر ملل جنوب قرار دارد همانا دست یازیدن به یک انقلاب واقعی، البته در شکل‌های گوناگون، بوده، و ایجاد فرماسیون‌های اجتماعی‌ای است که شیوه‌های توسعه آلترناتیو را دنبال نموده، و به میزان قابل ملاحظه‌ای از اقتصاد جهان سرمایه‌داری بریده، و بر رشد ائتلاف‌های ضد امپریالیستی جنوب-جنوب متکی باشد. آن‌چه که بیش از همه برای انقلاب اجتماعی جهان اهمیت دارد، قیام طبقه کارگر کشورهای شمال علیه امپریالیسم و سیستم سرمایه‌داری است؛ چشم‌اندازی که به موازات شقه‌شدن سیستم جهانی امکان وقوع‌اش بیشتر می‌شود. با این حال، نیروی اصلی محرکه انقلاب‌های قرن بیستم طبقات تحت ستم در کشورهای پیرامونی بوده‌اند، امری که می‌توان در یک سلسله از انقلاب‌ها، از جمله مکزیک، روسیه، چین، کوبا، الجزایر، ویتنام و غیره دید و در فراخوان چه‌گوارا برای برپایی "چندین ویتنام" نمادینه می‌شود. در قرن بیست و یکم نیز همین طبقات نیروی محرکه اصلی انقلاب‌اند.^{۳۱}

برای امین و بالطبع برای تمامی خلق‌های جهان، در حال حاضر این قیام‌های دراماتیک عصر حاضر از درجه اهمیت تاریخی بالایی برخوردار است؛ انقلاب‌هایی که در آسیا (نیپال)، آمریکای لاتین (ونزوئلا و بولیوی)، در آفریقا و خاورمیانه (مصر، تونس، یمن و بحرین) به وقوع پیوسته و مسئله "بهار عرب" را مطرح ساخته‌اند.

فاجعه‌ای که از سوی سرمایه‌داری در فاز سرمایه چند دستانه مالی-جهانی، کل سیاره را تهدید می‌کند در تحلیل امین کاملاً شفاف است و از نظر من مهم‌ترین پیام وی می‌باشد. او می‌نویسد:

سرمایه‌داری [تنها به اضطرار مبارزات و تنش‌های جاری تن می‌دهد که تاریخ‌اش را به بهای برجسته‌ساختن سرشت آن به مثابه خود-ویرانگر ارکان ثروت‌اش - یعنی بشریت که به درجه صرف نیروی کار/کالا سقوط کرده و طبیعت که به یکسان به شکل کالا درآمده است- رقم می‌زند. بحران اول سرمایه‌داری که از ۱۸۷۳ شروع شد به قیمت سی سال جنگ و انقلاب (۱۹۴۵-۱۹۱۴) به پایان رسید. بحران دوم‌اش که از ۱۹۷۱ آغاز گردید، خود سیستم را وارد دومین مرحله‌اش، مرحله‌ای الزاماً آشوب‌خیز، ساخت که با بحران مالی سال ۲۰۰۸ عریان گردید، و وحشت و تباهی را با خود به همراه آورد که برای کل نژاد بشری تهدیدآمیز است. سرمایه‌داری به یک سیستم مطلقه تبدیل شده است.

پانویس‌ها

۱. مقاله حاضر که با عنوان "Samir Amin at 80: An Introduction and Tribute" در شماره ۵ از دوره ۶۳ (اکتبر ۲۰۱۱) ماهنامه منتلی ری ویو چاپ شده است، از سوی سردبیر ماهنامه به عنوان مقدمه ای بر دو مقاله از سمیر امین نوشته شده که هر دو در همین شماره ماهنامه آمده است. مقاله اول، با عنوان "An Arab Springtime?" و مقاله دوم زیر عنوان "The Democratic Fraud & Universakist Alternative" درج شده است. لازم به یادآوری است که اسامی مکان‌ها و اشخاص از سوی مترجم به زیرنویس‌ها (این مقدمه و مقاله سمیر امین) افزوده شده است. تمامی توضیحات دیگر که از

سوی مترجم به متن در زیرنویس‌ها افزوده شده با (م) مشخص گردیده است. در برخی جاها و برای حفظ روانی ترجمه، جملات معترضه نویسنده که در داخل پرانتز و یا دو خط تیره آمده بود، به زیرنویس‌ها منتقل شده است.

John Bellamy Foster

Institut d'Études Politiques de Paris

Institut national de la statistique et des études économiques

Samir Amin, "Samir Amin (born 1931)" (autobiography), in

Philip Arestis and Malcolm Sawyer, *The Biographical Dictionary of Dissenting Economists* (Northampton, MA: Edward Elgar, 2000), 1-7, and *Accumulation on a World Scale* (New York: Monthly Review Press, 1974). For a short summary of the early development of Amin's theory of dependent accumulation and unequal exchange see John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1986), 178-84.

عنوان یکی از کتاب‌هایش، که در ویرایش تازه با نام *The Law of Worldwide Value* چاپ شده است.

Samir Amin, *The Law of Value and Historical Materialism* (New York: Monthly Review Press, 1978), 1-2.

Amin, *The Law of Value and Historical Materialism*, 3.

Globalized value

Samir Amin, *The Law of Worldwide Value* (New York: Monthly Review Press, 2010), 12-13.

اگرچه امین از محدودیت‌های مدل‌سازی ریاضی آگاه است، اما، این باعث نمی‌شود که وی برای تشریح پارامترهای ارزش جهانی از آن به طور محدود استفاده ننماید. همان‌جا، ص ۸۷-۸۶. بسیاری از ابعاد تئوری ارزش جهانی وی در دهه هفتاد نیز وجود داشت. نگاه شود به:

Samir Amin, *Imperialism and Unequal Development* (New York: Monthly Review Press, 1977)

آن‌چه که تغییر کرده و مسایل را روشن نموده است بحران بزرگ مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ است که ورود سرمایه‌داری به فاز جدید سرمایه الیگابلی-مالی را مشخص ساخته است.

Samir Amin, *The Law of Worldwide Value*, 14.

Samir Amin, *Class and Nation, Historically and in the Current Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1980)

Paul Baran

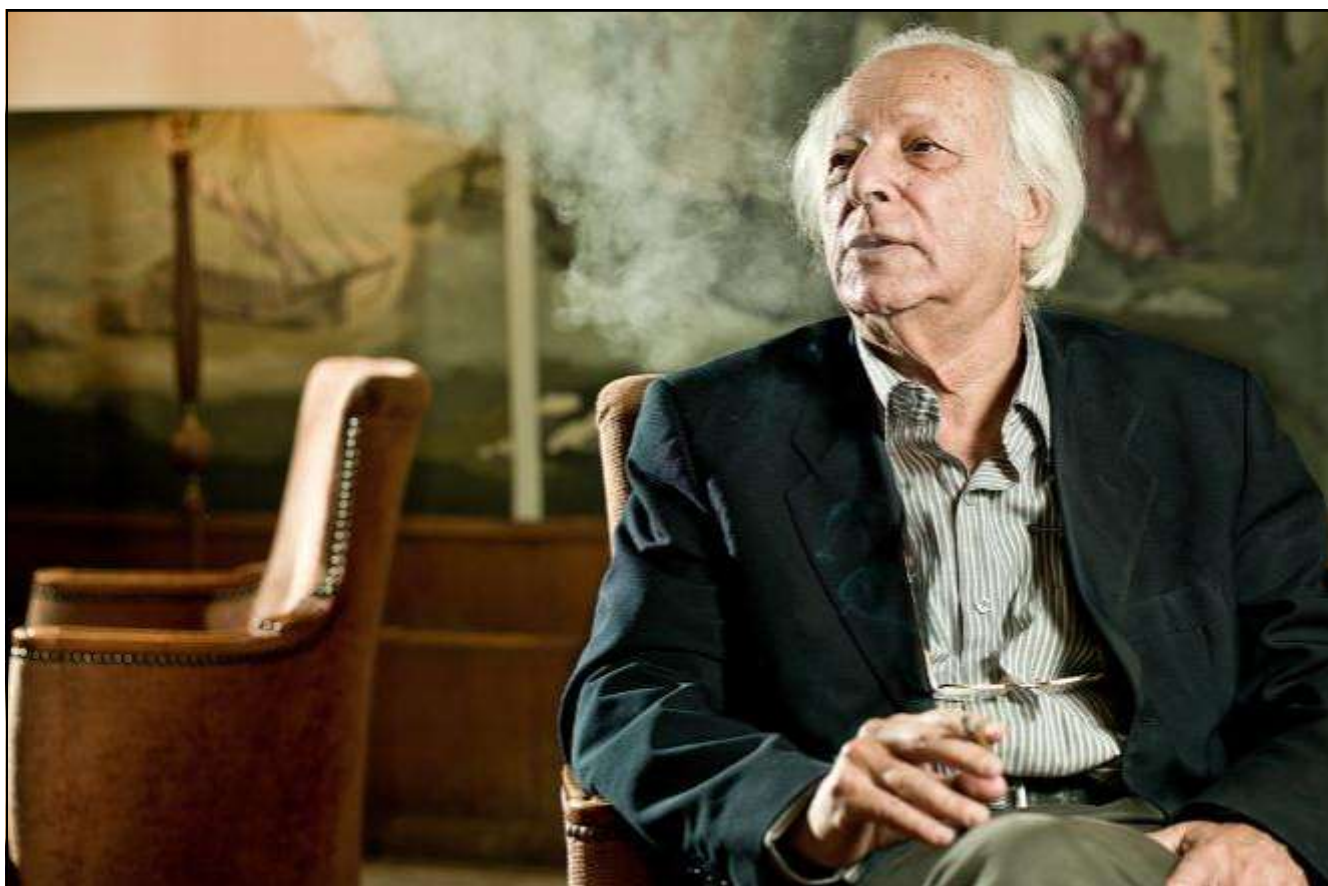
Paul M. Sweezy

Harry Magdoff

Amin, *The Law of Worldwide Value*, 117.

امین به ویژه به تمرکز باران و سویزی بر "بخش ۳" اشاره می‌کند (متممیز از بخش ۱، سرمایه‌گذاری، و بخش ۲، مصرف)، که نشان می‌دهد که چگونه تولید اضافه تحت نظام سرمایه‌داری انحصاری به مصارف دولتی، مانند مصارف نظامی، می‌رسد که غالباً زایدند. در عین حال، به ازدیاد هزینه‌های زاید و نامولد در اقتصاد

22. در محافل اقتصادی بستر اصلی به این پدیده به طور نامستقیم و با عنوان "خرید و فروش نیروی جهانی" کار اشاره می‌شود.
23. Samir Amin, Eurocentrism (New York: Monthly Review Press, 1989), 141.
24. شکل به خصوص عقب مانده از شیوه تولید خراج‌گزارانه که ویژگی‌های تمامی جوامع پیشین بوده است.
25. Amin, The Law of Worldwide Value, 53.
26. ژاپن بزرگ‌ترین استثناء در این مورد است.
27. Samir Amin, Capitalism in the Age of Globalization, (London: Zed Books, 1997) 4-5.
28. Amin, The Law of Worldwide Value, 92-93.
29. Samir Amin, "Political Islam in the Service of Imperialism," Monthly Review, 59, no. 7 (December 2007): 1-19. and Obsolescent Capitalism (London: Zed Books, 2003), 166-71.
30. به ویژه وقتی که محتوای پلوتوکراتیک (توانگرسالارانه) به اصطلاح دموکراسی‌های موفق در کشورهای شمال در نظر گرفته شود، این حقیقت عریان‌تر رخ می‌نماید.
31. Amin, The Law of Worldwide Value, 122-28.
- به طور عام نیز اشاره دارد. امین به این نکته اشاره می‌کند که باران برای پرداختن به چنین مسئله دشواری بود که ابتدا ایده "اضافه" را در تکمیل محاسبه ارزش اضافه سنتی مطرح می‌سازد.
- Amin, the Law of Worldwide Value, 27. See also John Bellamy Foster, "Marxian Economics and the State," in Foster and Henryk Szlajfer, The Faltering Economy (New York: Monthly Review Press, 1984), 325- 49, and The Theory of Monopoly Capitalism, 24-50.
18. Amin, The Law of Worldwide Value, 118.
19. امین از واژه "سرمایه چند دستانه مالی" جهانی برای تشریح آخرین مرحله سرمایه‌داری استفاده می‌کند. نگاه شود به؛
- Samir Amin, "Market Economy or Oligopoly Finance Capital," Monthly Review, 59, no. 11 (April 2008): 51-61.
20. Amin, The Law of Worldwide Value, 118-119, 89-90.
21. پذیرش تداوم اهمیت وجودی اختلافات میان دولت-ملت‌ها در تئوری امپریالیسم امین سهم مهمی دارد که تحلیل وی را هم از "تز گلوبالی‌زاسیون" که مدعی اضمحلال دولت-ملت است و هم از تئوری "سرمایه فراملی" که در همین راستا بحث پیچیده‌تری را مطرح می‌سازد، جدا می‌سازد. رجوع شود به:
- Samir Amin, "Transnational Capitalism or Collective Imperialism," Pambazuka News, 522, March 23 2011, <http://www.pambazuka.org>



کدام بهار عرب؟^۱

سمیر امین

برگردان: نیکو پورورزان



تضادهای اجتماعی موجود در متن این پروژه همانند پیش‌فرضیه‌های بنیادین سیاسی، فرهنگی، و ایدئولوژیک‌اش در شکست این برنامه نقش داشته است. با این وجود، حقیقت این است که بدون تجاوز امپریالیستی چه بسا که بر این تضادها، همانند نمونه ژاپن، غلبه می‌شد.

مصری که در حال عروج بود پس از شکست‌اش مجبور شد که به مدت تقریباً چهل سال (۱۹۲۰-۱۸۸۰) به عنوان خدمت‌گذار در پیرامون سیستم جهانی سرمایه‌داری درجا بزند. نهادهای سیاسی و اقتصادی کشور در راستای اهداف امپریالیستی و در جهت خدمت به انباشت سرمایه‌داری بر مبنای مدل آن روز بازسازی شد. این پسگرایی ضربه‌ء سختی بر نهادهای سیاسی و اجتماعی کشور وارد ساخت. تمامی ایده‌های فرهنگی و ایدئولوژیک ارتجاعی و قرون وسطایی به شیوه‌ای سیستماتیک به کار گرفته شد تا کشور در وضعیت فرودست‌اش حفظ شود.

ملت مصر - یعنی مردم و نخبگان کشور - هرگز این وضعیت را نپذیرفتند. این استقامت سرسختانه به موج دوم از جنبش‌هایی راه برد که در طول نیم قرن بعد (۱۹۶۷-۱۹۱۹) رخ داد. در حقیقت، من این دوره را به عنوان عصری از یک سلسله مبارزات پیگیر و جنبش‌های پیشرو می‌بینم. این مبارزات و جنبش‌ها سه هدف، یعنی دموکراسی، استقلال ملی، و پیشرفت اجتماعی را دنبال می‌نمودند. این اهداف سه گانه، حال با هر میزان از محدودیت و گاه‌ها با تعریفی مخدوش، از یکدیگر جدایی‌ناپذیر بودند - جدایی‌ناپذیری‌ای که ادغام مصر مدرن در سیستم جهان‌گیر سرمایه‌داری/امپریالیستی آن دوره را رقم زد. در این روایت، فصل

سال ۲۰۱۱ با موج خروشان توده‌های به پا خواسته کشورهای عربی آغاز شد. آیا می‌توان این موج را بهاری نامید که سرفصل دومین "بیداری جهان عرب" باشد؟ یا آن که برعکس، این قیام‌ها درجا زده و سرانجام بی‌ثمر بودن‌شان به اثبات خواهد رسید؟ به عبارتی، دچار همان سرنوشتی خواهند شد که گریبان نخستین موج بیداری را گرفت، که شرح‌اش را در کتابام با نام "بیداری جنوب" به تفصیل آورده‌ام. اگر فرض نخست‌مان درست باشد، جنبش پیشروی جهان عرب سرنوشت خود را الزاماً به جنبشی گره خواهد زد که خواهان دنوردیدن سرمایه‌داری امپریالیستی در معیاری جهانی است. شکست، اما، موقعیت کنونی جهان عرب، یعنی پیرامونی گوش به فرمان، را ابقا نموده و بالطبع مانع از آن خواهد شد که بتواند به عنوان عضوی فعال در شکل‌دادن به جهان امروز نقشی داشته باشد.

این خطاست که به "جهان عرب" عمومیت داده و از این روی شرایط مشخص متفاوتی را که ویژگی‌های هر کشور را تعیین می‌کند نادیده گرفت. به این خاطر است که می‌خواهم به شرایط مشخص کشور مصر بپردازم، کشوری که همواره نقش بسیار مهمی در تحولات منطقه داشته است.

مصر اولین کشور پیرامونی در سیستم جهانی سرمایه‌داری بود که تلاش نمود تا خود را از این "ورطه" بیرون آورد. در اوایل قرن نوزدهم، بسا پیش‌تر از چین و ژاپن، محمدعلی، خدیو مصر، برنامه‌ای را برای بازسازی مصر و کشورهای پیرامون‌اش در شرق عربی (یعنی شرق آفریقای شمالی و کشورهای ساحل شرقی مدیترانه) تدوین نموده و به اجرا گذاشته بود. اجراء این برنامه تجربه قدرتمندی بود که به مدت درازی در قرن نوزدهم ادامه داشته و تنها در اواسط سلطنت خدیو اسماعیل بود که از نفس افتاد. در بررسی علل شکست این برنامه نمی‌توان خشونت تجاوزگران خارجی به سرکردگی بریتانیا، که بزرگ‌ترین قدرت سرمایه‌داری صنعتی آن روز بود، را نادیده گرفت. موارد بسیاری از تجاوزات و محاصره دریایی، سپس تحت کنترل گرفتن امور مالی خدیو در دهه هفتاد (قرن نوزدهم)، و سرانجام با اشغال نظامی در سال ۱۸۸۲، دولت پادشاهی انگلستان تمامی تلاش‌اش را با قدرت هر چه تمام‌تر به کار گرفت تا به هدف‌اش که همانا پیش‌گیری از ظهور مصر مدرن بود دست یابد.

مسلماً این پروژه قرن نوزدهمی مصر محدودیت‌های خاص زمانه‌اش را داشت، زیرا که برنامه‌ء کارش برخلاف دومین تلاش‌اش (که در دنباله به آن نیز خواهیم پرداخت)، عروج بر متن و در چارچوب سرمایه‌داری بود. تردیدی نیست که



جمال عبدالناصر، ۱۹۵۳

تاریخ را در مقطع سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۵۲ پاک کرده و شروع «انقلاب مصر» را به ژوئیه ۱۹۵۲ منتقل نماید. در آن زمان بسیاری از کمونیست‌ها این گفتمان را رد کرده و کودتای ۱۹۵۲ را به مثابه اهرمی برای پایان دادن به رادیکالیزه شدن جنبش دموکراتیک مصر ارزیابی نمودند. این بخش از کمونیست‌ها در ارزیابی‌شان به خطا نبودند، زیرا ناصریسم تنها پس از کنفرانس بندانگ^۵ در آوریل ۱۹۵۵ بود که شکل و شمایل یک پروژه ضد-امپریالیستی را به خود گرفت. پس از این کنفرانس بود که ناصریسم همه آن چیزی را که در چننه داشت رو نمود: در کنار جنبش‌های پان عربیسم و پان-آفریکانیسم در سطح بین‌المللی قاطعانه پز ضد-امپریالیستی گرفت و در داخل دست به چند رفرم اجتماعی مترقی (نه «سوسیالیستی») زد. البته همه چیز از بالا و نه تنها «بدون هیچ‌گونه دموکراسی»، بلکه حتا با «امحاء» هر شکلی از حیات سیاسی، صورت پذیرفت. حق سازماندهی و سازمانیابی به طور کامل از توده‌های مردم گرفته شد. به این ترتیب، عملاً از اسلام سیاسی دعوت به عمل آمد تا خلالتی را که ایجاد شده بود پر نماید.

در مدت کوتاه ده سال (۱۹۶۵-۱۹۵۵) پروژه ناصریسم به تمامی از پتانسیل ترقی‌خواهی‌اش خالی شد. از زور افتادن این جنبش به امپریالیسم، به سرکردگی ایالات متحده، این فرصت را داد تا با به حرکت درآوردن ابزار نظامی‌اش در منطقه، یعنی اسرائیل، آن را در هم بشکند. شکست سال ۱۹۶۷ به منزله نقطه پایانی بود بر موجی که به مدت نیم قرن جریان داشت. سیر قهقراپی جنبش به دست خود ناصر شروع شد، زیرا به جای آن که به فراخوان نیروهای انقلابی و از جمله جنبش دانشجویی پاسخ مثبت داده و در پی تعمیق رادیکال جنبش باشد، با به اصطلاح سیاست «گشایش»، که در واقع گشودن درها به روی سرمایه‌داری جهانی بود، به کرنش در برابر جناح راست روی آورد. جانشین وی، انور سادات، چرخش به راست را تشدید نموده و با ادغام جریان ارتجاعی اخوان المسلمین در سیستم استبدادی‌اش بدان وسعت داد. مبارک راه سادات را بی‌کم و کسر دنبال نمود.

دوران فراگرد به نوبه خود به مدت تقریباً نیم قرن دوام یافت. مصر به عنوان مجری اوامر لیبرالیسم جهانی و در خدمت استراتژی ایالات متحده، موقعیت‌اش را به عنوان فاکتور مؤثری در سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی به کلی از دست

سیستم‌اتیزه کردن ناصریستی، یعنی سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۷، چیزی جز آخرین فصل از آن مبارزات نبوده که با انقلاب ۱۹۲۰-۱۹۱۹ آغاز شده بود. مبارزات رهایی‌بخش و ترقی‌خواهانه آن نیم-سده در مصر در نخستین گام‌اش و با تشکیل حزب وفد^۲ در سال ۱۹۱۹، با اتخاذ شکل بورژوازی دموکراسی مشروطه در سال ۱۹۲۳ (که در محدود ساختن اختیارات سلطنت متبلور می‌شد) بر مدرنیته سیاسی تأکید ورزید. دموکراسی نیم‌بند موجود به رشد سکولاریسم^۳ مترقی میدان داد که سمبل‌اش پرچمی با علامت صلیب و هلال بود (پرچمی که در تظاهرات ژانویه و فوریه ۲۰۱۱ یک بار دیگر به صحنه آمد). به انتخابات «رمال» و بدون کم‌ترین مشکلی اجازه داده شد که نه تنها قبطی‌ها^۴ توسط مسلمانان انتخاب شدند، بلکه حتا توانستند به مقامات ارشد دولتی برسند.

اما بریتانیا در این میانه بی‌کار ننشست و با حمایت فعال از ائتلاف ارتجاعی متشکل از دربار، مالکین عمده، و دهقانان ثروتمند تلاش نمود تا پیشرفت‌های دموکراتیکی را که زیر رهبری حزب وفد به دست آمده بود پایمال کند. دیکتاتوری صدقی پاشا که در دهه سی قانون اساسی مشروطه ۱۹۲۳ را ملغی کرده بود با مبارزه و مقاومت جنبش دانشجویی روبرو شد که در صدر مبارزات دموکراتیک ضدامپریالیستی آن روز قرار داشت. برای مقابله با این تهدید، اتفاقی نبود که سفارت دولت بریتانیا در مصر و دربار پادشاهی به طور فعال از تشکیل جمعیت اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۷، که متأثر از ارتجاعی‌ترین برداشت از وهابی‌گری، یعنی سلفیون بود، حمایت می‌کرد. اخوان المسلمین ارتجاعی‌ترین تیره از «اسلام سیاسی» تازه به دوران رسیده بود.

فتح اتیوپی به دست موسولینی و شیخ جنگ جهانی که در فضا موج می‌زد لندن را به عقب نشینی‌های موضعی در برابر نیروهای دموکراتیک مجبور ساخت. در سال ۱۹۳۶ به حزب وفد اجازه داده شد که به قدرت بازگشته و قرارداد جدیدی میان مصر و انگلستان به امضاء رسید. جنگ جهانی دوم الزاماً موجب بسته شدن فضا گردید. اما، موج خزننده مبارزات که در فوریه ۱۹۴۶ و با تشکیل «بلوک دانشجویی-کارگری» سربرافراشته بود، با ورود کمونیست‌ها و جنبش طبقه کارگر رادیکالیزه شد. مرجعین مصری یک بار دیگر و با حمایت لندن به خشونت روی آورده و برای سرکوب جنبش این بار اخوان المسلمین را در پشت سر دیکتاتوری دوم صدقی پاشا به حرکت درآوردند، اگرچه نتوانستند جنبش اعتراضی را خاموش سازند. انتخابات در سال ۱۹۵۰ اجباراً برگزار شده و حزب وفد بار دیگر به قدرت بازگشت. ابتکار حزب در رد پیمان نامه ۱۹۳۶ و به راه انداختن عملیات چریکی در منطقه کانال سوئز تنها پس از به آتش کشیده شدن قاهره (ژانویه ۱۹۵۲)، عملیاتی که اخوان المسلمین وسیعاً در آن دست داشت، به شکست کشیده شد.

کودتای اول به دست «افسران آزاد» در سال ۱۹۵۲ و به خصوص کودتای دوم در سال ۱۹۵۴ که در طی آن ناصر کنترل اوضاع را به دست گرفت، از سوی برخی به عنوان تداوم جریان مبارزه تلقی می‌شد، در حالی که از دیدگاه برخی دیگر نقطه پایان گذاشتن بر این مبارزه بود. ناصریسم بیداری مصر را که در بالا شرح داده شد رد نمود و بحث ایدئولوژیک معینی را پیش کشید تا بدان طریق بتواند

بوده است)، مقاومت سرسختانه دهقانان خرد که از سوی سرمایه بزرگ کشاورزی تهدید می‌شدند، و تشکیل گروه‌های اعتراضی در میان طبقات میانه در جهت خواسته‌های دموکراتیک (مانند "گفایه" و جنبش "شش آوریل") گویای انفجار ناگزیری بود که مصری‌ها انتظارش را می‌کشیدند، ولی از سوی به اصطلاح "ناظرین خارجی" با تعجب برخورد شد. به این شکل فاز جدیدی در مبارزات رهایی‌بخش آغاز شده است که ما می‌خواهیم جهت‌گیری و فرصت‌هایی را که در آن وجود دارد تحلیل کنیم.

مولفه‌های جنبش دموکراتیک

"انقلاب مصر" که در جریان است نشان می‌دهد که می‌توان پایان سیستم نولیبرالی را شاهد بود که هم‌اکنون در تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی‌اش به لرزه افتاده است. جنبش عظیم خلق مصر سه مولفه فعال را به هم مرتبط می‌سازد که عبارتند از: جوانان که به خواست خود و به اشکال مدرنی که خود آفریده‌اند "بازسیاسی" شده‌اند؛ نیروهای چپ رادیکال؛ و نیروهای دموکراتیک طبقات میانی.

نزدیک به یک میلیون از فعالین جوان آغازگر جنبش بوده و آن را به پیش رانند. چپ رادیکال و نیروهای دموکراتیک اقشار میانه بلافاصله به این جنبش پیوستند. اخوان المسلمین که رهبران‌اش تظاهرات را در چهار روز نخست بایکوت کرده بودند (زیرا که مطمئن بودند که تظاهر کنندگان توسط ابزار سرکوب دولتی جاروب خواهند شد) تنها با تاخیر و زمانی که خواسته‌های جنبش به گوش تمامی خلق مصر رسید، و در حالی که خیزش‌های میلیونی ایجاد شده بود تن به پذیرش آن داد.

جوانان و چپ رادیکال سه هدف مشترک را دنبال می‌کردند: برقراری دموکراسی و پایان دادن به رژیم پلیسی و نظامی، پیش گرفتن سیاست نوین اقتصادی و اجتماعی که در خدمت توده‌های مردم باشد و گسست از سیاست تسلیم به خواسته‌های لیبرالیسم جهانی، و جهت‌گیری مستقل در سیاست خارجی و گسست از تسلیم به خواسته‌های هژمونیک ایالات متحده و نیت‌اش در اعمال کنترل نظامی بر سراسر قاره. انقلاب دموکراتیک مورد نظر این جریان یک انقلاب سوسیال دموکراتیک و ضد امپریالیستی است.

اگرچه جنبش جوانان از نظر ترکیب‌بندی و به لحاظ بیان سیاسی و ایدئولوژیک از گوناگونی برخوردار است اما در مجموع خود را متعلق به "جناح چپ" می‌داند. ابراز هواداری قوی و خودانگیخته‌اش از چپ رادیکال گواهی روشنی بر این مدعا است.

طبقات میانه در مجموع صرفاً پیرامون خواسته‌های دموکراتیک حرکت می‌کنند، بدون آن که الزاماً اعتراضی نسبت به "بازار" (آن گونه که هست) و یا به تعهدهای بین‌المللی مصر داشته باشند. چیزی که نباید نادیده گرفته شود نقش گروهی از بلاگراس که خواسته و یا ناخواسته در دسیسه‌ای که توسط سازمان سیا راهبری می‌شود نقش ایفا می‌کنند. محرکین این بخش به طور عمده از طبقات مرفه‌اند که عمیقاً "آمریکانیزه"‌اند، ولی خود را بخواهی نخواهی به عنوان مخالفین دیکتاتوری موجود معرفی می‌کنند. تم دموکراسی، البته بر اساس

داد. در عوض، متحدین عمده ایالات متحده، یعنی عربستان سعودی و اسرائیل، جای نخست را در منطقه اشغال نمودند. بر متن چنین شرایطی بود که اسرائیل توانست مستعمرات‌اش در فلسطین اشغالی را با حمایت بی‌سر و صدای مصر و کشورهای خلیج توسعه دهد.

در دوران حکومت ناصر سیستم اقتصادی و اجتماعی‌ای در مصر ایجاد شده بود که اگرچه مورد انتقاد است اما از انسجام نسبی برخوردار بود. برای خروج از چرخه تقسیم کار جهانی استعمار که در آن به مصر نقش صادر کننده پنبه محول شده بود، ناصر به صنعتی‌سازی کشور دست زد. تقسیم درآمد‌ها در سیستم حکومت ناصر بدون اعمال فشار بر توده‌ها، در خدمت رشد طبقه متوسط قرار داشت. اما، سادات و مبارک سیستم تولیدی مصر را متلاشی نموده و به جای آن سیستمی کاملاً نامنجم را قرار دادند که فقط بر اساس سوددهی شرکت‌ها که به طور عمده پیمانکاران انحصارات امپریالیستی بودند قرار داشت. نرخ به اصطلاح بالای رشد اقتصادی که به مدت تقریباً سی سال از سوی بانک جهانی مورد ستایش قرار داشت، در واقع امری کاملاً توخالی بود. رشد [اقتصادی] مصر مطلقاً شکننده بود. به علاوه، رشد مورد نظر با نابرابری و بیکاری باورنکردنی همراه بود که اکثریت جوان‌های کشور را دربر می‌گرفت. این وضعیت بحرانی بود که سرانجام دوام نیاورد و منفجر شد.

به اصطلاح "ثبات رژیم" که توسط مقام‌های آمریکایی یکی پس از دیگری (هم چون هیلاری کلینتون) به رخ کشیده می‌شد، تنها در سایه نیروی رعب‌انگیز پلیسی که متجاوز از ۱/۵ میلیون نفر را در خدمت داشت امکان‌پذیر بود؛ نیروی سرکوبگری که در اعمال هر گونه تجاوز جنایی در حق شهروندان کاملاً دست باز داشت. نیروهای امپریالیستی مدعی بودند که این رژیم "حافظ" مصر در برابر خطر اسلام‌گرایی است. چنین ادعایی چیزی جز دروغی آشکار نبود. در واقع، رژیم با دادن اختیارات گسترده در آموزش، امور دادگاه‌ها، و در رسانه‌های عمده (به ویژه در تلویزیون)، ارتجاعی‌ترین نوع از اسلام سیاسی، یعنی وهابیت از نوع حاکم بر کشورهای خلیج را به تمامی در سیستم ادغام کرده بود. اجازه سخترانی عمومی تنها از آن مسجد سلفی‌ها بود که به اسلام‌یون اجازه می‌داد تا پا گرفته و ادای "پوزیسیون" را درآورند. هدف از سخنرانی‌های ریاکارانه دولت‌مردان و سیاستمداران ایالات متحده (امثال اوباما و بوش) امدادسانی به این‌ها بوده است. حمایت عملی از اسلام سیاسی ظرفیت جامعه مصر را برای رویارویی با چالش‌های جهان مدرن نابود ساخته و نتایج وخیمی را برای آموزش و تحقیقات در پی داشته است. در عین حال، واشنگتن با محکوم ساختن‌های گاه و بی‌گاه "بدرفتاری"‌های‌شان (مانند کشتار قبطی‌ها) می‌توانست حضور و دخالت نظامی‌اش را در چارچوب به اصطلاح جنگ خودساخته‌اش علیه تروریسم موجه سازد. رژیم نیز مادامی که مهاجرت توده‌های تهی‌دست و اقشاری از طبقات میانه برای امرار معاش به کشورهای نفت‌خیز به عنوان سوپاپ اطمینان وجود داشت، می‌توانست "قابل قبول" به نظر برسد. اما با ظهور مهاجرین آسیایی^۶ که جای مهاجرین عرب را در کشورهای نفت‌خیز گرفتند، این سیستم در هم ریخته و باززایی جنبش‌های مخالف را به همراه آورد. اعتصاب کارگران در سال ۲۰۰۷ (که قدرت‌مندترین اعتصاب در پنجاه سال گذشته در قاره آفریقا



گویا که به خواست اخوان المسلمین بوده است. واقعیت، اما، این است که این توده‌ها خود وارد کارزار شده و رهبران اخوان المسلمین چاره‌ای جز دنباله‌روی نداشته‌اند. رقابتی سخت در این جا در جریان است. کدام یک از این دو، اخوان المسلمین و دار و دسته سلفی هم‌پیمان‌اش و یا جریان دموکراتیک، خواهد توانست با توده‌های کماکان سردرگم پیوند ایجاد کرده و یا حتا این که آن‌ها را "زیر کنترل خویش"^۸ درآورد؟

در حال حاضر، پیشرفت چشم‌گیری در ایجاد جبهه متحد میان کارگران و نیروهای دموکراتیک در مصر صورت گرفته است. در آوریل سال ۲۰۱۱ پنج حزب با گرایش سوسیالیستی برای ایجاد هماهنگی در امر مبارزه مشترک دست به ایجاد ائتلاف زدند. این ائتلاف متشکل از حزب سوسیالیست و ائتلاف دموکراتیک خلق است که خود ائتلافی از حزب تجمع، حزب دموکراتیک کار، حزب سوسیالیست انقلابی (تروتسکیست) و حزب کمونیست مصر است. به موازات این جریان، نیروهای سیاسی و اجتماعی فعال در جنبش، از جمله احزاب گرایش سوسیالیستی، احزاب دموکراتیک، اتحادیه‌های مستقل کارگری، سازمان‌های دهقانی، انجمن‌های اجتماعی و شبکه‌های جوانان، شورای ملی (مجلس وطنی) را ایجاد نمودند. اخوان المسلمین و دیگر احزاب دست راستی از پیوستن به این شورا که نزدیک به صد و پنجاه عضو دارد خودداری کردند که

نسخه مورد نیاز واشنگتن، دست بالا را در دیسکورس‌شان در "اینترنت" دارد. این واقعیت است، که آن‌ها را به نقش‌ایفگرانی فعال در ضد انقلاب‌هایی بدل می‌سازد که توسط واشنگتن رهبری شده و به عنوان "انقلاب‌های دموکراتیک" و بر اساس مدل "انقلاب‌های رنگی" اروپای شرقی حقنه می‌شوند. اما، کاملاً به خطاست اگر گفته شود که پشت سر انقلاب‌های مردمی دسیسه‌های سیا خفته است. البته، تردیدی در این نیست که سازمان سیا می‌خواهد که سمت و سوی جنبش را برگرداند و فعالین‌اش را از اهداف‌شان در جهت تحولات مترقی دور ساخته و آن‌ها را به بی‌راهه بکشاند.

ناتوانی جنبش در ایجاد اتحاد میان مولفه‌های گوناگون، شناسایی اهداف دراز مدت مشترک، و اتخاذ شیوه‌های موثری از سازماندهی و کار، میدان را برای به ثمر رسیدن چنین برنامه‌هایی باز می‌گذارد. نمونه‌های مشخص این گونه شکست‌ها به خوبی شناخته شده است؛ کافی است که به نمونه‌های اندونزی و فیلیپین بنگریم. نکته قابل توجه این است که بلاگرهای مزبور، آن‌هایی که به جای زبان عربی به زبان انگلیسی می‌نویسند، در دفاعیه‌شان از برپایی "دموکراسی آمریکایی مسلک" در مصر غالباً دلایلی را مطرح می‌سازند که در راستای مشروعیت بخشیدن به اخوان المسلمین است. فراخوان به تظاهرات از سوی مولفه‌های سه‌گانه جنبش بلافاصله مورد استقبال اکثریت خلق مصر قرار گرفت. سرکوب خشن، به ویژه در روزهای نخست که منجر به کشته شدن بیش از هزار نفر شد، به دلسردی جوانان و متحدین‌شان نینجامید، که تحت هیچ شرایطی از قدرت‌های خارجی کمک نخواستند. شهامت این‌ها بود که نزدیک به پانزده میلیون نفر را در سراسر مصر، از شهرها و دهات، به تظاهرات اعتراضی کشانید که روزها و گاه‌ها حتا شب‌ها نیز ادامه داشت. بزرگ‌ترین نتیجه‌ای که پیروزی سیاسی‌شان به دنبال آورد این بود که ترس جای‌اش را عوض کرد. اوباما و هیلاری کلینتون کشف کردند که باید حسنی مبارک را که تا امروز از او حمایت کرده بودند رها کنند، و هم‌زمان سردمداران ارتش سکوت‌شان را شکسته و برای حفظ ظاهر اعلام کردند که در سرکوب مردم شرکت نخواهند کرد و سرانجام مبارک و تنی چند از نوکران‌اش را از قدرت خلع نمودند.

عمومیت دادن به جنبش در میان تمامی مردم مصر چالشی مثبت را در خود دارد. زیرا این مردم، مانند مردم هر کشور دیگری، به هیچ روی "بلوک همگونی" را تشکیل نمی‌دهند. تردیدی نیست که برخی از مولفه‌های مهم آن منسبیتی قدرتمند در جهت رادیکالیزه شدن جنبش باشند. ورود پنج میلیون نفر از کارگران به صف مبارزات امری تعیین کننده است. کارگران مبارز در کوران اعتصاب‌های بی‌شمار توانستند بنای سازمان‌هایی را که در سال ۲۰۰۷ پی‌ریخته بودند به پیش برند. در حال حاضر بیش از پنجاه اتحادیه مستقل کارگری در مصر وجود دارد. مقاومت سرسختانه دهقانان خرد در برابر مصادره که در پی لغو قوانین اصلاحات ارضی^۹ آغاز شده بود عامل دیگری در مسیر رادیکالیزه شدن جنبش است. ورای آن، بخش بزرگی از "تهی‌دستان" به طور فعال در تظاهرات فوریه ۲۰۱۱ شرکت کرده و معمولاً در کمیته‌های محلی "دفاع از انقلاب" شرکت دارند. شکل ظاهر این افراد شاید این شبهه را ایجاد کند که جامعه مصر در عمق‌اش "اسلامی" است، و حتا این که حرکت این تهی‌دستان



این بخش در عین حال حمایت‌گران اصلی محافظه‌کار در نواحی روستایی بوده‌اند، و از طریق وابستگی‌های نزدیک (و بعضاً خانوادگی) با مقامات دولتی و دستگاه مذهبی^{۱۰} بر حیات اجتماعی مناطق روستایی مسلط‌اند. فراتر این که، بخش بزرگی از طبقات میانه شهری (به ویژه افسران ارتش و پلیس، تکنوکرات‌ها و متخصصین حقوق و پزشکی) مستقیماً ریشه در طبقات مرفه روستایی دارند. این بلوک ارتجاعی ابزار سیاسی نیرومندی مانند ارتش و پلیس، نهادهای دولتی، حزب صاحب امتیاز دموکراتیک ملی که به دست سادات ایجاد شده بود، ابزار مذهبی (الازهر)، و دسته‌بندی‌های رنگارنگ اسلام سیاسی (اخوان المسلمین و سلفی‌ها) را در خدمت خویش دارد. کمک‌های نظامی ایالات متحده به ارتش مصر که به یک و نیم میلیارد دلار در سال رسیده است هیچ‌گاه صرف تقویت بنیه دفاعی کشور نشده است. بلکه بر عکس، به دلیل فساد سیستماتیک موجود تأثیرش بی‌نهایت مخرب بوده است. این به اصطلاح کمک‌ها به بالاترین مقامات امکان داد تا بخش‌های مهمی از اقتصاد وابسته مصر را از آن خود سازند به حدی که اصطلاح "شرکت سهامی ارتش" به اصطلاحی رایج تبدیل شده بود. بنابراین، فرماندهی عالی [ارتش] که خود را مسئول هدایت این دوره گذار می‌داند، به هیچ روی نمی‌تواند "بی‌طرف" باشد، اگرچه سعی نموده است تا خود را از اعمال قهر علیه توده‌ها به دور بدارد. دولت به اصطلاح غیرنظامی که توسط فرماندهی ارتش انتخاب شده و مطیع آن است و به طور عمده از افراد کمتر بدنام رژیم مبارک تشکیل شده است یک سری از معیارهای به غایت ارتجاعی را برای سد مسیر رادیکالیزه شدن جنبش به کار گرفته است. از جمله این معیارها می‌توان از قانون سیاه ضد اعتصاب نام برد که به بهانه بازسازی اقتصادی علم شد و هم چنین ایجاد محدودیت‌های وسیع بر سر راه تأسیس حزب سیاسی که صرفاً برای محدود کردن بازی انتخاباتی به گرایشات اسلام سیاسی (به ویژه اخوان المسلمین) است که در کنف حمایت سیستماتیک رژیم سابق کاملاً سازمان یافته‌اند. با این وجود و به رغم تمامی این اقدامات، طرز برخورد ارتش غیرقابل پیش‌بینی است. به رغم فساد کادرهای ارتشی، اما، احساسات وطن‌دوستی هنوز به طور کامل از آن رخت برنسته است. به علاوه، ارتش از این که بخش بزرگی از اختیارات‌اش را به نیروی پلیس باخته است چندان دل خوشی ندارد. در این چنین شرایطی، و از آن جا که جنبش به طور قاطع نظرش را مبنی بر خارج نگاه داشتن ارتش از رهبری سیاسی کشور اعلام نموده، به احتمال بسیار قوی فرماندهی عالی از اعلام کاندیدای خویش در انتخابات آینده

خود به روشنی مخالفت شناخته شده این جریان‌ها را در برابر رشد جنبش انقلابی نشان می‌دهد.

بلوک ارتجاع رو در روی جنبش دموکراتیک

یک بار دیگر و همانند دوره‌های پیشین اوج‌گیری مبارزه، جنبش اجتماعی دموکراتیک و ضد امپریالیستی در مصر رویاروی یک بلوک قدرتمند ارتجاعی قرار گرفته است. این بلوک را می‌توان به لحاظ بافت اجتماعی و یا به عبارتی بر اساس ساختار طبقاتی‌اش تعریف نمود. اما، تعریف این مقوله از زاویه ابزار دخالت‌گری سیاسی و ریشه‌های ایدئولوژیک که در خدمت سیاست‌اش قرار دارد نیز به همان میزان دارای اهمیت است.

از نظر اجتماعی، بورژوازی مصر در کل سردمدار این بلوک ارتجاعی است. انباشت سرمایه‌داری در اشکال وابسته‌اش که بیش از چهار دهه گذشته در جریان بوده به رشد بورژوازی مصر با ثروتی هنگفت انجامیده، که در حقیقت تنها وارث نابرابری فاحش حاصل از مدل "لیبرال جهانی" بوده است. در حال حاضر، هزاران میلیون و میلیارد در مصر حضور دارند که ثروت هنگفت‌شان را صرفاً مدیون بست و -بندشان با دستگاه سیاسی‌اند، دستگاهی که فساد جزء ارگانیک آن است. البته ناگفته نماند که بانک جهانی این همه را در ردیف "کارسالاران خلاق" قرار می‌دهد. در اصطلاح سیاسی این طبقه، بورژوازی کمپرادور نامیده می‌شود.^{۱۱} این طبقه از جایگاه مصر در چارچوب امپریالیسم جهانی به عنوان متحد بی‌قید و -شرط ایالات متحده به طور فعال و بی‌چون و چرا حمایت می‌کند. در صف طویل این بورژوازی می‌توان بسیاری از ژنرال‌های پلیس و ارتش، و افراد "عادی" مرتبط به دولت و حزب دموکراتیک ملی سادات و مبارک، و شخصیت‌های مذهبی بسیاری را دید - تمامیت رهبری اخوان المسلمین و شیخ‌های صدر دانشگاه الازهر همگی "میلیاردر" می‌باشند. البته، بورژوازی فعال کوچک و متوسط هنوز در جامعه مصر وجود دارد. اما، این بخش از بورژوازی خود قربانیان سیستم اخاذی و چپاولی هستند که بورژوازی کمپرادور برپا نموده است. این‌ها معمولاً مقاطعه‌کاران زیردست انحصارات داخلی‌اند، که خود چیزی جز کارگزاران انحصارات خارجی نیستند. در صنعت ساختمانی این قاعده کلی است: "بزرگان" قراردادهای دولتی را می‌گیرند و سپس اجراء کار را با "کوتوله‌ها" قرارداد می‌بندند. بورژوازی اصیل و غیر کمپرادور طرفدار جنبش دموکراتیک است.

بخش روستایی بلوک ارتجاعی از اهمیت یکسان برخوردار است. این بخش به طور عمده از دهقانان مرفه تشکیل می‌شود که بهره‌وران اصلی اصلاحات ارضی ناصر بودند که جایگزین طبقه زمین‌داران بزرگ شدند. تعاونی‌های کشاورزی که رژیم ناصر ایجاد کرده بود دهقانان فقیر و غنی را با هم شامل می‌شد. اما، رژیم ناصر در عین حال معیارهایی را به کار گرفته بود که سوء استفاده از دهقانان فقیر را محدود می‌ساخت. هنگامی که به سفارش بانک جهانی و به دست سادات و مبارک این معیارها برداشته شد، دهقانان مرفه به سرعت دست به کار شدند تا دهقانان خرد و فقیر را پایمال کنند. در مصر مدرن، مرفهین روستایی همواره یک طبقه ارتجاعی را تشکیل داده‌اند، قضیه‌ای که امروز از همیشه بارزتر است.



خودداری نموده و سعی خواهد نمود که تنها در پشت صحنه تصمیم‌گیری‌ها باقی بماند.

اگرچه روشن است که دستگاه پلیس دست‌نخورده باقی مانده و کسی مورد تعقیب قرار نخواهد گرفت، دقیقاً همانند دستگاه دولتی که حاکمین امروز همگی از بازماندگان رژیم گذشته‌اند، اما حزب دموکراتیک ملی در این تندباد ناپدید گشته و دستور انحلال قانونی‌اش نیز صادر شده است. اما، جای نگرانی نیست زیرا که بورژوازی مصر از هیچ تلاشی برای تولد دوباره حزب‌اش زیر عنوان و یا عنوان‌های دیگری فروگذار نخواهد کرد.

اسلام سیاسی

اخوان المسلمین تنها نیروی سیاسی است که وجودش نه تنها توسط رژیم گذشته تحمل می‌شد، بلکه به طور فعالی مورد حمایت نیز قرار می‌گرفت. سادات و مبارک کنترل سه نهاد بنیادین آموزش، دادگاه‌ها و تلویزیون را به این‌ها واگذار کرده بودند. اخوان المسلمین هرگز یک نیروی "میان‌رو" نبوده و نمی‌تواند باشد، چه رسد به آن که بخواهد "دموکراتیک" باشد. رهبر این دسته، که در اصطلاح عربی مرشد نامیده می‌شود، خودخوانده بوده و تشکیلات بر اساس اجرای منضبط فرامین رهبران بدون هیچ گونه بحث و گفت‌وگو است. رهبری رده‌ه بالای این تشکیلات صرفاً از مردان بسیار ثروتمند (بخشاً به یمن پشتوانه مالی عربستان سعودی مهم‌ترین متحد واشنگتن در منطقه) تشکیل شده است. رده‌ه بعدی رهبری از لایه‌های تاریک‌اندیش طبقات میانه است. رده‌های پایین عمدتاً از طبقات پایین جامعه‌اند که از طریق خدمات خیریه که توسط اخوان المسلمین (و باز هم به یمن پول‌های سعودی) اداره می‌شود جذب شده‌اند. این در حالی است که بازوی اجرایی‌اش را ملیشایی تشکیل می‌دهد که از عناصر بزهکار عضوگیری شده‌اند.

از نظر اقتصادی، اخوان المسلمین به سیستم اقتصادی بازار و سرمایه‌داری کاملاً وابسته به خارج پایبند است. این‌ها در واقع چیزی جز مولفه‌ای از بورژوازی وابسته نیستند. این دسته همواره علیه اعتصاب‌های بزرگ کارگری و علیه مبارزات دهقانی برای حفظ زمین‌های‌شان موضع گرفته است. بنابراین، اخوان المسلمین تنها بدین معنا "میان‌رو" است که از ارایه هر گونه برنامه اقتصادی و اجتماعی سر باز می‌زند، که در حقیقت به معنای پذیرش بی‌چون‌و-چرای سیاست‌های ارتجاعی نولیبرال بوده و عملاً در خدمت تثبیت کنترل ایالات متحده بر منطقه و جهان قرار می‌گیرد. به این ترتیب، اخوان المسلمین متحد پرمفعتی برای واشنگتن است که در حال حاضر در پی دست و پا کردن "وجهه دموکراتیک" برای آن‌هاست.^{۱۱}

با این حال، ایالات متحده نمی‌تواند آشکارا بپذیرد که هدف استراتژیک‌اش برپایی رژیم‌های "اسلامی" در منطقه است. بلکه برعکس، نیاز به آن دارد که دائماً وانمود سازد که "از این روند در هراس است". در عوض، ایالات متحده با این شکلک‌ها "جنگ تمامی‌ناپذیر علیه تروریسم" را مشروع جلوه می‌دهد؛ جنگی که در واقع امر هدفی جز تضمین دسترسی انحصاری تریاپوس^{۱۲} ایالات متحده-اروپا-ژاپن به منابع سراسر سیاره از طریق کنترل نظامی آن ندارد.

منفعت دیگری که از قبل این تزویر عاید می‌شود تهییج اسلام‌ستیزی در افکار عمومی است. اروپا، آن گونه که کاملاً آشکار است، فاقد هرگونه سیاست مشخصی در مورد منطقه بوده و به این راضی است که سیاست روزمره‌اش را در پیروی از منویات واشنگتن پی‌بگیرد. اکنون بیش از هر زمان دیگری نیاز به افشاء تزویر ایالات متحده است که به طور موثری افکار عمومی ناآگاه را بازپچه دست خویش قرار داده است. ایالات متحده و اروپا بیش از هر چیزی از یک مصر واقعاً دموکراتیک در هراسند که بی‌تردید به لیبرالیسم اقتصادی و استراتژی تجاوزکارانه ناتو و ایالات متحده پشت خواهد نمود. ایالات متحده و هم‌پیمان‌های اروپایی‌اش هر آن چه را که بتوانند برای پیشگیری از به ثمر رسیدن یک دموکراسی واقعی در مصر انجام خواهند داد و به دنبال این هدف است که از آلترناتیو توخالی اخوان المسلمین که در جنبش کنونی مصر یک اقلیت است به طور کامل حمایت خواهند کرد (البته، حمایتی که از سر دورویی و تزویر، مخفیانه خواهد بود).

البته، اصطکاک میان نیروهای امپریالیستی از یک سو و نیروهای اسلام سیاسی از سوی دیگر، امر تازه‌ای نبوده و مختص به مصر نیز نیست. اخوان المسلمین از بدو تأسیس‌اش در ۱۹۲۷ تا به امروز همواره متحد بسیار مفیدی برای

استراتژی ایالات متحده: مدل پاکستان

ایالات متحده به عنوان سرکرده و عربستان سعودی و اسرائیل به عنوان پادوهای اش، سه قدرتی بوده‌اند که در دوره افول (۲۰۱۱-۱۹۶۷) بر منطقه خاورمیانه مسلط بودند. این سه از یاران بسیار نزدیک‌اند که ظهور یک مصر به واقع دموکراتیک وحشت مشترکشان بوده است. این چنین مصری تنها می‌تواند ضد امپریالیست و رفاه‌گرا باشد. مصری که حقیقتاً دموکراتیک باشد به طور طبیعی از لیبرالیسم جهانی فاصله گرفته، و کشورهای خلیج و عربستان سعودی را از مرتبه اهمیت ساقط کرده، و همبستگی میان توده‌های عرب را یک بار دیگر زنده می‌نماید و اسرائیل را به پذیرش کشور فلسطین مجبور می‌سازد.

مصر یکی از پایه‌های اساسی در استراتژی ایالات متحده برای اعمال کنترل بر سراسر جهان است. تنها هدف واشنگتن و متحدین‌اش در منطقه، یعنی اسرائیل و عربستان سعودی، این است که جنبش دموکراتیک مصر را در نطفه خفه سازند و در این راستاست که خواهان تحمیل یک "رژیم اسلامی" به سرکردگی اخوان المسلمین بر مصر هستند. این تنها راهی است که واشنگتن و متحدین‌اش در منطقه می‌توانند بدان وسیله به انقیاد مصر تداوم بخشند. روده‌درازی‌های اوپاما در باب محسنات دموکراسی در منطقه جز برای فریب افکار عمومی خام‌اندیش نبوده و عمدتاً مصرف داخلی در ایالات متحده و اروپا دارد.

هستند بسیاری که در توجیه دولت اخوان المسلمین رژیم حاکم بر ترکیه را مثال می‌زنند که گویا به "دموکراسی گرویده است". این، اما، چیزی جز ایجاد توهم نیست. زیرا که ارتش ترکیه که اگر چه از دموکراسی بویی نبرده و صرفاً گوش به فرمان اوامر ناتو است، به عنوان ضامن "سکولاریسم" در ترکیه همواره در پشت صحنه حاضر و آماده ایستاده است. پروژه واشنگتن همان گونه که هیلاری کلینتون و اوپاما و محققین مزدگیرشان آشکارا اعلام نموده‌اند از مدل پاکستان الهام می‌گیرد: یعنی یک ارتش "اسلامی" که در پشت صحنه قضایا قرار دارد و یک حکومت "عرفی" که به توسط یکی-دو حزب اسلامی به اصطلاح "منتخب مردم" هدایت می‌شود. به زبان ساده، براساس این فرضیه، حکومت "اسلامی" مصر به ازاء تمکین‌اش در موضوعات اساسی (مانند تداوم لیبرالیسم اقتصادی و یا تقبل "پیمان صلح" خودساخته که به اسرائیل اجازه می‌دهد که به سیاست توسعه ارضی‌اش ادامه بدهد) پاداش گرفته و اجازه خواهد داشت که تا برای عوام‌فریبی پروژه‌اش را در راستای "اسلامی‌سازی دولت و سیاست" دنبال نموده و در عین حال برنامه کشتار قبیله‌ها را نیز کماکان ادامه دهد. دموکراسی‌ای که واشنگتن برای مصر طرح‌ریزی نموده به این زیبایی است! البته، عربستان سعودی با تمام توان مالی‌اش در به ثمر رساندن این پروژه یاری خواهد رساند. ریاض به این نکته به خوبی آگاه است که برای اعمال هژمونی‌اش بر جهان عرب و اسلامی نیاز دارد که مصر از درجه اهمیت ساقط شود، امری که از طریق "اسلامی‌سازی دولت و سیاست"، که در واقع اسلامی‌سازی از نوع وهابیت با تمامی عوارض‌اش که از جمله دنبال نمودن برنامه‌های ضد قبیله‌ها و نفی حقوق برابر برای زنان است، امکان‌پذیر می‌باشد.

آیا روند اسلامی‌سازی امکان‌پذیر است؟ در پاسخ باید گفت که شاید با اعمال خشونت وسیع بتوان این روند را ممکن ساخت. ماده دوم قانون اساسی رژیم

امپریالیسم و بلوک ارتجاعی منطقه و هم‌زمان دشمن غدار جنبش دموکراتیک مصر بوده است. شکی نیست که میلیاردرهایی که در صدر این جریان نشسته‌اند قرار نیست که ناگهان دموکراتیزه شوند. اسلام سیاسی در سراسر کشورهای مسلمان‌نشین، متحد قاطع ایالات متحده و شرکاء صغیرش در پیمان نظامی ناتو است. واشنگتن طالبان را مسلح نموده و از نظر مالی و نظامی از آن در جنگ‌اش علیه دولت ناسیونالیست خلقی افغانستان (که "کمونیست" نامیده می‌شد) چه پیش از دخالت اتحاد شوروی در این کشور و در طول حضور شوروی در آن‌جا و چه پس از خروج‌اش حمایت می‌کرد. هنگامی که طالبان مدرسه‌های دخترانه‌ای را که همان "کمونیست‌ها" ساخته بودند، می‌بستند، کم نبودند "دموکرات‌ها" و حتا "فمینیست‌ها"یی که ادعا می‌کردند که "احترام گذاشتن به سنت‌های محلی" لازم است.

در حال حاضر، اخوان المسلمین از سوی "سنت‌گرایان" سلفی حمایت می‌شود که خود مورد حمایت دست و دل‌بازانه کشورهای خلیج قرار دارند. سلفی‌ها^{۱۳} افراطی‌گری خویش را پنهان نمی‌سازند و عامل کشتار سیستماتیک قبیله‌ها هستند. تصور این که چنین عملیاتی را بتوان لاقفل بدون حمایت ضمنی (و گاهاً حتا آشکارای) دستگاه دولتی انجام داد دشوار است. به ویژه این که کل سیستم دادگاه‌های کشور به دست اخوان المسلمین سپرده شده است. این تقسیم کار به ظاهر عجیب به اخوان المسلمین این فرصت را می‌دهد تا به عنوان یک نیروی میانه‌رو ظاهرسازی کند. تمام سعی واشنگتن نیز در این است که این طور وانمود کند که این گروه میانه‌رو است.

با این حال، بروز درگیری‌های خشونت‌آمیز میان گروه‌های اسلامی به دور از انتظار نیست. به این دلیل که اسلام در مصر به لحاظ تاریخی عمدتاً گرایش صوفی‌گری بوده است که در حال حاضر نیز نزدیک به پانزده میلیون مصری را زیر نفوذ دارد. صوفی‌گری در مجموع نماینده نوعی از اسلام مداراگر است که عمدتاً بر اعتقادات فردی تأکید می‌کند. دولت‌ها همواره نسبت به صوفی‌ها مظلون بوده‌اند، اگرچه سعی داشته‌اند که با سیاست چماق و حلوا از اعلان جنگ علنی علیه این جریان خودداری کنند.

از این نقطه نظر است که اسلام وهابی که در کشورهای خلیج ریشه دوانده است رویاروی صوفی‌گری قرار می‌گیرد. وهابی‌گری کهنه‌اندیش، شعایرگرا، و همسان‌گرا بوده و هر گونه برداشتی از فقه جز ترجمان خود را دشمن قلمداد نموده و هر منتقدی را شیطان مجسم می‌داند. وهابیت خود را در ستیز با صوفی‌گری می‌بیند و خواهان محو آن از صحنه گیتی است و در این راستا از هر قدرت دولتی انتظار دارد که از آن حمایت نماید. در مقابل، صوفی‌های مصر سکولار بوده و خواهان جدایی مذهب از سیاست‌اند. امروز صوفی‌ها از جنبش دموکراتیک مصر حمایت می‌کنند. اسلام وهابیت در اوایل قرن بیستم توسط رشید رضا^{۱۴} وارد مصر شد و پس از ۱۹۲۷ توسط اخوان المسلمین گسترش یافت. اما، تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که به دلیل درآمدهای هنگفت نفتی کشورهای خلیج که امکانات مالی این کشورها را چند برابر نمود، وهابیت قدرت واقعی یافت.

۱۹۲۰ تا تقریباً ۱۹۷۰ نیز به همین منوال بود، یعنی برخورد آزاد آراء میان "بورژوا دموکرات‌ها" و "کمونیست‌ها" تا به قدرت رسیدن ناصر ادامه داشت. ناصر این گفتمان را تعطیل ساخت و آن را با گفتمان پان‌عربیسم خلقی جایگزین ساخت. تضادهای این سیستم بود که راه را برای بازگشت اسلام سیاسی هموار ساخت. باید این نکته را دریافت که در دوران افول، چندگونگی آراء از میان رفته و فضای خالی ناشی از آن را قرون وسطایی‌گری پر می‌کند که به شکل اندیشه اسلامی رخ نموده و حق بیان مجاز دولتی را انحصاراً از آن خود می‌سازد. بریتانیا از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ این کانال انحرافی را به روش‌های مختلف و به ویژه با تبعید تمامی اندیشمندان مدرنیست مصری^{۱۵} که تحصیل‌کرده‌های دوره محمدعلی بودند بنا ساخت. البته، نباید این نکته را نادیده گرفت که "اپوزیسیون" بریتانیای اشغالگر، خودخواسته دست‌و‌پای‌اش را در آن پوست گردوی هم‌رأیی قرون وسطاگرایی قرار داده بود. نهضت^{۱۶} که با سید جمال شروع شده بود و محمد عبدو ادامه‌اش می‌داد، بخشی از آن انحراف بود که به توهم عثمانی‌گری وصل بود و از سوی حزب تازه تأسیس ملی مصطفی کمال و محمد فرید تبلیغ می‌شد. از این رو جای تعجب نیست که پایان این دوره مصادف بود با نوشته‌ها و افکار فرارترجایی رشید رضا که سپس به توسط حسن البنا، بنیان‌گذار اخوان المسلمین، ادامه یافت.

اوضاع در دوران افول ۲۰۱۰-۱۹۷۰ بار دیگر شکلی مشابه یافت. گفتمان حاکم (سادات و مبارک) که کاملاً اسلامی بود^{۱۷}، در واقع همان گفتمان اپوزیسیون کاذبی بود که بر منبرها موعظه می‌شد و هیئت حاکمه نیز به راحتی تحمل‌اش می‌کرد. به این خاطر است که به ظاهر به نظر می‌رسد که ماده دوم قانون اساسی گویا بر اساس "آراء عموم" به متن افزوده شده باشد. اثرات ویرانگر این قطب‌زدایی را که به طور سیستماتیک در دوران افول تحمیل شد نباید دست کم گرفت. اگرچه بازگشت از این سرایش ساده نیست، اما، چالشی است که امکان پذیر است. بحث امروز در مصر بر سر بُعد فرهنگی (در حقیقت اسلامی) این چالش متمرکز است. و علامت‌هایی را می‌توان دید که همگی حکایت از حرکت در جهت مثبت دارند. جنبش موجود رویگردانی از بحث آزاد را ناممکن می‌سازد. مدت کوتاه چند-هفته‌ای کافی بود که تا شعار "اسلام تنها راه حل است" اخوان المسلمین از تمامی تظاهرات جاروب شده و جای‌اش را خواسته‌های معین در راستای تحولات اجتماعی بگیرد.^{۱۸} علامت راهنمایی که به بی‌راهه راه نمی‌برد. برای مثال، در انتخابات سازمان دانشجویی در آوریل [۲۰۱۱]، اخوان المسلمین تنها بیست درصد رأی‌ها را به دست آورد، در حالی که پنج سال پیش و زمانی که "اپوزیسیون قلابی" تنها صدای مجاز بود، اخوان المسلمین بیش از هشتاد درصد رأی‌ها را از آن خود کرده بود. بی‌دلیل نیست که آن طرف دایماً از "خطر دموکراسی" دم می‌زند. کمیته‌ای که تماماً از اسلامی‌ها تشکیل شده و از سوی فرماندهی ارتش انتخاب شده بود، قانون اساسی زمان مبارک را به اصطلاح بررسی نموده و صرفاً برخی تغییرات سطحی را پیشنهاد داده و طبعاً اصل دوم قانون را دست‌نخورده گذاشته است. این قانون اساسی پیشنهادی در فروردین ماه آوریل که با عجله برگزار شد از طریق تقلب‌های دامنه‌دار انتخاباتی و تطمیع و تهدیدهای مساجد رأی آری گرفت و بر

سرنگون شده میدان نبرد آینده خواهد بود. این ماده از قانون اساسی که تصریح می‌کند که "قانون از شریعت سرچشمه می‌گیرد" چیز تازه‌ای در تاریخ سیاسی بوده است. این ماده در قانون اساسی مصوب سال ۱۹۲۳ وجود نداشت و در قانون اساسی زمان ناصر نیز گنجانده نشده بود. سادات این ماده را با حمایت سه گانه واشنگتن ("باید به سنت‌ها احترام گذاشت")، ریاض ("یگانه منبع قانون گذاری قرآن است") و تل‌آویو ("اسرائیل حکومت یهودی است") برای اولین بار وارد قانون اساسی مصر ساخت.

اخوان المسلمین با چسبیدن به ماده دوم قانون اساسی سادات-مبارک نشان داده است که پروژه‌اش برپایی استبداد دینی است. فراتر از آن، اخوان المسلمین که در آخرین برنامه‌اش خواهان ایجاد "شورای علماء" است که بتواند قوانین را بازبینی و نظارت نموده و همخوانی‌اش با شریعت را تشخیص دهد، بر این نگرش قرون وسطایی مهر تأیید می‌زند. این چنین شورای مذهبی ناظر بر قانون اساسی دقیقاً همانند نمونه‌اش در ایران است که فراتر از حکومت "منتخب" قرار می‌گیرد. این چنین رژیم چیزی جز رژیم حزب منفرد دینی نیست که در آن هر جریانی که از مواضع سکولار دفاع کند "غیرقانونی" خواهد شد. اعضاء این حزب‌ها، مانند غیرمسلمان‌ها (قبطی‌ها)، از حیات سیاسی کشور حذف خواهند شد. با این همه، مقامات واشنگتن و اروپا مدعی‌اند که باید اعلان فرصت‌طلبانه و ناصادقانه اخوان المسلمین را که گویا پروژه استبداد دینی‌اش را به کنار گذاشته جدی گرفت، در حالی که این گروه تغییری در برنامه‌اش نداده است. آیا کارشناسان سازمان سیا زبان عربی را نمی‌دانند؟! واقعیت این است که برای واشنگتن کاملاً روشن است که اخوان المسلمین در حاکمیت می‌تواند تداوم حضور مصر در منظومه قدرت‌اش و در چنبره لیبرالیسم جهانی را تضمین نماید. در عین حال، واشنگتن جایی برای دموکرات‌ها، که به احتمال زیاد وضعیت فرودست مصر را برنخواهند تابید، در قدرت سیاسی نمی‌بیند. حزب "آزادی و عدالت" که آشکارا بر مدل ترکیه ساخته شده است، چیزی جز ابزار دست اخوان المسلمین نیست. این حزب درش را به روی قبطی‌ها باز گذاشته است!^{۱۹} به شرطی که آن‌ها دولت استبداد دینی اسلامی مندرج در برنامه اخوان المسلمین را بپذیرند، اگر که خواهان حق "شرکت" در حیات سیاسی کشورشان هستند. اخوان المسلمین با سازمان دادن به اصطلاح "اتحادیه‌ها" و "سازمان‌های دهقانی" و اعلان لیست بی‌سر و ته‌ای تحت عنوان "احزاب سیاسی" دست به تهاجم زده که هدف‌اش صرفاً دامن‌زدن به تفرقه میان جبهه متحد کارگران، دهقانان و دموکرات‌ها، و صد البته به نفع بلوک ضد انقلابی است.

آیا جنبش دموکراتیک مصر خواهد توانست ماده دوم را از قانون اساسی آینده مصر حذف نماید؟ تنها با بررسی بحث‌های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی که در تاریخ مصر مدرن در گرفته است می‌توان به پرسش بالا پاسخ گفت.

در واقع، بررسی تاریخ سیاسی مصر نشان می‌دهد که دوره‌های اوج مبارزه همواره با بیان آزاد آراء و عقاید همراه بوده و مذهب (که همیشه در جامعه حاضر است) همواره در حاشیه قرار داشت. تقریباً دو سوم قرن نوزدهم، یعنی از زمان محمد علی تا خدیو اسماعیل، اوضاع بر این روال بوده است. مدرنیته، البته نه در اشکال دموکراتیک بلکه در شکل استبداد خردگرا میدان گرفت. اوضاع از

اساس آمار رسمی تنها بیست و سه درصد به آن رأی منفی دادند. از نظر عناصر فاسدی که هنوز بر سر کار قرار دارند، انتخابات مجلس و ریاست جمهوری در چارچوب چنین قانونی، که در اکتبر و نوامبر سال ۲۰۱۱ برگزار خواهد شد، قرار است که فریب بزرگ دموکراتیک را ابدی سازد. در مقابل، جنبش دموکراتیک، خواهان طولانی‌تر شدن دوران "گذار دموکراتیک" است تا بتواند از آن طریق پیامش را به لایه‌های بزرگی از طبقات پایینی اجتماع برساند که هنوز سردرگم بوده و به عمق قضایای پی نبرده‌اند. بلافاصله پس از شروع قیام اوباما تصمیم‌اش را گرفته بود: گذار سریع و بدون کشمکش به طوری که به دستگاه حکومتی آسیبی نرسد، و انتخابات فوری که ماحصل‌اش به دست گرفتن قدرت توسط اسلامی‌ها باشد. این نکته بسیار روشنی است که "انتخابات" در مصر، مانند بسیاری نقاط دیگر در جهان، بهترین وسیله برای برقراری دموکراسی نبوده، بلکه غالباً بهترین وسیله برای لگام‌زدن به تحولات دموکراتیک است.

و سرانجام، باید اشاره‌ای هم به "فساد" نمود. "دولت موقت"^{۱۹} در گفتارش به طور عمده آن را محکوم نموده و دائماً تهدید به پی‌گیری عوامل فساد می‌کند. فعلاً، مبارک و همسرش و برخی دیگر دستگیر و زندانی شده‌اند. اما، این که آیا عوامل فساد واقعاً مورد تعقیب قرار خواهند گرفت امری است که در آینده اثبات خواهد شد. تردیدی نیست که بخش بزرگی، به ویژه در میان توده‌های ناآگاه، این وراجی‌های ضد فساد را جدی می‌گیرند. البته دولت موقت مواظب است که در این مسیر چندان پیش نرفته و از پرداختن به عمق امور خودداری کند و تمام سعی‌اش را به کار می‌برد که تا مانند هم‌تایان آمریکایی‌اش آن را یک امر شخصی غیراخلاقی وانمود سازد. از این رو، هیچ تردیدی نیست که این رژیم نه می‌خواهد و نه می‌تواند ریشه‌های فساد را بنمایاند، که در سرشت بنیادین روندهای شکل‌گیری بورژوازی نهفته است و مولفه ارگانیک آن می‌باشد. و این نکته که هر آن‌گاهی که بورژوازی کمپرادور قرار است در جایی شکل بگیرد، نه تنها در مصر بلکه در سراسر کشورهای جنوب، تنها راه ممکن همکاری و دخالت دستگاه دولتی است. من یک بار دیگر بر این ایده‌ام تأکید می‌کنم که در مرحله سرمایه‌داری انحصاری، فساد مولفه ارگانیک در بازتولید مدل انباشت‌اش می‌باشد. انحصارات رانت-خوار به همکاری فعال دستگاه دولتی نیاز دارند. گفتمان ایدئولوژیک سرمایه‌داری انحصاری (یعنی "ویروس لیبرال") مدعی است که "دولت دست از فعالیت‌های اقتصادی برمی‌دارد"، در حالی که در عمل "دولت در خدمت انحصارات" قرار دارد.

منطقه توفان

این حرف مانو حرف درستی بود که سرمایه‌داری واقعاً موجود (که در سرشت‌اش امپریالیستی است) چیزی برای ارایه به خلق‌های سه قاره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین ("اقلیتی" که شصت و پنج درصد کل جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد) ندارد، و این که جنوب "منطقه توفان خیز" است؛ منطقه‌ای که قیام‌های مکرر را به خود دیده و بالقوه آستان راهبردهای انقلابی از سرمایه‌داری به سمت سوسیالیسم است.

"بهار عرب" را در متن این واقعیت است که باید جست‌و-جو نمود. قضیه عبارت

است از یک قیام اجتماعی که بالقوه آستان آلترناتیوهای کنکرتی است که در درازمدت می‌توانند در چشم‌انداز سوسیالیستی بگنجد. دقیقاً به این دلیل است که سیستم سرمایه‌داری، و یا به عبارت درست‌تر سرمایه‌داری انحصاری مسلط بر جهان، پیشرفت این جنبش‌ها را برنمی‌تابد. سرمایه‌داری انحصاری از هر وسیله‌ای که بتواند، از فشارهای اقتصادی و مالی گرفته تا تهدیدهای نظامی، برای ایجاد بی‌ثباتی و بستن راه این جنبش‌ها استفاده می‌کند. بنابه شرایط موجود در هر کشور، یا از آلترناتیوهای فاشیستی و شبه‌فاشیستی حمایت نموده و یا دیکتاتورهای نظامی را تحمیل می‌کند. هیچ یک از حرف‌های اوباما را نباید باور کرد. اوباما همان بوش اما با شیوه گفتاری متفاوت است. دورویی جزء ساختاری سخنان تمامی رهبران تریاپوس است.

هفتم در این جا بررسی تمامی جنبش‌های جاری در جهان عرب (تونس، لیبی، سوریه، یمن، و غیره) در تمامی جوانب‌شان نیست. مولفه‌ها و صور این جنبش‌ها از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است، دقیقاً به همان صورتی که درجه‌ای ادغام این کشورها در سیستم امپریالیستی و ساختار رژیم‌های‌شان از یکدیگر متفاوت است.

شورش در تونس زنگ شروع را به صدا درآورد و بی‌تردید به مصری‌ها قوت قلب داد. به علاوه، جنبش تونس از یک امتیاز ویژه برخوردار است و آن سکولاریسم نیم‌بند به میراث مانده از دوران حبیب بورقبیه است که اسلامی‌های بازگشتی از انگلستان نمی‌توانند به این آسانی به زیر سوال‌اش ببرند. در عین حال، اما، به نظر نمی‌رسد که جنبش تونس قادر به چالش مدل توسعه‌ی برون‌گرا باشد که ذاتی روند گلوبالیزه شدن سرمایه‌داری لیبرال است.

لیبی به هیچ کدام از این دو کشور شبیه نیست. گروه حاکم (قذافی) و نیروهای که علیه آن می‌جنگند به هیچ روی شباهتی به هم‌تایان تونسی و مصری‌شان ندارند. قذافی هیچ‌گاه دلچکی بیش نبوده است، که پوچی تفکرات‌اش را می‌توان به سادگی در کتاب به اصطلاح سبزش مشاهده نمود. وی که کماکان در جامعه کهن به سر می‌برد، می‌تواند خود را با سخنرانی‌های به تناوب "ناسیونالیستی - سوسیالیستی" که کم‌ترین ربطی به واقعیت ندارد، دل خوش نموده و در عین حال از این ابایی نداشته باشد که روز بعد خود را "لیبرال" بنامد. این کارش البته برای "خوش آمد غرب!" بوده و به گمان وی گویا گزینه لیبرالیسم نمی‌تواند پی‌آمدهای عینی اجتماعی داشته باشد. اما، واقعیت آشکار این است که پی‌آمدهای اجتماعی مترتب بر این گزینه وخیم‌تر شدن وضع زندگی لیبیایی‌ها بوده است. این شرایط به نوبه خود به انفجاری انجامید که تجزیه‌طلبان و اسلامی‌های سیاسی به فوریت دست به بهره‌برداری از آن زدند. زیرا لیبی هرگز به مثابه یک ملت وجود نداشته است و به واقع یک منطقه جغرافیایی است که غرب عربی (مغرب) را از شرق عربی (مشرق) جدا می‌سازد. مرز میان این دو دقیقاً از وسط لیبی می‌گذرد. سائره‌نی‌کا^{۲۰} به لحاظ تاریخی یونانی و هلنی بوده است که بعدها مشرقی شد. تراپولیتانیا^{۲۱} نیز به نوبه خود رومی بود که بعدها غربی شد. به این دلیل منطقه‌گرایی^{۲۲} در این کشور همواره قدرتمند بوده است. هیچ کس از هویت واقعی اعضاء شورای ملی موقت در بنغازی اطلاع درستی در دست ندارد. در میان‌شان شاید بتوان عناصر دموکراتی را یافت. اما، بی‌تردید این



که از حزب الله در لبنان و حماس در غزه حمایت می کند.

شکست نیروهای ترقی خواه که حکومت در یمن جنوبی را در دست داشتند به وحدت دو بخش شمال و جنوب انجامید. آیا جنبش حاضر در این کشور می تواند نشانی از بازگشت آن نیروها را داشته باشد؟ شرایط نامعین کنونی حاکم بر این کشور دلیل مواضع دودلانه و اشنگتن و شیخ نشین های خلیج است.

در بحرین، قیام مردم با دخالت ارتش عربستان سعودی در اولین گامش به خاک و خون کشیده شد، بدون آن که مطبوعات رسمی (و از جمله تلویزیون الجزیره) چیزی در موردش بگویند. برخورد دوگانه ای که دیگر امری بسیار عادی است.

“قیام اعراب” اگرچه تازه ترین نماد عدم ثبات ذاتی “منطقه توفانی” است، اما تنها نمونه آن نیست.

اولین موج انقلاب ها، اگر که بتوان آن ها را انقلاب نامید، رژیم های دیکتاتوری در آسیا (فیلیپین و اندونزی) و آفریقا (مالی) را که دست نشانده امپریالیسم و بلوک ارتجاعی منطقه بودند، واژگون ساخت. در این مورد، اما، ایالات متحده و اروپا توانستند این جنبش ها را از پتانسیل شان خالی ساخته و عقیم نمایند. ایالات متحده و اروپا در جهان عرب نیز به دنبال تکرار همان سناریوی هستند که در مالی، اندونزی، و فیلیپین اتفاق افتاد: “تغییر همه چیز به این خاطر که چیزی در اساس تغییر نکند!” در آن جا و پس از سرنگونی رژیم های دیکتاتوری، نیروهای امپریالیستی برای ایجاد ضمانت در حفظ منافع شان حکومت هایی را بر سر کار گماردند که با منافع سیاست خارجی شان هم آهنگ بوده و به نولبرالیسم متعهد باقی ماندند. نکته قابل توجه این است که در کشورهای اسلامی (مالی و اندونزی)، اسلام سیاسی برای تحقق این اهداف به کار گرفته شد.

در نقطه مقابل، موجی از جنبش های رهایی بخش که آمریکای جنوبی را درنوردید باعث پیشرفت واقعی در سه زمینه شد: دموکراتیزه شدن دولت و جامعه؛ اتخاذ مواضع پایدار ضد امپریالیستی؛ و ورود به مسیر رفرفرم های مترقی اجتماعی.

بحث غالب در رسانه های بستر اصلی، “قیام های دموکراتیک” جهان سوم را مشابه قیام هایی می داند که پس از فرو ریختن دیوار برلین به “سوسیالیسم”

شورا سرپنهایی برای اسلامی ها، آن هم از بدخیم ترین تیره شان، و منطقه گرایان است. مصطفی محمد عبدالجلیل، رییس این شورای ملی برای دوره گذار، همان قاضی ای است که حکم قتل پرستاران بلغاری را صادر کرده بود و از سوی قذافی به عنوان پاداش به وزارت دادگستری بین سال های ۲۰۱۱-۲۰۰۷ گمارده شده بود. دقیقاً به این دلیل است که بویکوف^{۲۳}، نخست وزیر بلغارستان از به رسمیت شناختن این شورا خودداری کرد، اما ایالات متحده و اروپا به استدلال وی واقعی نگذاشتند.

به اصطلاح جنبش در لیبی از بدو شروع اش شکل شورش مسلحانه را به خود گرفت که در جنگ با ارتش بوده و از شکل تظاهرات دامنهدار توده ای برخوردار نبوده است. جالب این جاست که این قیام مسلحانه در اولین قدمش از ناتو تقاضای کمک نمود. بدین ترتیب به امپریالیست ها شانس مداخله نظامی داده شد. تردیدی در این نیست که هدف امپریالیست ها به هیچ روی “حمایت از غیرنظامی ها” و یا به ارمان آوردن “دموکراسی” نیست، بلکه هدف صرفاً دست گذاشتن بر میدان های نفتی و برپا نمودن یک پایگاه عمده نظامی در این کشور است. البته، پس از آن که قذافی به آغوش لیبرالیسم خزید، کمپانی های نفتی غرب کنترل نفت لیبی را در دست داشته اند. اما، غرب نمی توانست به قذافی به طور کامل اعتماد کند. به فرض این که او ناگهان تغییر عقیده می داد و تصمیم می گرفت که به بازی با هندی ها و چینی ها بپردازد؟ ذخایر عظیم آب های زیرزمینی لیبی شاید حتی از نفت هم مهم تر باشد. قذافی سرگرم گفت و گو با کشورهای ساحلی آفریقا^{۲۴} بر سر استفاده های ممکن از این ذخایر بود. این قضیه دیگر فیصله یافته است. به جای اش، کمپانی های سرشناس فرانسوی بر این ذخایر دست گذاشته و استفاده “سودآورتری” از آن خواهند کرد و چه بسا که از آن برای تولید سوخت آبی استفاده کنند. در این شکی نیست که ورود مشتاقانه و زود هنگام فرانسه در امر خطیر “مداخله انسان دوستانه” در لیبی به همین دلیل بوده است.

اما، چیزی مهم تر از این ها نیز وجود دارد. قذافی در سال ۱۹۶۹ بریتانیا و ایالات متحده را از پایگاه نظامی که پس از جنگ دوم جهانی در این کشور برپا ساخته بودند، اخراج کرد. در حال حاضر، ایالات متحده به دنبال پایگاهی در آفریقا برای آفریکام^{۲۵} می باشد. اتحادیه آفریقا حضور چنین پایگاهی را نپذیرفت و به این دلیل هیچ کشوری نیز حاضر به همکاری نشده است. یقیناً گماشته ای که در طرابلس و یا بنغازی بر سر کار گذاشته می شود به تمامی خواسته های و اشنگتن و ناتو گردن خواهد گذاشت.

هیچ کدام از بخش های درگیر در قیام در سوریه هنوز برنامه مشخصی ارائه نداده است. بی تردید چرخش به راست رژیم بعثی که به طور کامل به دامن نولبرالیسم غلتیده و در پیش گرفتن سیاست انفعالی در قبال استمرار اشغال بلندی های جولان توسط اسرائیل از جمله عواملی هستند که در به حرکت درآوردن مردم نقش داشته اند. اما، نقش سازمان سیا را هم نباید نادیده گرفت. روی سخن در این جا بر سر ورود گروه هایی به شهر درعا^{۲۶} از طریق مرز اردن است. بسیج اخوان المسلمین که در پشت سر شورش های حماه و حمص^{۲۷} قرار داشت، قطعاً بخشی از نقشه و اشنگتن برای شکستن محور ایران-سوریه است

اروپای شرقی خاتمه داد. این مقایسه چیزی جز یک تقلب صاف و ساده نیست. دلیل قیام‌های اروپای شرقی هر چه که باشد، واقعیت اما این است که به دنبال این بودند که کل منطقه به توسط نیروهای امپریالیستی اروپای غربی، به ویژه آلمان، بلعیده شود. حقیقت امر این است که این کشورها، که در مقیاس با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اروپا به درجه پیرامونی نزول کرده‌اند، کماکان در حال در جا زدن در شب قیام به حق‌شان هستند. علامت‌های بسیاری که گویای این واقعیت باشد، به ویژه در یوگسلاوی پیشین، به چشم می‌خورد.

قیام‌هایی که آستن رشد بالقوه انقلابی‌اند در جای-جای این سه قاره، که بیش از هر زمانی منطقه توفانی است، در چشم‌انداز قرار دارد. و این حقیقتی است که افسانه "سرمایه‌داری ابدی" و ثبات، صلح، و پیشرفت دموکراتیکی را که گویا بر آن مترتب بوده به گور می‌سپرد. اما، برای این که این قیام‌ها به پیشرفت انقلابی تبدیل شوند باید از موانع بی‌شماری عبور کنند. از یک سو، این جنبش‌ها نیازمند آند که بر ضعف‌های خویش غلبه کرده و بخش‌های مختلف را به طریقی مثبت متحد ساخته و استراتژی موثری را فرمول‌بندی کرده و به اجراء درآورند؛ و از سوی دیگر، با مداخله‌های امپریالیستی تریاپوس، که مداخله‌گری‌های نظامی را نیز شامل می‌شود، مقابله کنند. **هرگونه مداخله نظامی ایالات متحده و ناتو در امور داخلی کشورهای جنوب تحت هر دلیلی و عنوانی که باشد، حتا زیر عنوان خوش خط-و-خال مداخله بشردوستانه باید منع شود. امپریالیسم در این کشورها نه به دنبال دموکراسی و نه پیشرفت اجتماعی است.** پس از آن که امپریالیست‌ها نبرد را می‌برند، مزدورانی را که بر حکومت می‌گمارند، کسانی جز دشمنان قسم‌خورده دموکراسی نخواهند بود. جای تأسف عمیق است که "چپ" اروپا، به رغم این که خود را رادیکال می‌نامد، درکاش را از جوهره واقعی امپریالیسم به کلی از دست داده است.

گفتمان جاری خواهان اجرای یک "قانون بین‌المللی" است که بر اساس آن اصولاً هر جایی که حقوق بنیادین مردمی پایمال می‌شود، به دیگران اجازه مداخله داده شود. اما، شرایط لازم برای حرکت در چنین مسیری هنوز وجود ندارد. "جامعه بین‌المللی" واقعاً وجود نداشته و آن چه که به اصطلاح به این نام خوانده می‌شود چیزی جز سفارت ایالات متحده نیست که سفارت‌خانه‌های اروپایی نیز به طور خود به خودی به دنبال آن روانه‌اند. در این جا نیازی به برشمردن این گونه مداخله‌های به اصطلاح بشردوستانه که به فجایع عمیق انجامید نیست. و نیز نیازی به گفتن این واقعیت نیست که "برخورد دوگانه" نکته مشترک در همه این موارد است.^{۲۸}

بهار خلق‌های جنوب و پاییز سرمایه‌داری

"بهار" خلق‌های عرب مشابه جریانی است که خلق‌های آمریکای لاتین به مدت دو دهه تجربه می‌کرده‌اند. جریانی که من آن را موج دوم بیداری خلق‌های جنوب نام گذارده‌ام. موج اول در قرن بیستم به راه افتاد و تنها پس از ضد حمله سرمایه‌داری نولیبرال و امپریالیسم از نا افتاد. بیداری دوم به شکل‌های گوناگون صورت می‌پذیرد: مانند انفجارهای توده‌ای علیه دیکتاتورهایایی که

سرنوشت‌شان را به نولیبرالیسم گره زده‌اند، و یا به شکل چالش نظم موجود جهانی به توسط "کشورهای در حال عروج". این بهار تازه از راه رسیده جنوب بدین منوال بر "پاییز سرمایه‌داری" منطبق می‌شود، یعنی فروری سرمایه‌داری جهانگیر مالی انحصاری. این جنبش‌ها نیز همانند جنبش‌های قرن بیستم با کسب استقلال خلق‌ها و دولت‌های پیرامونی سیستم آغاز می‌شود که ابتکار تغییر جهان را یک بار دیگر به دست می‌گیرند. این جنبش‌ها، از این رو، جنبش‌های ضد امپریالیستی بوده و در عین حال تنها به طور بالقوه ضد سرمایه‌داری‌اند.

چنانچه این بیداری با بازبیداری لازم دیگر، یعنی بازبیداری کارگران در مرکز امپریالیستی، هم‌زمان شود، افقی حقیقتاً سوسیالیستی فراوی بشریت گشوده خواهد شد. اما، چنین چیزی به هیچ روی "نیاز تاریخی" از پیش مقدر نیست. فروری سرمایه‌داری می‌تواند راه را برای تحول دراز مدت سوسیالیستی هموار سازد. اما، در عین حال این امکان نیز وجود دارد که بشریت را در مسیر بربریت عام بگذارد. پروژه ایالات متحده برای کنترل نظامی جهان به دست نیروهای نظامی‌اش و با حمایت کارگزاران‌اش در ناتو، فروری دموکراسی در کشورهای مرکز امپریالیستی و نفی دموکراسی از زاویه‌های قرون وسطایی^{۲۹} در کشورهای جنوب که به پا خاسته‌اند، همگی دست به دست هم داده و بشریت را به سمت این برآمد وحشتناک سوق می‌دهند. در حال حاضر، مبارزه برای سکولاریسم دموکراتیک امری حیاتی است، هم به این دلیل که راهی توده‌ها را تحکیم کرده و هم به خاطر مخالفت بنیادین‌اش با بربریت عام است.

پانویس

- این مقاله با عنوان "An Arab Springtime?" در شماره پنجم از دوره ۶۳ ماهنامه مانتهی ریویو چاپ شده است. (م)
- حزب وفد که در سال ۱۹۱۹ و به رهبری سعد پاشا تاسیس شده بود، یک حزب لیبرال ناسیونالیست بود که توانست حمایت وسیعی را در میان مردم مصر به دست آورد. این حزب در سال ۱۹۵۲ منحل شد. (م)
- سکولاریسم نه به معنای اخص کلمه.
- قبطی‌ها یک اقلیت بزرگ مسیحی در مصرند که به طور عمده تابع کلیسای ارتکس اسکندریه می‌باشند. (م)
- اولین کنفرانس آسیا-آفریقا در روزهای ۲۴-۱۸ آوریل ۱۹۵۵ در شهر بندانگ در اندونزی برگزار شد. این کنفرانس که با شرکت بیست و نه کشور از آسیا و آفریقا برگزار شد از سوی اندونزی، برمه، پاکستان، هندوستان، و سری‌لانکا (سیلان) سازماندهی شده بود. (م)
- مراد کشورهای شرق و جنوب‌شرقی آسیاست. (م)
- اخوان‌المسلمین بر این اساس که مالکیت خصوصی در اسلام مقدس است و گویا که اصلاحات ارضی از سوی شیطان، یک کمونیست، الغاء شده بود، رأی به لغو این قانون فتنه داد.
- من با این اصطلاح "زیر کنترل درآوردن توده‌ها" موافق نیستم.
- در اصطلاح رایج سیاسی مصر امروز مردم این‌ها را "انگل‌های فساد" می‌نامند.

10. دانشگاه الازهر در مصر جایگاهی مانند واتیکان (به عبارتی واتیکان اسلامی) دارد.
11. جالب این جاست که از عربستان سعودی که ارباب اخوان المسلمین است، متحد بهتری برای ایالات متحده نمی‌توان یافت.
12. واژه‌ای که نویسنده در این جا استفاده کرده triad است که به معنای تثلیث و سه‌گانه است. لغت تریاپوس (سه‌پا) به مشابهت با اختاپوس (هشت‌پا) به کار رفته است. (م)
13. وهابی‌های فئاتیکی که هیچ‌گونه برداشت دیگری از اسلام را بر نمی‌تابند.
14. محمد رشید رضا، از متفکرین اسلامی مصر که از پیروان محمد عبود و جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) بود. (م)
15. بریتانیا بیشتر ناراضی‌ها را به نوبیا (Nubia)، منطقه‌ای در شمال سودان و جنوب مصر در حاشیه روخانه نیل تبعید می‌کرد.
16. Nadha
17. سادات و مبارک شریعت را وارد قانون اساسی مصر ساخته و قدرت وسیعی را به اخوان المسلمین دادند.
18. خواسته‌هایی مانند آزادی بیان، آزادی تشکیل اتحادیه، حزب سیاسی، و دیگر سازمان‌های اجتماعی، بهبود وضع دستمزدها و حقوق کارگران در محیط‌های کار، اصلاحات ارضی، حق تحصیل و بهداشت، نفی خصوصی‌سازی و فراهوان برای ملی‌سازی، و غیره.
19. نویسنده واژه transition regime را به کار برده است. (م)
20. Cyrenaica نام تاریخی منطقه شرق لیبی است که به عربی برقه نامیده می‌شود. (م)
21. Tripolitania منطقه شمال غربی لیبی است که به عربی طرابلس خوانده می‌شود. (م)
22. Regionalism
23. Boikov
24. منظور کشورهایی است که در دامنه جنوبی و قابل کشت کویر صحرا قرار گرفته و از سنگال تا چاد را شامل می‌شود. (م)
25. Africom فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا برای خاک آفریقا است. این نهاد یکی از مولفه‌های عمده نظامی ایالات متحده برای اعمال کنترل بر سراسر جهان است که هنوز در اشتوتگارت مستقر است.
26. Dar'a
27. Homs
28. آن چه که بی‌تردید به ذهن می‌رسد همانا حقوق پایمال شده فلسطینی‌ها به دست اسرائیل و حمایت بی‌چون و چرا از اسرائیل است. و یا دیکتاتورهای ریز و درشتی که در آفریقا فعالانه مورد حمایت قرار دارند.
29. که به شکل اوهام شبه‌مذهبی "بنیادگرا" در می‌آید که بذرش به دست اسلام سیاسی، هندویسم سیاسی، و بودیسم سیاسی کاشته می‌شود.



یونان: خروج از اروپا؟

آندروس پایاتسوس*

برگردان از متن آلمانی به فارسی: سیاوش محمودی

پیشگفتار چاپ آلمانی از ساشا استانیسیچ در آپریل ۲۰۱۲



بدهکاری‌های خود را پرداخت کند و می‌بایستی دو بسته به اصطلاح نجات اقتصادی را در یک برنامه رسمی در چارچوب ورشکستگی دولت به انجام برساند. توان اقتصادی در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، ۱۱.۳ درصد کاهش پیدا کرد و برای ۲۰۱۲ به این کاهش ۴.۵ تا ۸ درصد نیز افزوده خواهد شد.

بر اساس برنامه‌های دیکته شده تروئیکا (هیئت کارشناسان و بازرسان اتحادیه اروپا)^۱ یک برنامه رادیکال فقیرسازی علیه مردم یونان طراحی شده است. بر اساس این طرح، عاملین بحران سرمایه‌داری و عوامل بدهکاری‌ها در رژیم و طبقه رهبری کننده، یعنی بانک‌ها و کنسرن‌ها نیستند که باید جریمه این بحران را پرداخت کنند، بلکه این توده‌ها، طبقه کارگر و مردم ساده هستند که می‌بایستی تاوان این گرامت را بپردازند. نتیجه، تنها یک فلاکت اجتماعی است. درآمدهای حقوق بگیران عادی در سه سال گذشته تا پنجاه درصد نزول یافته، حداقل دستمزدها شدیداً کاهش پیدا کرده، شرکت‌هایی که تحت مالکیت دولت قرار داشتند، خصوصی شده و قراردادهای بر سر مرزها قطع شد و حقوق‌های کارکنان پرداخت نشد. خانواده‌ها دیگر نمی‌توانند فرزندان خویش را سیر کنند و مجبورند که فرزندان خویش را برای این که از گرسنگی رهایی یابند، به (SOS) دهات (محل نگهداری) کودکان بفرستند. میزان خودکشی شدیداً افزایش یافت. در آوریل ۲۰۱۲ دیمیتری کریستولاس بازنشسته که دست به خودکشی زد، در نامه خداحافظی‌اش می‌نویسد: «به دلیل این که پیری زودرس به من اجازه یک عکس‌العمل پویا را نمی‌دهد (با این حال اگر یک یونانی دیگر کلاشینکف بلند می‌کرد من پشت سر او قرار می‌گرفتم)

بحران بدهی‌ها در اروپا به مرز سرنوشت‌سازی رسیده است. این بحران که هم‌زمان با بروز بحران اقتصادی در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تمام بازارهای بین‌المللی را تحت شعاع خود قرار داد و کلیه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را در نوردید، ابعاد خود را در اروپا به اشکال ویژه‌ای نمایان ساخت. ورشکستگی مالی بسیاری از اقتصادهای حوزه اروپا که خود را به شکل بحران بدهی‌ها نمایان ساخت، بسیاری از مؤسسات مالی و برنامه‌ریزی اروپایی را واداشت تا با طرح‌های پیش‌گیرانه، به نجات سیستم بانکی در سطح اروپا و متعاقب آن نجات دولت‌های حوزه اروپایی اقدام کنند. در همین رابطه بحث‌های داغ و متفاوتی چه در میان نظریه‌پردازان سیستم و چه نظریه‌پردازان چپ در جریان است تا با نشان دادن عمق و ابعاد بحران، راه‌های برون رفت از آن را مورد بررسی قرار دهند.

چنانچه به روند تحولات در سه سال اخیر در اروپا نگاهی بیاندازیم، یونان، از جمله کشورهایی است که بیش و قبل از همه مورد اصابت ضربات ویران کننده این بحران قرار گرفته و تأثیرات مخرب آن را تجربه می‌کند. هر روز که می‌گذرد، ویران شدن اقتصاد داخلی و متعاقب آن نابودی زندگی میلیون‌ها انسان در این کشور به وضوح عیان می‌شود. از آنجایی که روند تحولات اقتصادی-سیاسی و اجتماعی در یونان نمونه بارز و روشنی از تأثیرات گلوبالیزاسیون و بحران اقتصادی و به ویژه بحران بدهی‌ها در اروپا است، بررسی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این روند بحرانی در یونان آیین تمام‌نمای تحولاتی است که متعاقب آن در ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... اتفاق خواهد افتاد. هدف اصلی ترجمه این متن، پرداختن به بحثی است که نظرات بخشی از چپ در یونان را در خود مستتر دارد. برای این که به نکات اساسی و کلیدی‌ای می‌پردازد که جنبش کارگری و نیروهای چپ با آن دست به گریبانند. ترجمه این متن به هیچ وجه تبلیغ و یا دفاع از نظراتی نیست که در این جزوه بیان شده است، بلکه انتقال بحث‌ها و نظراتی است که به مسائل جامعه یونان می‌پردازد. با امید به این که در آینده نزدیک بتوان زوایای دیگری از بحث‌های مطرح در نیروهای چپ یونان را بازتاب داد.

مترجم

بحران اقتصادی‌ای که در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در امریکا آغاز شد، یونان را نیز در یک دپرسیون عمیق اقتصادی فرو برد. دولت یونان دیگر نتوانست

هیچ چاره‌ی دیگری برای خودم نمی‌بینیم، به جز پایان دادن افتخارآمیز به زندگی خود، که دیگر مجبور نباشم که برای ادامه زندگی سطل‌های آشفال را حفاری کنم».

انسان‌هایی هستند که خود را آگاهانه به ویروس ایدز مبتلا می‌کنند، فقط به این خاطر که تأمینات اجتماعی بهتر و دائمی به دست آورند. فقر و بی‌خانمانی در خیابان‌های آتن گرسنگان را به مبارزه برای به دست آوردن غذا و مایحتاج زندگی از میان آن‌چه که ثروتمندان در زباله‌دان‌ها می‌ریزند، کشانده است. در این میان کلیسای ارتودوکس ۲۵۰ هزار نفر را روزانه با سوپ تغذیه می‌کند. یونان قدم در راه بربریت نهاده است.

اما با تمام این احوال، طبقه کارگر و جوانان یونانی مقاومت سختی را در پیش گرفته‌اند. ۱۶ اعتصاب عمومی در دو سال، جنبش «خشمگینان» در تابستان ۲۰۱۱، تظاهرات‌های توده‌ای، اعتصاب، اشغال کارخانجات و محل کار و موسساتی مثل وزارت بهداشت، و یک حرکت برای بایکوت پرداخت آبونه اتوبان‌ها و بلیط اتوبوس‌ها نمونه‌هایی از این مقاومت هستند. یونان به یک جامعه شورشی بدل شده است. برای اولین بار بعد از سه دهه، شرایط انقلابی در یک کشور اروپایی در حال شکل‌گیری است.

در واقع در فوریه ۲۰۱۲ قدرت در خیابان تعیین می‌شد. اگر جنبش کارگری مصمم با رهبری انقلابی و یک حزب توده‌ای وجود داشت، می‌توانست رژیم را سرنگون کرده و قدرت آلترناتیو را ایجاد کند. بزرگ‌ترین احزاب چپ کک^۱ و سیریزا^۲ SYRIZA در یک همه‌پرسی عمومی در آوریل ۲۰۱۲ تا ۳۰ درصد آراء را به خود اختصاص داده بودند. علاوه بر این، ۱۵ درصد چپ‌های دموکرات، انشعاب راستی از سیناسپیسیموس (SYNASPISMUS)، را می‌توان به آن اضافه کرد. یک اتحاد چپ که می‌توانست منجر به اکثریت پارلمانی شده و هم‌چنین راه را برای ایجاد یک دولت کارگری هموار سازد.

چپ در یونان سوالات مهمی را در پیش روی خود دارد که باید به آن پاسخ گوید. آیا می‌تواند راهی برای خروج از بحران سرمایه‌داری نشان دهد؟ چه چیزی می‌تواند در مرکز خواسته‌ها و اهدافشان قرار گیرد؟ یافتن چاره‌ای در چارچوب سیستم سرمایه‌داری یا این که چنین چاره‌ای تنها از راه سرنگونی و شکست شرایط سرمایه‌داری امکان‌پذیر است؟ و چه نقشی را در رابطه با جامعه اروپا و ارزش پول آن یورو می‌تواند ایفا کند؟ به ویژه این که این سوال آخر، نقش محوری در بحث‌های درون چپ یونان ایفا کرده است.

با در نظر گرفتن خواسته‌های برلین و بروکسل، در حقیقت یونان می‌بایستی بخش بزرگی از استقلال ملی خود را از دست بدهد به این خاطر عضویت در اتحاد پولی به شکل یک ژاکت مخصوص دیوانگان برای یونان عمل می‌کند که از استقلال سیاست مالی یونان جلوگیری می‌کند، این امر باعث آن شده است که در میان بخش بزرگی از چپ‌های یونان که تعدادشان نیز در حال گسترش است، ایده خروج از یورو و بازگشت به سیاست پولی ملی، دراخما (Drachme)، گسترش یابد. به این امید که به بخش بزرگی از استقلال ملی دست یابند و امکانی برای کاهش ارزش ارز خارجی برای تحرک اقتصادی برای اقتصاد ملی

ایجاد شود. این تصور از این ایده سرچشمه می‌گیرد که برای مقابله با بحران در سیستم سرمایه‌داری، تنها می‌توان با پارامترهای دیگر سرمایه‌داری غلبه کرد.

در این جزوه، آندراس پاییاتسوس (Andreas Payiatsos) به جزئیات این سوالات می‌پردازد. پاییاتسوس ناشر روزنامه مارکسیستی خکینیم (Xekinima) و سخنگوی اصلی حزب نامبرده‌ی سازمان سوسیالیستی است که حزب خواهر آلترناتیو سوسیالیستی (SAV) است و بخش یونانی کمیته برای انترناسیونال کارگری می‌باشد.

خکینیم مدافع درخواست خروج یونان از اتحادیه اروپا و یا واحد پولی یورو نیست. نه به خاطر این که از یورو یا اتحادیه سرمایه‌داری اروپا پشتیبانی می‌کند و یا طرفدار مانند کشور در پول واحد و اتحاد کشورها باشد، بلکه کاملاً برعکس. استدلال خکینیم بر این استوار است که در چارچوب سرمایه‌داری هیچ چاره نجاتی برای یونان وجود ندارد. چه در درون اتحادیه اروپا و چه خارج از آن. بر اساس این استدلال پایه‌ای، این سازمان برنامه‌ای را ارائه می‌دهد که بر پیشنهادات انتقالی‌ای استوار است تا بر راه‌های غلبه بر سرمایه‌داری متکی باشد: عدم بازپرداخت بدهکاری‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و مهم‌ترین بخش‌های صنعتی که تحت کنترل و رهبری دموکراتیک کنترل کارگری باشد تا بر این اساس ضروری‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها را برای بازسازی اقتصاد فعال سازد، و بنای رژیم کارگری. خکینیم چاره را در ایجاد یک اتحاد دولت‌های سوسیالیستی اروپایی از چشم‌انداز انترناسیونالیستی می‌داند و تأکید می‌کند که برای خروج از بحران هیچ راه ملی‌ای وجود ندارد. چه بر پایه سیستم سرمایه‌داری و چه بر اساس سیستم سوسیالیستی در یک کشور.

در این جزوه سعی خواهد شد تا چنین دیدگاهی دقیق توضیح داده شود. دوباره به بحث‌های محوری‌ای پرداخته خواهد شد که در حال حاضر در میان چپ و جنبش کارگری یونان حول آن بحث می‌شود. این بحث‌ها مسائل بسیار آموزنده‌ای در خود دارد که برای چپ‌ها در کشورهای دیگر نیز آموزنده است و حتی در آلمان، جایی که در آن مردم روز به روز به یورو به دیده تردید می‌نگرند و نیروهای راست پوپولیست تقاضای بازگشت به دوپچه مارک (واحد پولی سابق آلمان) را طرح می‌کنند.

مدخلی بر چاپ دوم

اولین موضوعی که در این بروشور به چشم می‌خورد، تیترا آن است. چه رابطه‌ای می‌تواند بین یورو و دراخما و انقلاب و چپ‌ها وجود داشته باشد؟ چرا. وقتی که بحث‌ها و اختلاف نظرهای درون چپ دنبال شود، چنین رابطه‌ای روشن خواهد شد.

آن چیزی که در وحله اول باید به آن توجه شود، بازگشت علنی و روشن به انقلاب است. چیزی که در دو سال پیش خیلی دور و رمانتیک به نظر می‌رسید، به شکل ناگهانی به موضوع روز بدل شد و خیلی هم طبیعی به نظر می‌رسد که در ملاً عام و به طور گسترده در مورد آن به بحث پرداخته شود. در این رابطه دو فاکتور مهم نقش بازی می‌کنند. یکی از آن‌ها انقلابات عربی است که در اوایل ۲۰۱۱ از تونس آغاز شد و به سرعت باد در کشورهای دیگر عربی

گسترش یافت. فاکتور دوم بحران اقتصادی جهانی بود که انفجار آن از بنگاه‌ها و بازار مسکن آمریکا در سال ۲۰۰۷ آغاز شد و هنوز هم به پیش می‌رود. این بحران سیستم بانکی را در بر گرفت و امروز فرم بحران بدهی‌ها را به خود گرفته که کشورهای حوزه اروپا را در خود فرو برده است.

این بحران هنوز به پایان نرسیده است و شرایط انفجاری‌ای را در زنجیره‌ای از کشورها ایجاد می‌کند. این بحران در واقع پایه اصلی انقلابات عربی نیز بود. در عین حال علت اصلی جنبش «خشمگینان» نیز شد که با اشغال میادین مراکز شهرهای بزرگ خود را نشان داد که از تونس و مصر سرمشق گرفته بودند و خود را به سرتاسر جهان گسترش داد و همچنین پایه اصلی شرایط فلاکت‌بار و بحرانی است که امروز کشورهای حوزه اروپا را در بر گرفته و به ویژه در یونان موقعیت متناقض انفجاری‌ای را فراهم ساخته است.

پرونده‌هایی که ما در دو سال گذشته در یونان تجربه می‌کنیم، از کاراکترهای انقلابی برخوردار است. در مورد این مسئله نه فقط در حوزه‌های محدود بعضی از انقلابیون، بلکه در سطح کل جامعه به بحث پرداخته می‌شود. تنها با در نظر گرفتن این واقعیت که آلکا پاپاریگا، رهبر حزب کمونیست یونان در ۲۰ اکتبر ۲۰۱۱ بیان می‌کند که در یونان «شرایط انقلابی فراهم نیست»، خود نشان دهنده آن است که پیشروی به این جهت آغاز شده است.

ما در یک دوره جدید قرار داریم، که آستن رویدادی‌های انقلابی است. پرداختن به این موضوع برای جامعه، چپ‌ها و بحث‌های ما در سال‌های آینده فوق‌العاده مهم است.

حال چه ارتباطی بین این شرایط با یورو و دراخما وجود دارد؟ اگر چپ‌ها موضوع خروج از بحران را با مسئله ارزش پول مرتبط سازند، به این معنی که گذشت از سد یورو به دراخما را طرح کنند، بدون این که آن را به مسئله سرنگونی جامعه سرمایه‌داری پیوند بزنند، به مقیاس فاجعه‌انگیزی، دچار اشتباهی خواهند شد که چه چپ‌ها و چه جامعه بابت آن بهای گزافی را باید پرداخت کنند.

اگر چپ موضوع سرنگونی سیستم سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار دهد، آن‌گاه ما به ضرورت‌های سوسیالیستی، کارگران و انقلاب توده‌ای به عنوان تنها راه نجات خواهیم پرداخت که از طریق آن جامعه یونان از این تنگنا خلاصی خواهد یافت. تنگنایی که یونان در آن گرفتار شده است. در چنین موردی، اما چه دلیل موجه‌ای برای پرداختن به موضوع ارزش پول وجود خواهد داشت؟ این بحث از چه مفهوم برخوردار است؟ آیا به جنبش کمک خواهد کرد تا پیشرفت کند و یا آن که آن را دچار اغتشاش خواهد کرد؟ پاسخ به آن، همه چیز می‌تواند باشد به جز «سیاه یا سفید».

مدخلی بر چاپ اول

هر چه بیشتر این سوال توجه همه را به خود مشغول می‌دارد، که تا چه حدی خروج از یورو و اتحادیه اروپا، به مسئله بحران در اقتصاد یونان و موضوع حمله به جنبش کارگری و مردم کشورمان پاسخ خواهد داد. این بروشور می‌خواهد به این موضوعات پاسخ دهد.

این که آیا چپ‌ها باید این موضوع را به عنوان یک خواسته در برنامه‌های خود بگنجانند و به آن ارزش ویژه‌ای اعطاء کنند؟ آیا خروج از اتحادیه اروپا و واحد پولی یورو خود به خود اجتناب‌ناپذیر است؟ اگر چپ چنین روشی را در پیش بگیرد این موضع‌گیری چه تأثیری خواهد داشت؟ چه چیزی از تجربه آرژانتین می‌آموزیم که در یونان بحث‌های زیادی در مورد آن صورت می‌گیرد؟ ما خواهان چه نوع قدرت دولتی هستیم که بایستی هدف مبارزه چپ‌ها قرار گیرد؟ آیا سرنگونی کامل و جهت‌گیری به سوی قدرت کارگری و همچنین شرایط سوسیالیستی ضروری است تا به راه چاره‌ای دست یافت یا این که یک «جبهه خلقی»، یا رژیم «پیشرفته» در چارچوب سرمایه‌داری کافی است؟ و بحث «جبهه آزادیبخش ملی» EAM که در این اواخر خیلی به آن پرداخته می‌شود، چه مفهومی برای چنین سوالی دارد؟

در میان چپ همه چیز وجود دارد به جز یک گرایش یکسان در مورد این سوال. مطمئناً به دلیل عمیق‌تر شدن بحران چه در یونان و چه در کشورهای حوزه اروپا، دیدگاه خروج از یورو قوی‌تر خواهد شد.

در این نوشته ما سعی نمی‌کنیم که تنها یک جواب به یک گرایش در درون چپ بدهیم. بخش‌هایی از چپ هستند که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به ضرورت اجتماعی و سیاسی سرنگونی پیوند می‌زنند. بخش دیگری از چپ‌ها نیز در اساس خودشان را به این محدود می‌کنند که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به پیش ببرند و در ادامه ببینند که چه پیش خواهد آمد. برای یک بخش مهم از چپ که طرفدار خروج از اتحادیه اروپا است، این موضع به عنوان یک پرسنسیب غیر قابل بحث شناخته شده است و هر کسی که آن را نپذیرد، در زمره چپ‌های «رفرمیست» به حساب می‌آید. از طرف آنان، این جریان‌ها به عنوان برگ درخت انجیر سیستم به حساب می‌آیند که هیچ همکاری مشترکی با آنان مجاز نیست. ما قصد نداریم که به این اختلافات و تأکیدهای متفاوت در میان چپ‌ها بپردازیم. ما می‌خواهیم به این بپردازیم که: این که آیا اصولاً خروج از اتحادیه اروپا و یورو باید یک موضوع مرکزی برنامه‌ای پیشبرد اهداف چپ‌ها باشد یا نه؟

در صورت برگزاری همه‌پرسی عمومی، پاسخ ما نه خواهد بود!

بحث درباره یورو، خروج از آن و بازگشت به دراخما، بعد از شکست مفتضحانه طرح ارجاع به همه‌پرسی عمومی که توسط جورجیو پاپاندروئو در روز پنجشنبه، ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲ اعلام شد و بعد از تهدید وحشیانه مرکل و سرکوزی که نمایندگان اروپایی دیگر را به دنبال خود داشتند، ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. درخواست همه‌پرسی عمومی درباره پیمان‌های متعدد اتحادیه اروپا از طرف بسیاری از احزاب چپ در اروپا مطرح شد و آن‌هایی که این همه‌پرسی را به کلی رد می‌کنند، در واقع نمایندگان طبقات حاکم هستند که از نتایج همه‌پرسی عمومی وحشت دارند. براساس این طرح اکثریت قریب به اتفاق موارد، قراردادهای و پیشنهادات قانونی که مربوط به یورو می‌شود، می‌بایستی از طریق پارلمان‌ها بسته شود. پاپاندروئو به خاطر تصویب قرارداد جدید اعتبارهای بانکی که در نشست سران اروپا در تاریخ ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ توسط کنفرانس سران اروپا تصویب شد، به رجوع به همه‌پرسی عمومی تهدید می‌شود. اگر نتایج این



جدید دست نخواهیم یافت که بتوانیم حقوق‌ها و حق بازنشستگی را پرداخت کنیم و خودمان را خارج از اروپا خواهیم یافت. فراندوم بر سر پاسخ به این سوالات متمرکز می‌شد: «یا به نفع آن رأی خواهید داد که جاده صافکن را بر روی زندگی شما به حرکت در آوریم و یا این که از اتحادیه اروپا خارج شویم.»

اگر طبقه حاکم تصمیم دارد که یک «کارد»ی به نام «یورو» در پشت جنبش کارگری فرو ببرد، پس پاسخ دیگر به جز «نه برای یورو» باقی نخواهد ماند. این تنها شکلی است که جنبش توده‌ای «نه به کارد» و «نه به جاده صافکن» بگوید! اگر با «آری» جواب می‌داد، یک ضربه سختی به جنبش بود که توانایی‌اش را در مقاومت آینده تضعیف می‌کرد، چرا که از این طریق توده‌ها به سیاست نابودی استاندارد زندگی و نیز به لغای حقوق خود رأی می‌دادند.

اگر به نظرسنجی عمومی نگاهی ببینیم، بیشتر مردم یونان یورو را به دراختی ترجیح می‌دهند. این پدیده را در جای دیگری توضیح خواهیم داد. اما در این شرایط که طبقه حاکم مردم یونان را با «یا زندگی تو، یا یورو» تحت فشار قرار داده، چه تنها می‌تواند قدرتمند و مبارزه‌جویانه در کنار طبقه کارگر قرار گیرد، وقتی که آنان نه به یورو می‌گویند. این موضوع شاید در شرایط دیگر برای توده‌ها به سادگی قابل حضم نباشد، اما تحت این شرایطی که در آن قرار داریم یک کمپین مشخص چپ‌ها می‌تواند توازن قوا را به شکل مثبتی تغییر دهد.

در صورت برگزاری یک همه‌پرسی، می‌توان توده‌ها و چپ‌ها را به یک مبارزه برای «نه به یورو و نه به اتحادیه اروپا» فراخواند. هم‌چنین ممکن است شرایط (پیش‌شرط‌های) دیگری وجود داشته باشد که چنین موضع‌گیری را ضروری می‌سازد که توضیح همه ضرورت‌ها از محدودیت این نوشته فراتر می‌رود.

در این جا لازم است که بر نکات پایه‌ای زیر تأکید کنیم: تحت شرایط ویژه، اگر موضع‌گیری عملی سیاسی‌ای مانند مورد فوق، یعنی همه‌پرسی عمومی، در پیش روی ما قرار گیرد، چپ می‌بایستی یک موضع مبارزه‌جویانه برای خروج از یورو و اتحادیه اروپا اتخاذ کند. اما این نباید به مفهوم ایجاد توهم نسبت به دراختی و پشتیبانی از آن باشد! این مسئله البته تا حدی متفاوت از این است که اگر پس از نتیجه‌ای منفی از یک همه‌پرسی، نتیجه واقعاً بازگشت به دراختی باشد، انگار که چپ‌ها صرف نظر از چنین شرایط مشخصی، بازگشت به دراختی را در اهداف

همه‌پرسی منفی باشد، پروسه از هم‌پاشی اروپا، که بدون آن نیز به سوی فروپاشی می‌رود، به شکل فوق‌العاده سرعت خواهد گرفت. (در اینجا امکان توضیح آن که این روند چرا و چگونه اتفاق خواهد افتاد، را نداریم). نتیجه اعلام خبر فراندوم توسط او یک ناآرامی در سطح جهان به وجود آورد، که بازارهای بورس در تمام جهان مجدداً سقوط کرد، مرکل و سرکوزی گوش پاپاندرو را کشیدند تا او به شکل نامنظمی دست به عقب نشینی بزند.

اما سوال در این رابطه هم‌چنان در این چارچوب باقی ماند و ثابت کرد که فراندوم احتمالی در مورد ماندن و یا خارج شدن از یورو و اتحادیه اروپا، تنها در سطح تئوری مطرح نیست بلکه تحت شرایط ویژه‌ای می‌تواند به واقعیت بدل شود. چپ، در صورتی که چنین شرایطی پیش آید چه عکس‌العملی خواهد داشت؟ خکنیما دارای یک موضع روشن در رابطه با این مسئله بود و یک روز بعد از اعلام خبر همه‌پرسی آن را طرح کرد. در توضیح‌شان که با تیتیر «نه! صریح و با صدای بلند! سرنگون باد رژیم، تروئیکا باید اخراج گردد!»، روشن کرد که در صورت برگزاری فراندوم در مورد یورو، پیشنهاد چپ‌ها به مردم، باید دادن رأی منفی به آن باشد.

دلایل برای این «نه»

چنین موضعی بر چه اساسی استوار است؟ پاپاندرو امیدش را در یک همه‌پرسی عمومی در این نمی‌دید، چون یک دمکرات حساس است، بلکه به خاطر این که سیاست او که باعث یک عکس‌العمل خشمگین و مبارزه‌جویانه جنبش کارگری یونان از اوایل سال ۲۰۱۰ شده بود در یک بن‌بست ناامیدانه‌ای قرار گرفته بود. رژیم او در آستانه از هم‌پاشی بود. جامعه در مقابل او صف‌آرایی کرده بود. حزبش به دلیل اختلافات درونی در حال از هم‌پاشی بود. در واقع رژیم پاپاندرو مجبور شد که از آن استقبال کند و بپذیرد. یک بخش از رهبران حزب، به این واقعیت پی بردند و تصمیم گرفتند تا از طریق فراندوم به مخالفان خود و مردم یونان به ظاهر دست دوستی دراز کنند. بر این اساس آن‌ها سعی کردند تا ابتکار عمل را دوباره به دست گیرند. پاپاندرو می‌خواست جامعه و مخالفین سیاسی خود را تحت فشار قرار دهد، چرا که نتیجه منفی در فراندوم دو مفهوم را در بر داشت. اول از همه به معنی پایان به دادن وام از طریق تروئیکا بود. یونان نه می‌توانست هشت میلیارد یورو، ششمین قسط از اولین قراردادش را دریافت کند و نه ۱۳۰ میلیارد یورو از دومین قسمت موافقت‌نامه اعتباری جدید را.

دوم این که این موضوع خود به خود به مفهوم خروج از یورو بود. به محض این که اتحادیه اروپا پرداخت وام را قطع کند، رژیم یونان مجبور می‌شود که پول چاپ کند و تنها پولی که می‌توانست چاپ کند، دراختی بود. (ضمناً مرکل و سرکوزی بلافاصله بعد از آن روشن کردند که، اگر یک فراندوم به مرحله عمل گذاشته شود، موضوع ماندن و بیرون رفتن از یورو طرح خواهد شد).

پاپاندرو سعی کرد از طریق همه‌پرسی جامعه یونان را در مقابل یک شرایط دشوار تحت فشار قرار دهد. شرایط دشواری به این شکل که: یا به قرارداد وام جدید رأی می‌دهید و سیاست من - که توسط آن جنبش کارگری سرکوب خواهد شد که رسماً ده سال دیگر طول خواهد کشید - و یا این که ما به وام

برنامه‌ای خود قرار داده‌اند. بنابراین، هنگامی که چنین گفته شود و یا فهمیده شود که بازگشت به دراختیا به عنوان هدف قرار می‌گیرد، این بدان معنی است که خروج از یورو و یا از اتحادیه اروپا به تنهایی به عنوان یک راه حل مشکل کارگران فهمیده شده است. بگذارید مسائل را به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم، به ترتیبی که با یک مثال آغاز کنیم که در روزهای اخیر حول آن بحث‌های زیادی درگرفته است.

نمونه آرژانتین

آرژانتین برای بسیاری از چپ‌ها نمونه‌ای است که می‌خواهند از آن تقلید کنند اما برای رژیم به نمونه‌ای برای ایجاد وحشت بدل شده است. فرار رئیس جمهور «دلا رائو» در دسامبر ۲۰۰۱ از کاخ ریاست‌جمهوری توسط هلی‌کوپتر، زمانی که توده‌ی تظاهرکننده به حرکت درآمده بود، برای کارگران و جوانان کشور به یک سمبل بدل شده است. اما از جانب دیگر «پانگالوس»^۴ یکی از وزرای پازوک دچار زیاده‌روی شده بود، که در اوائل سال ۲۰۱۱ تهدید کرده بود که در صورت پدید آمدن شرایطی مثل آرژانتین، تانک‌ها را به خیابان بفرستد (که احتمالاً از سپرده‌های بانکی «ما» حفاظت کند). وقتی که به بررسی این تحولات می‌پردازیم با دو دیدگاه کاملاً آشکار و متفاوت مواجه می‌شویم.

آرژانتین در سال ۲۰۰۲ تحت فشار یک جنبش که از خصلت‌های انقلابی برخوردار بود، تصمیم گرفت که از پرداخت بدهی‌های دولتی سرباز زند تا از «دلاریزه» کردن ارزش پول خود «پزو» جلوگیری کند. (این کار را با ثابت کردن سریع ارزش پزو با دلار، و مساوی کردن ارزش آن انجام داد) بدهی‌های دولت آرژانتین بالغ بر ۱۰۰ میلیارد یورو بود (یعنی چیزی حدود ۲۷ تا ۲۸ درصد از بدهی‌های امروز یونان) و صندوق بین‌المللی پول (IMF) در سال ۱۹۹۹ در آرژانتین مداخله کرد تا آن را نجات دهد. صندوق بین‌المللی پول آرژانتین را مجبور کرد تا حقوق کارمندان دولت را بیست درصد کاهش دهد، بیکاری به بالاترین حدش رسید و کشور در یک بحران اقتصادی عمیق فرو رفت. در دسامبر ۲۰۰۱ دولت تصمیم گرفت محدودیت‌هایی برای برداشت پول توسط مردم از بانک‌ها، ایجاد کند. در واقع جلوی حق برداشت پول خودشان از بانک‌ها را از دست‌شان گرفت. مردم آرژانتین در اعتراض به این تصمیم وحشیانه، از دسامبر ۲۰۰۱ تا فوریه ۲۰۰۲ در کمتر از چند هفته پنج دولت را سرنگون کردند و بانک جهانی را نیز روانه جهنم ساختند.

نتیجه چه بود؟ نتیجه آن‌قدر هم فاجعه‌آمیز نبود که «ونیسولوس»^۵ و «پانگالوس» از وزرای پازوک می‌خواهند تصویر کنند. بین سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۸ اقتصاد آرژانتین ۶۵ درصد رشد داشت. این یک صعود شگفت‌انگیز تولید ناخالص داخلی بود، که در طول سال ۲۰۱۱ باز هم هشت درصد رشد صعودی داشت.

ممکن است این را با سقوط اقتصادی‌ای که ما امروز در یونان آن را تجربه می‌کنیم، و آن‌چه که در پیش رو داریم، هم‌سان پنداشت/مقایسه شود!

با بخش دوم توافق نامه ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ یونان رسماً وارد اجرای سیاست

ریاضت اقتصادی تا سال ۲۰۲۰ خواهد شد. با چه هدفی؟ با این هدف که دولت یونان بدهی‌های خود را به سطحی که ۱۲۰ درصد از تولید ناخالص ملی را در بر می‌گیرد، برساند. اما بدهی‌ها در سال ۲۰۰۹ در این سطح قرار داشت، یعنی قبل از این که بحران‌های بدهی ضربه‌اش را وارد کند.

در نگاه اول به نظر می‌رسد راهی که آرژانتین در پیش گرفت، پاسخ مناسبی برای بحران یونان باشد. روشی که آرژانتین در پیش گرفت، «مرسدس مارکو دل پونت»، (رئیس بانک مرکزی آرژانتین که خود از نمایندگان طبقه حاکم است و مطمئناً هیچ رابطه‌ای با ایده تئوری انقلابی مارکسیسم ندارد) را وادار به اقرار می‌کند: او می‌گوید: «تصور سنتی و رسمی تفکر اقتصادی شکست خورد. کاری که ما در آرژانتین انجام دادیم دقیقاً بر خلاف سیاست اقتصادی رسمی برای ثبات بود و نتیجه بسیار خوب آن خود را به اثبات رساند.»

اقتصاددان معروف بین‌المللی برنده جایزه نوبل، «پاول کروگمان» تأکید می‌کند که: سیاست «درست»، آرژانتین را در اواخر سال‌های ۹۰ از اقتصاد خراب و پوسیده خارج ساخت. و با توجه به این که مسئله پرداخت (عدم بازپرداخت بدهی‌ها) باعث کوچک شدن ناگهانی اقتصاد شده بود، اما در زمان کوتاهی سریعاً و طولانی مدت بهبود یافت. مطمئناً نمونه آرژانتین نشان داد که یک ورشکستگی می‌تواند ایده خوبی باشد.»

اگر بخواهیم از این زاویه به مسئله نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که موضوع بسیار ساده است: در اولین نگاه به نظر می‌رسد که سیاست عدم پرداخت (بعد از ورشکستگی «بازار») و خروج از واحد پولی یورو، کمک زیادی برای غلبه بر بحران می‌کند. و یا شاید هم نه؟

آرژانتین - قرائت دوم

اگر موجودیت یک واحد پول ملی و کاهش آن چاره‌ای برای مشکلات اقتصادی است، برای چه جهان در به در به دنبال چاره‌ای برای حل مشکلات اقتصادی خود می‌گردد؟

در خارج از اروپا هیچ قاره‌ای وجود ندارد که از یک واحد پولی مشترک برخوردار باشد. آیا واقعاً تمام کشورهایی که از واحد پولی خودشان برخوردارند، چاره‌ای برای بحران اقتصادی یافته‌اند؟ به عنوان مثال به اقتصاد آمریکا نگاهی بیاندازیم. آمریکا یک کشور فقیر «جهان سوم»ی نیست، بلکه از پیشرفته‌ترین اقتصاد با مدرن‌ترین سطح تکنولوژی و قوی‌ترین واحد پولی برخوردار است. بحرانی که هنوز هم جهان با آن درگیر است، در اوائل ۲۰۰۷ با در هم شکستن سیستم بانکی و بازار املاک آغاز شد. در حال حاضر بیش از ۴۶ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در عین حال تا به امروز بزرگ‌ترین کشور مقروض در شرایط صلح است. بحران اقتصادی دومی نیز در راه است. یا شاید لازم باشد تا از نمونه ژاپن نام ببریم که اقتصادش بیش از دو دهه در رکود به سر می‌برد؟

بعد از این که محدودیت‌های «واحد پولی ملی» در رابطه با قدرتمندترین اقتصادها در کره زمین را مورد بررسی قرار دادیم، آن‌گاه به خودمان نگاهی بیاندازیم، که چه اتفاق مفراطی در طیف دیگر، در کشورهای فقیر خواهد افتاد. در تمام کشورهای آفریقا واحد پولی ملی حاکم است، اما تقریباً همه جا

گرسنگی حاکم است. هندوستان از واحد پولی ملی برخوردار است و از منابع وسیعی نیز برخوردار است، اما کشوری است که بیشترین فقیر را در خود جای داده است. این لیست بسیار طولانی است و ما نمی‌خواهیم خوانندگان را با نام بردن یک‌یک آن‌ها خسته کنیم. ما فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که در سرتاسر کره زمین سه میلیارد فقیر وجود دارد (انسان‌هایی که با کمتر از یک و نیم یورو در روز زندگی‌شان را می‌گذرانند) و یک میلیارد انسان که گرسنه‌اند، (انسان‌هایی که تنها درآمدشان ۷۵ سنت در روز است) و تمام آن‌ها در کشورهای زندگی می‌کنند که از واحد پول ملی خودشان برخوردارند.

بدیهی است که تحت شرایط ویژه‌ای واحد پول ملی می‌تواند نتیجه مثبت اقتصادی با خود به همراه داشته باشد. اما در اکثر قریب به اتفاق موارد هیچ مشکل واقعی‌ای را حل نخواهد کرد، هیچ کشوری را که در مقابل فاجعه‌ای که بحران سیستماتیک سرمایه‌داری عاملش است، نجات خواهد داد.

علاوه بر این نباید این امر را نیز فراموش کنیم که مردم یونان از ورود یونان به اتحادیه اروپا حمایت کرده‌اند به خاطر این که دوران دراخما دوران بحران، بی‌ثباتی اقتصادی و بالا بودن درجه تورم اقتصادی بود. ضمناً این موضوع عاملی است که چرا امروز، با توجه به خشم عمومی مردم یونان از رژیم و تروئیکا، تنها تعداد اندکی هستند که از بازگشت به دراخما حمایت می‌کنند. این نگرش یونانی‌ها نه خیلی آگاهانه است و نه مطمئناً از پایه علمی‌ای برخوردار است. این امر در اصل غریزی بوده و علتش نیز در اساس به تجربه منفی آنان از دوران دراخما بازمی‌گردد.

همانطوری که «پاول کروگمان» می‌گوید، قبل از بهبود اقتصادی در آرژانتین، اقتصاد این کشور کوچک شده بود. ارزش یورو در مقابل دلار پایین آمد. در حقیقت یورو سقوط کرده بود، و ۷۰ درصد از ارزش خود را در عرض یک سال از دست داد. سرمایه‌ها «ناپود» شدند. کشور با یک بحران قدرتمند اقتصادی مواجه شد؛ که تنها در سال ۲۰۰۲ با رشد منفی ۱۲ درصدی مواجه گردید. (در مقایسه با آن: در بین سه سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ در سال‌های بحرانی، تولید ناخالص ملی در یونان ۱۴ درصد کاهش یافت) و بیکاری (رسماً) به سطح تقریباً ۲۵ درصد رسید.

در اکتبر ۲۰۰۲، درصد آرژانتینی‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند، به ۵۷.۵ درصد رسید که همزمان ۲۷.۵ درصد در مرز گرسنگی به سر می‌بردند. در فاصله دوازده ماه تعداد فقرا و گرسنگان به دو برابر رسید، در حالی که در اکتبر ۲۰۰۱ خط فقر و گرسنگی به ۳۸.۵ و ۱۳.۶ درصد می‌رسید.

بعد از این که (بحران اقتصادی آرژانتین م.) به عمیق‌ترین نقطه خود رسید، بازگشت به آرامش در اقتصاد آغاز شد. کاهش ارزش پول، صادرات را قابل رقابت کرد (تولید کالاهای ارزان‌تر از کالاهای موجود در بازار جهانی). و آرژانتین توانست به برکت صادرات خود، به رشد اقتصادی دست یابد. اما تقریباً چهار سال نیاز داشت، یعنی تا تابستان ۲۰۰۵، تا تعداد فقرا و گرسنگان را به میزان دوران مقابل بحران کاهش دهد.

اما این موضوع مربوط به رشد اقتصادی است. آیا این رشد با توجه به «بهای» سنگینی که در ابتدا پرداخت کردند، ارزش آن را داشت؟ و باز هم جواب به

همین سادگی «آری» نخواهد بود. اساس آرامش اقتصادی آرژانتین در هیچ موردی قابل مقایسه با اقتصادهای دیگر نیست که به شرایط مشابه‌ای دچار شدند. و این در رابطه با موقعیت کنون یونان نیز صدق می‌کند. در اصل اقتصاد جهانی در موقعیتی که آرژانتین در آن قرار داشت، بسیار مناسب بود. در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ اقتصاد جهانی در موقعیتی با رشد بالای اقتصادی قرار داشت. اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۸ با بحران مواجه شد. آرژانتین در شرایط بسیار مناسبی دست به کاهش ارزش پول خود زد. و این شانس (شرایط مناسب) هم‌چنان بعد از سال ۲۰۰۷ نیز برایش فراهم بود، علاوه بر این مهم‌ترین کشورهای آرژانتین به آن‌ها کالا صادر می‌کرد، چین و برزیل بودند. این کشورها از رشد اقتصادی بالایی برخوردار بودند و در فاصله سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ لوکوموتیو ضروری اقتصاد جهانی ۲۰۰۹ بودند و تا به امروز نیز باقی مانده‌اند. (این در شرایطی بود که آمریکا و اروپا در یک رکود اقتصادی قرار داشتند و امروز نیز در بحران بدهی‌ها گرفتار شده و چشم‌انداز دومین رکود اقتصادی نیز مقابل‌شان قرار دارد.)

چنین موقعیت مناسبی همیشه برای آرژانتین دوام نخواهد داشت. قبل از هر چیز به این دلیل که آرژانتین در اصل یک کشور صنعتی نیست، بلکه دو سوم صادرات آن را محصولات کشاورزی و منابع طبیعی (از جمله نفت) تشکیل می‌دهد. در این نکته آرژانتین از این شانس برخوردار بود که: از سال ۲۰۰۸ هنگامی که بازار بورس به علت بحران جهانی از هم پاشید، دلان بورس (که سرمایه‌گذار نامیده می‌شوند) به سمت بورس‌بازی و احتکار در بخش کشاورزی و مواد خام روی آوردند، به سمت موادی که قیمت آن در بازار جهانی به بالاترین حد خود رسید. این برای اقتصاد آرژانتین خیلی راحت بود، اما: این یک «تاریخ انقضاء» دارد. و این تاریخ، بازگشت آرژانتین به رکود اقتصادی و دوران رکود را نشان خواهد داد.

امروز اقتصاد آرژانتین از رشد بسیار پویاتر از زمانی برخوردار است که زیر چکمه‌های صندوق بین‌المللی پول قرار داشت. اما در واقعیت امر جامعه آرژانتین در چه شرایطی قرار دارد؟ به هیچ وجه تصویر خوبی به چشم نمی‌خورد. در سال ۲۰۰۷ در ابتدای بحران جهانی، بیست درصد مردم در فقر زندگی می‌کردند. تورم و بیکاری هم‌چنان بالا است و میلیون‌ها نفر در حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. آرژانتین کشور فقیری است که تولید ناخالص ملی آن تقریباً ۴۰ درصد از تولید ناخالص ملی یونان امروز را تشکیل می‌دهد. تصور نکنیم که این کشور امروز یک «بهشت» است. در کشوری که در دوره جنگ جهانی دوم، نهمین کشور ثروتمند در کره زمین بود!

«بازگشت» یونان به دراخما

وقتی به موقعیت پیچیده و متضاد کنونی باز می‌گردیم، باید اول از همه تأکید کنیم که موقعیت مناسب اقتصادی، که برای آرژانتین بعد از سال ۲۰۰۲ وجود داشت، برای یونان امروز وجود ندارد. اقتصاد جهانی در آستانه یک رکود جدید اقتصادی قرار دارد و اتحادیه اروپا، به عنوان مهم‌ترین کشورهای حوزه صادرات برای یونان، خود را در شرایط ترسناکی می‌بیند که بحران عمومی اقتصادی،

تهدید رکود جدید اقتصادی و بحران بدهی‌ها را به پیش خواهد کشید. دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد زمانی که یونان از اتحادیه اروپا خارج شود؟

در وحله اول، دراخما با ارزش قبلی خود در مقابل یورو کاهش خواهد یافت. اگر ما بپذیریم که این کاهش با ۷۰ درصد، مثل کاهش پژو (آرژانتین م.) در مقابل دلار در سال ۲۰۰۲ باشد، به این معنی خواهد بود که واردات تمام کالاهای مصرفی^۶ (با پرداخت دراخما) به سرعت به دو و یا سه برابر افزایش خواهد یافت. قیمت نفت نیز افزایش خواهد یافت. نفت پایه اصلی تأمین انرژی در اقتصاد کشور است. در نتیجه افزایش قیمت نفت، قیمت تمام کالاهای مصرفی که در داخل تولید می‌شود (علاوه بر بالا رفتن قیمت حمل و نقل) افزایش خواهد یافت. علاوه بر آن به دلیل کاهش ارزش دراخما، بهای کالاهای سرمایه‌ای، یعنی ماشین‌آلات و ابزار کار که تولید اقتصاد و تجارت یونان به آن وابسته است، نیز افزایش خواهد یافت. این امر خود مجدداً باعث افزایش بهای کالاها و خدمات تولید شده خواهد بود.

تورم یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های هر اقتصادی (چه در سیستم سرمایه‌داری و چه در سیستم‌های دیگر) است. تورم به یکی از کاراکترهای دائمی اقتصاد یونان بدل خواهد شد، آن هم در شرایط بحران‌زده و در قاره‌ای که خود نیز در بحران قرار دارد. منظورمان تورم دو، سه یا چهار درصد در سال نیست، بلکه باید ۲۰ تا ۲۵ درصدی را به یاد آوریم که در اواسط سال‌های ۹۰ به کاراکتر اصلی اقتصاد یونان بدل شده بود.

آیا ما دلیل خاصی داریم که باور کنیم، اقتصاد یونان تحت پوشش دراخما از امکان بهتری در مقابل یورو برخوردار است؟ بسیاری از دانشمندان مطرح بین‌المللی اقتصاد (طبقه حاکم) در سطح جهان دقیقاً این را تأیید می‌کنند که: «کاهش ارزش پول، صادرات را ارزان‌تر کرده و این به مفهوم یک پیشروی در تولیدات داخلی خواهد بود.»

در واقعیت امر برای سیستم سرمایه‌داری کاهش ارزش پول از جمله معدود روش‌هایی است که سعی می‌شود تا با روش‌های نسبتاً سریع از بحران خارج شود. اما این روش نمی‌تواند پاسخ چپ‌ها به مسئله باشد! اول این که موفقیت آن به هیچ وجه تضمین شده نیست، و دوم، به این دلیل که دائمی نخواهد بود.

این درست است که کاهش ارزش پول ملی صادرات را ارزان‌تر خواهد کرد، اما این تنها نیمه‌ای از واقعیت است! در مقابل آن تورم دائمی‌ای وجود دارد که ما در بالا به آن اشاره کردیم، و این به مفهوم بالا رفتن دائمی قیمت‌ها در بازار داخلی است که کارگران به طور روزانه با آن مواجه خواهند شد. در حقیقت اقتصاد وارد یک مدار جهنمی خواهد شد: از یک طرف قیمت صادرات به دلیل کاهش ارزش دراخما، مثل سال‌های ۷۰ و ۸۰، دائماً کاهش می‌یابد؛ اما از طرفی دیگر واردات گران (مواد معدنی، کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی) قیمت‌ها را به طرف بالا سوق خواهند داد. و کارگران می‌بایستی دائماً دست به مبارزه بزنند تا حقوق‌های‌شان ارزش خود را از دست ندهد، در حالی که مایحتاج زندگی روزمره‌شان گران‌تر می‌شود.

آیا با بازگشت به دراخما وضعیت اقتصاد و مردم رو به بهبود خواهد رفت؟ هیچ کس نمی‌تواند به طور جدی چنین ادعایی کند. به هیچ وجه قابل پیش‌بینی

نیست که آیا با دراخما و یا با یورو وضعیت بهتر خواهد شد! تحت شرایط ویژه‌ای می‌تواند اثرات بحران کمتر خانه برانداز باشد. اما تحت شرایط ویژه دیگری می‌تواند واقعاً فاجعه‌انگیز باشد. در هر صورت می‌توان از یک چیز مطمئن بود: بحران روز به روز عمیق‌تر شده و شرایط زندگی کارگران یونانی فلاکت‌بارتر خواهد شد. حتی اگر بهترین امکانات رشد مثل آرژانتین فراهم شود، اقتصاد هم‌چنان ضعیف، بی‌ثبات، و شکننده خواهد شد و جامعه هم‌چنان تحت فقر و بیکاری در عذاب خواهد بود.

نتیجه می‌گیریم:

با یورو و در درون اتحادیه اروپا، یونان به ورطه نابودی کشانده خواهد شد. در فاصله مابین دو سال بسته اقتصادی (Memorandum) و تروئیکا، استاندارد زندگی اکثریت کارگران چهل تا پنجاه درصد سقوط کرد. بیکاری واقعی در حول و حوش ۲۵ درصد می‌چرخد و بیکاری جوانان رسماً به ۴۳ درصد رسیده است. اخراج دسته‌جمعی نه تنها به کاراکتر بخش خصوصی، بلکه به کاراکتر بخش‌های دولتی نیز بدل شده است. بیمه‌های اجتماعی در حال از بین رفتن است. قراردادهای کاری اساساً ملغی شده‌اند. تمام ثروت اجتماعی در زیر ضربات پتک قرار گرفته است. کودکان در مدارس به دلیل گرسنگی از پا می‌افتند. ۲۰ هزار بی‌خانمان در خیابان‌های آتن زندگی می‌کنند. تمام این‌ها در عرض دو سال اجرای تروئیکا، با هدف: «یورو نجات خواهد یافت»، و ما در آستانه اجرای دومین بسته اقتصادی، ده سال سیاست ریاضت اقتصادی را در پیش رو داریم؛ و بعد از آن...؟ باید دید که چه پیش خواهد آمد!

با دراخما (در خارج از اتحادیه اروپا) نیز همین اتفاق خواهد افتاد. شاید کمی بهتر شود، اما می‌تواند بدتر از این هم پیش آید. بازگشت به دراخما هیچ مشکل اقتصادی و اجتماعی را حل نخواهد کرد. و نتیجه چه خواهد شد؟

مسئله اساسی سرمایه‌داری است نه واحد پول.

اگر کاهش ارزش ارز (پول) نتیجه مثبت سریعی برای اقتصاد سرمایه‌داری به ارمغان می‌آورد، بی‌گمان طبقات حاکم (در عرصه بین‌المللی) در اولین فرصت مناسب دست به چنین اقدامی می‌زنند. اما آن‌ها چنین کاری را نمی‌کنند. کاهش ارزش پول به عنوان ابزاری برای رشد اقتصادی روشی است که تنها زمانی به کار می‌رود که از تمام روش‌های دیگر ناامید شده باشند. و واقعاً جای تعجب است که امروز هم اقتصاددانان و تحلیل‌گران چپی وجود دارند که کاهش ارزش پول را به عنوان پایه‌ای‌ترین ابزار حل بحران اقتصادی پیشنهاد می‌کنند.

سرمایه‌داران به دو دلیل آرزوی کاهش ارزش پول را نمی‌کنند. اولین دلیل، همان‌طوری که در بالا ذکر کردیم، مسئله دایره جهنمی تورم است، که یک وضعیت متزلزل دائمی را با خود به همراه دارد. دوم این که: کاهش ارزش پول موقعی در تمام رژیم‌های سرمایه‌داری اثر گذار خواهد بود که اصولاً هیچ کاهش ارزش پول (در رژیم‌های دیگر) وجود نداشته باشد. کاهش ارزش پول یک ارز، موقعی در رقابت با اقتصادهای سرمایه‌داری دیگر عمل می‌کند که دقیقاً ارزیابی شود که تا چه حد یک اقتصاد از طریق کاهش ارزش پول یکی از رقبای خود را به تحلیل می‌برد. و تنها زمانی دست به چنین اقدامی خواهند زد که به این نتیجه رسیده



لازم را برای قدرت کارگری و سوسیالیسم (سوسیالیسم به مفهوم واقعی آن، نه آن چیزی که پاپاندرو در نظر دارد و یا رژیم استالینیستی اتحاد شوروی سابق، چین و غیره) در سراسر اروپا فراهم آورد، در آن صورت هیچ دلیلی برای بحث درباره واحد پول ملی وجود ندارد. چرا؟

ما از این واقعیت حرکت می‌کنیم که، نبرد برای تغییرات سوسیالیستی در جامعه برای طبقه کارگر نه نتیجه یک کشف فلسفی، بلکه نتیجه پیشبرد اقدامات ضروری‌ای است برای خروج از فقر و بربریتی که سیستم سرمایه‌داری عاملش است. این اقدامات همیشه از محتوای عملی برخوردار است.

امروز به عنوان مثال خواست‌های ضروری برای این که طبقه کارگر خود را در مقابل حمله تهدیدآمیز نجات دهد این است: ممانعت از پرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی، دولتی کردن سازمان‌ها و شرکت‌هایی که سابقاً دولتی بودند و خصوصی شدند و از نقش تعیین‌کننده‌ای برخوردار هستند، کنترل و اداره کارگری و برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای واقعی تمام جامعه به جای استثمار از طرف مشتی سرمایه‌دار.

این پیشنهاد اقتصادی می‌تواند در شرایط کنونی معجزه‌آفرین باشد. این برنامه‌ریزی باید بر اساس ثروت عظیم موجود برای سرمایه‌گذاری وسیع در عرصه آموزش، بهداشت، تحکیم شالوده‌ها و در تولید «واقعی» متحقق شود. از این ثروت می‌توان به دو شکل بهره‌برداری کرد. اول، از طریق عدم بازپرداخت بدهی‌ها، که در حال حاضر میزان آن به ۳۶۰ تا ۳۷۰ میلیارد یورو می‌رسد. و دوم: از طریق اجتماعی کردن مالکیت سیستم بانکی. این راه‌ها، این امکان را فراهم می‌آورند که تقریباً دویست میلیارد یورو پولی که متعلق به کارگران است، به جای جاری شدن در بورس‌بازی، برای تولیدات ضروری و نیازهای واقعی جامعه مورد استفاده قرار بگیرد.

این تنها امکانی است که ضمانت می‌کند تا از نابودی سپرده‌های مردم عادی به خاطر بحران بانکی که بحران سرمایه‌داری عاملش است، جلوگیری کند.

بدیهی است که چنین سیاستی تنها از طریق دولت و قدرت دولتی‌ای قابل اجرا است، که در دست کارگران باشد. و برای یک قدرت دولت کارگری کارا، باید «رژیم» مرکزی به شکل دموکراتیک انتخاب شده و از طریق شوراهای کارگری و توده‌ای، نشست‌های عمومی و کمیته‌های پایه‌ای که عملکرد واقعی دموکراتیک

باشند که چنین اقدامی استفاده‌اش بیشتر از ضررش است و در این صورت دست به کاهش ارزش پول خواهند زد. ما می‌خواهیم برای خوانندگانی که اقتصاددان نیستند یک مثال بیاوریم. تصور کنیم که یونان و پرتغال تحت پوشش یورو و اتحادیه اروپا نیستند و از واحد پول ملی برخوردارند. درآخما و اسکودو. باز هم تصور کنیم که هر دو کشور از صادرات زیتون در سطح بالایی حمایت می‌کنند. وقتی یونان ارزش پول خود را کاهش دهد، ارزش زیتون یونان در بازار کاهش خواهد یافت. این کاهش ارزش زیتون در بازار باعث پایین آمدن ارزش زیتون پرتغالی خواهد شد، رژیم پرتغال از طرف خود دست به کاهش مشابه ارزش پول خود، اسکودو خواهد زد که آن را در شرایطی مثل شرایط قبل از کاهش ارزش درآخما قرار دهد. این مثال بسیار ساده شده، به ما تصویری ارائه خواهد داد تا علت اصلی پروسه‌ای که در جریان است را درک کنیم. می‌توانیم به جای پرتغال و یونان و مسئله زیتون، از یونان و ترکیه و مسئله صنعت توریسم به عنوان مثال نام ببریم.

نتیجه کاهش ارزش پول در ابعاد مشخصی، در صورتی که نتایج قابل استفاده‌ای را به بار بیاورد، تنها می‌تواند موقتی باشد. و این یک اصل مهم است (نه تنها یک اصل) که اقتصادهای قوی مثل اقتصاد آلمان به ثبات ارزش پول به عنوان ارزش پایه‌ای در سیاست اقتصادی‌شان می‌نگرند. از طریق کاهش ارزش پول ملی و حتی در ترکیبی با عدم بازپرداخت بدهی‌ها، عوامل مشکلات و مسائل اقتصادی و اجتماعی که علت آن بحران سرمایه‌داری است، را نمی‌توان حل کرد.

با توجه به این که بحران اقتصادی امروز احتمالاً عمیق‌تر از بحران در سال ۱۹۲۹ خواهد بود و نشانی از وجود هیچ گونه راه خروجی هم از آن نیست، انتخاب میان یورو و درآخما، تا زمانی که سیستم سرمایه‌داری قرار است حفظ شود، شبیه به این است که «در مقابلمان پرتگاه قرار دارد و در پشت سرمان سیل روان است.» هیچ علتی وجود ندارد که ما یا پرتگاه یا سیل را انتخاب کنیم. برای این که چپ‌ها یک آلترناتیو دیگری را پیشنهاد می‌کنند که جواب دیگری برای بحران دارد: نبرد برای جامعه سوسیالیستی. تمام چپ‌ها، لاقل در حرف با آن موافقتند و تمام چپ‌ها لاقل در کلام هم با این جمله مارکس موافق هستند که «کارگران جهان، متحد شوید.» این به معنی انترناسیونالیستی است، که علاقه‌های ناسیونالیستی را در اولویت قرار نمی‌دهد. بلکه سوسیالیسم در سرتاسر جهان را هدف خود قرار داده است. وقتی چپ‌ها بتوانند به این امر نه تنها در حرف، بلکه عملاً پایبند بمانند، امروز جهان مکان بهتری بود. اما نمی‌خواهیم موضوع بحث را عوض کنیم...

پاسخ به بحران، سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است....

اگر در چارچوب سرمایه‌داری راه حلی برای حل بحران وجود ندارد و اگر تنها راه در چشم‌انداز قدرت کارگری و سوسیالیسم نهفته است، پس چه دلیلی برای بحث در مورد ارزش پول وجود دارد؟

در نگاه اول به نظر می‌رسد که سوال بسیار ساده باشد. اگر چپ این امکانش را داشته باشد که کل جنبش کارگری را سازماندهی کرده، به شکلی که در مقابل سرمایه‌داری اروپایی قیام کند، وارد نبرد با طبقات حاکم شود و پیش‌فرض‌های

دارند، نمایندگانی که قابل عزل باشند، اداره شود.

این اقدامات بر اساس ایده‌های خشک از یک ایدئولوژی انتزاعی بر نمی‌آید. این‌ها اقدامات عملی کاملاً ضروری است که از طریق آن جلوی نابودی استاندارد و حق زندگی کارگران گرفته شده و اقتصاد را در مسیر رشد قرار خواهند داد.

این اقدامات، اما در عین حال یک برش کامل از سیستم سرمایه‌داری است. آن‌ها از طبقه حاکم (طبقه‌ای که چیزی بیشتر از یک دوجین خانواده نیستند که اقتصاد یونان را تحت کنترل خود دارند) چه از قدرت اقتصادی و چه از قدرت سیاسی خلع ید خواهند کرد. این‌ها ستون‌هایی هستند که بر روی آن‌ها یک جامعه سوسیالیستی و یک دولت کارگری ساخته خواهد شد.

سوسیالیسم استراتژی‌ای برای آینده دور نیست که ارتباطی با مبارزه جنبش کارگری و جنبش چپ که در زمان حال برای آن مبارزه می‌کنند، نداشته باشد. بلکه پروسه‌ای از مبارزه طبقاتی است که به شکل ارگانیکی با خواسته‌هایی که نیازهای طبقه کارگر را در خود مستتر دارد، پیوند خورده است. مبارزه برای چنین خواسته‌هایی باید امروز آغاز شود! از طریق پیشبرد چنین خواسته‌هایی توسط جنبش توده‌ای است که پیش‌فرض‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای فراهم خواهد شد تا زمینه انتقال قدرت از سرمایه‌های بزرگ به طبقه کارگر و توده‌های مردم فراهم گردد.

... و این اصلاً ربطی به ارزش پول ندارد.

عملکرد چنین مطالباتی تنها به یونان مربوط نمی‌شود. بلکه به شکل واقعی‌تری در مورد پرتغال، ایرلند، اسپانیا و ایتالیا نیز صدق می‌کند که یکی بعد از دیگری در این گردباد گرفتار خواهند آمد. بعد از یونان، نوبت همه این کشورها فرا خواهد رسید، اما آن‌ها با سرعت بیشتری به آن نزدیک خواهند شد. در نهایت دامن اروپای شمالی را نیز خواهد گرفت، با توجه به این که در حال حاضر هنوز مشهود نیست.

پیش‌فرض‌های عینی‌ای برای یک جنبش ایجاد شده است که تمام این کشورها را با هم متحد کند. اگر ما از این زاویه حرکت کنیم که جنبش کارگری در این کشورها به اهداف (انقلابی، سوسیالیستی، نابود کننده، با هر نامی که بخواهیم) کاراکتریزه کنیم) نامبرده دست یابد، یک روز بعد از به دست گرفتن قدرت توسط کارگران و انقلاب سوسیالیستی این وظیفه در مقابلش قرار دارد که «قدرت‌ها»ی این خلق‌ها و کشورها را در چهارچوبی آزادانه و دموکراتیک و فدراسیون سوسیالیستی با حقوق برابر متحد کند.

اگر کسی این خواسته‌ها را نپذیرد، به مفهوم اختلاف نظرش با «خکینیم» نیست. چرا که خواست فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی کشف «خکینیم» نیست، بلکه هدف جنبش انقلابی از زمان لنین، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ از ابتدای قرن قبلی، به خصوص سال‌های انقلاب سوسیالیستی روسیه در سال ۱۹۱۷ بوده است.

هم‌چنین چنین اهداف برنامه‌ای چپ‌ها نه نتیجه یک موضع «اخلاقی» یا یک «ایده فلسفی»، بلکه نتیجه این واقعیت است که استقرار قدرت کارگری در یک سری از کشورها، و اتحاد نیروهای‌شان برای بهبود نتایج اقتصادی و برای یک

اتحادی قدرتمند(اقتصادی و سیاسی) به نفع همه آن‌ها در مقابل دشمن واحد به نام سرمایه‌داری است که آن‌ها را احاطه کرده است. سوسیالیسم از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش یک وظیفه انترناسیونالیستی بود. به این دلیل بود که حتی مارکس در پی آن نبود که یک جنبش کارگری انقلابی آلمانی ایجاد کند، بلکه سعی کرد اولین سازمان انترناسیونالیستی کارگری را بنا نهد. برای مارکسیست‌های کلاسیک هدف ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی در دوره انتقالی برای یک قرن اکتوتل بوده است. در نتیجه اگر چنین هدفی در پیش روی‌مان قرار دارد، پس چه جایی برای بحث در مورد دراختما، لیر و یا پژو وجود دارد؟

به بیان دیگر: اگر هدف چپ‌ها انقلاب کارگری سوسیالیستی است و اگر این هدف را که به عنوان یک هدف انترناسیونالیستی است، نه هدفی که در چهارچوب‌های ناسیونالیستی محدود باشد، درک کند، پس دلیلی برای بازگشت به یک واحد پولی مشترک، حتی در چهارچوب سرمایه‌داری وجود ندارد و این امر هیچ مفهومی نخواهد داشت. چرا که در یک چشم‌انداز سوسیالیستی چپ‌ها باید، حتی در مورد کشورهایی بدون واحد پولی مشترک، بازار مشترک و سازماندهی مشترک را - با خصلت سوسیالیستی - پیشنهاد کنند. پاسخ به یک اروپای سرمایه‌داری نه «خروج از اتحادیه اروپا و خروج از واحد پولی یورو»، بلکه «اتحاد سوسیالیستی اروپا» است که بر پایه «انتخاب آزادانه، دموکراتیک با حقوق برابر» استوار است.

دلایل مقابل

غالباً طرح می‌شود که، این (ایده سوسیالیسم) چشم‌اندازی «متعلق به آینده دور» است، و این که ایده زیبایی است اما امکان عملی شدنش در آینده قابل پیش‌بینی نیست.

این درست است که چشم‌انداز بلافاصله‌ای وجود ندارد. «چرا انتظار بلافاصله وجود ندارد»، سوال بسیار مهمی است! چرا که این امر به شرایط امروز جنبش کارگری باز می‌گردد، که در وحله اول عمدتاً توسط رهبران آن تعیین می‌شود، یعنی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ.

اگر امروز در یونان و در یک سلسله از کشورهای اروپایی احزاب توده‌ای چپ با سیاست و اهداف انقلابی وجود داشته باشند، چشم‌انداز مبارزه برای سرنوشتی سرمایه‌داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی نه به یک آینده دور، بلکه به نیازی فوری تبدیل می‌شود.

اما ما وظیفه داریم که واقعیت‌ها را، هر چند ناخوشایند، بپذیریم. چرا که فقط بر اساس چنین واقعیت‌هایی می‌توانیم خود را برای گام‌های آینده آماده کنیم. ما امروز در اروپا چپی نداریم که هدفش را تغییرات اجتماعی (انقلابی، سوسیالیستی، کمونیستی و یا هر چیز دیگری که می‌توان نام برد) قرار داده به طوری که بر آگاهی جنبش کارگری در جهت یک انقلاب سوسیالیستی تأثیرگذار باشد.

پس وقتی که از وظایف جنبش کارگری یونان سخن به میان می‌آوریم، باید امکانی را در آن نظر داشته باشیم: جنبش کارگری یونان پیش‌فرض‌های قدرت

دست زد. اما باید کاملاً باز و روشن این موضوع را بپذیرند! (این مسئله را لنین در کتابش «بیماری کودکانه چپ‌روی در کمونیسم» مورد بررسی قرار داده است.)

به این مفهوم که: چپ باید اذعان دارد، که مبارزه و پیش‌روی جنبش کارگری یونان تنها از طریق یک مبارزه متحد با دیگر جنبش‌های کارگری اروپایی و از طریق سرنگونی سرمایه‌داری در سرتاسر اروپا به پیش برده خواهد شد. تنها از این طریق می‌توان سوسیالیسم را در یونان بر یک زمینه سالم پایه‌گذاری کرد. آن‌ها باید توضیح دهند که قدرت سرمایه و اروپای سرمایه‌داری را باید سرنگون کرد و یک اروپای کارگری و سوسیالیستی ایجاد کرد. چپ‌ها باید به یاد بیاورند که این راه حل انقلابیون سوسیالیستی و کمونیستی بیش از صد سال است که هم‌چنان به قوت خود باقی است.

در پرتو چنین نگاهی، علتی وجود ندارد که امروز موضوع واحد پول را طرح کنیم. اگر ما به هدف اروپای سوسیالیستی دست یابیم (همان‌طوری که انقلاب روسیه در ابتدای پایه‌گذاری اتحاد شوروی دست یافت)، به همین سادگی، جایی برای طرح واحد پول وجود نخواهد داشت. در نتیجه مشکلی وجود نخواهد داشت که واحد پول بخواهد آن را حل کند. اما اگر نتوان به اروپای سوسیالیستی دست یافت، به خاطر این که بقیه جنبش کارگری اروپایی (یا دیگران) نتوانند نمونه یونان را سرمشق خود قرار دهند، آن‌گاه است که باید خود را آماده پذیرش واحد پول خودمان کنیم!

در عین حال باید کاملاً روشن و واضح گفت که این به معنی، پدید آمدن سلسله‌ای از رشد منفی در اقتصاد و سطح زندگی مردمان خواهد بود، که در عین حال ارزش آن را خواهد داشت! برای این که نتایج مثبت قدرت کارگری و برنامه اقتصادی سوسیالیستی به شکل غیر قابل مقایسه‌ای بزرگ‌تر از تمام مشکلاتی خواهد بود که با جایگزین کردن یک پول قدرتمند و با ثبات (مثل یورو) با یک ارزش پولی بی‌ثبات مثل دراخما، به بار خواهد آورد. یک پول بی‌ثبات که برای یک دوره مشخصی باعث بی‌ثباتی در اقتصاد خواهد شد، تا ماشین اقتصاد سوسیالیستی برای غلبه بر مشکلاتش به سرعت خود دست یابد، مسائلی است که که اجرای دراخما با خود به همراه خواهد داشت.

واقعیت‌های زنده

برای بعضی‌ها شاید موضوعات طرح شده به عنوان مسائل غلوآمیز انتزاعی به نظر برسد و شاید از خود بپرسند، که همه این‌ها چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ اما در تاریخ مارکسیسم، تئوری نقشی مرکزی ایفاء می‌کند. پیش‌کسوت‌های جنبش‌های انقلابی مثل مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوگزامبورگ و دیگران، انرژی زیادی را برای مدل‌های تئوریک برنامه چپ‌ها صرف کردند. بعضی‌ها هم شاید آن را به عنوان «وقت تلف» کردن ارزیابی کنند. همان‌طوری که استالین از مبارزه تئوریک این‌گونه می‌فهمید، زمانی که بحث نظری لنین بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ را به عنوان «طوفان در فنجان» ارزیابی می‌کرد، به دلیل این که مفهومش را درک نکرده بود.

ما می‌خواهیم بر ایده‌هایی که در بخش‌های پیشین مورد بررسی قرار گرفته

کارگری را در یونان فراهم می‌سازد، در حالی که در بقیه کشورهای اروپایی چنین «آمادگی» ای وجود ندارد. حداقل در آینده نزدیک. بنابراین چه اتفاقی خواهد افتاد؟

در چنین صورتی است که مسئله ارزش پول ملی به یک موضوع واقعی بدل می‌شود. یورو و اتحادیه اروپا در مقابل یونان صف‌آرایی می‌کنند. یونانی که تحت سیطره کارگران شورشی قرار دارد. کشورهای اروپایی با تمام ابزارهایشان به مقابله با یونان خواهند پرداخت. آن‌ها مطمئناً از در اختیار گذاشتن تمام امکانات مالی و پولی به یونان خودداری خواهند کرد، فراموش نکنیم که یورو نه در یونان، بلکه در بانک مرکزی اروپا چاپ می‌شود که در اختیار کشورهای مختلف عضو جامعه اروپا قرار دارد. به ویژه اتحادیه اروپا از در اختیار گذاشتن پول به یونان سوسیالیستی‌ای که حاضر به بازپرداخت بدهی‌هایش نبوده و سیاست دولتی کردن سیستم بانکی را در پیش بگیرد، خودداری خواهد کرد. (همان‌طوری که در نوامبر ۲۰۱۱ ششمین قسمت از بسته اقتصادی ۲۰۱۰ به ارزش هشت میلیارد یورو را بلوکه کرد) تحت چنین شرایطی باید دولت کارگری-سوسیالیستی یونان پول ملی خود را چاپ کند.

این که آیا برای سرمایه‌داران اروپا این امکان وجود دارد که کارگران یونانی را ایزوله کنند، به جنبش کارگری اروپا بستگی دارد! اگر آنان نیز به قیام انقلابی خود دست بزنند، و برای کمک به پشتیبانی از جنبش کارگری یونان تعجیل کنند، در آن صورت موضوع واحد پول ملی جداگانه مطرح نیست. اما اگر بر خلاف آن، انقلاب اروپایی به تأخیر بیافتد، در حالی که یونانی‌ها گام‌های پیش‌روی را برداشته‌اند، در آن صورت دراخما نتیجه غیر قابل چشم‌پوشی چنین تحولی خواهد بود.

آیا این بدان معنی نیست که جنبش کارگری یونان و چپ‌ها خواهان بازگشت به دراخما هستند، به این خاطر که یک امکان و یا شاید تنها امکان این سناریو باشد که آن‌ها را مجبور به بازگشت به دراخما خواهد کرد؟ آیا آن‌ها باید این ضعف را به یک موضع برنامه‌ای بدل سازند؟

برنامه چپ‌ها یک چیز است و سازشی که شاید آن‌ها مجبور باشند انجام دهند، چیز دیگری.

در راه مبارزه برای قدرت کارگری و سوسیالیسم، جنبش و چپ‌ها مجبور خواهند بود دست به سازش‌های زیادی بزنند. نتیجه هر مبارزه‌ای را توازن قوا در مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد - پیروزی کامل در نهایت، در یک مسیر متناقض و عروج و صعود به دست خواهد آمد. این امر برای یک مبارزه ساده برای بالا بردن دستمزدها و علیه اخراج تا مبارزه برای آلترناتیو جامعه سوسیالیستی و دموکراسی کارگری صدق می‌کند. اما برنامه، متفاوت است از یک سازش! برنامه هدف مشخصی را در بر می‌گیرد که برای چه، باید مبارزه کرد. سازش را نباید به بخشی از برنامه تبدیل کرد، سازش هدف نیست. کاملاً برعکس، ضعف‌های پیشبرد اهداف است به دلیل این که نیروهای مخالف دست بالا را دارند.

پرنسپها و اهداف برنامه‌ای چپ‌ها باید کاملاً روشن باشند. و اگر چپ و جنبش مجبور شوند تا دست به سازش بزنند به علت این که نیروی مقابلش به علت بعضی نقاط قوتش شرایطی را می‌تواند تحمیل کند، پس باید به چنین سازشی

انقلابات کشورهای عربی و جنبش «خشمگینان»، (در اروپا و آمریکا م.) که با سرعت بی‌سابقه‌ای از قاره‌ای به قاره‌ای دیگر در حال پیش‌روی است، بر این منطق صحنه می‌گذارد.

امروز ما می‌توانیم عناصر انقلابی را در وضعیت واقعی یونان مشاهده کنیم، که جامعه یونان به جوش آمده و آماده برای انفجار است و طبقه در قدرت، خود را در وضعیت بحرانی می‌بیند. از این نقطه تا آغاز یک انقلاب و حتی بیشتر از آن، پیروزی یک انقلاب، فاصله زیادی وجود دارد. اما این به معنای آن است که چنین پروسه‌ای آغاز شده است. باروری آن به زمان نیاز دارد، به ویژه با در نظر گرفتن عدم وجود یک حزب توده‌ای انقلابی که به آن سرعت فوق‌العاده‌ای ببخشد.

مهم‌تر این که چنین فاکتورهای مشابهی که در یونان وجود دارد، در دیگر کشورهای اروپایی نیز مشاهده می‌شود. از کشورهایی که درگیر بحران بدهی‌ها هستند، «یونان حتی بعد از آنان» قرار دارد. اما بدون استثناء در تمامی موارد در سه سال گذشته جنبش‌هایی شکل گرفتند، که دهه‌ها است که هیچ اتفاقی در آن کشورها نیافتاده بود. و این تنها به جنوب اروپا مربوط نمی‌شود. حتی در بریتانیای کبیر که ماشین سرکوب، جنبش کارگری آن کشور را دچار شکست سختی کرد، در یک سال و نیم گذشته بزرگ‌ترین جنبش جوانان و بزرگ‌ترین سازماندهی کارگری بعد از جنگ دوم جهانی اتفاق افتاد. در آن‌جا برای اولین بار بعد از ۱۹۲۶ تحریکات قدرتمندی در جهت اعتصاب عمومی در حال شکل‌گیری است! پس پروسه‌های انقلابی زنده‌اند! آری، تنها به زمان نیاز است تا بارور شوند، اما این پروسه آغاز شده است!

چرا برنامه‌های انقلابی دور به نظر می‌رسند؟

اگر انقلاب اروپایی خیلی دور به نظر می‌رسد، که در واقع نیز چنین است! اما چرا؟ دلیل این امر چیست؟ این سوالی اساسی است که باید به آن پاسخ داد. در حقیقت این همان واقعیتی است که چرا انقلاب در یونان دوردست به نظر می‌رسد! جای یک حزب چپ توده‌ای خالی است که خود را در رهبری جنبش قرار دهد، به آن جهت دهد، حرکت‌هایش را سازمان دهد، یک برنامه مبارزاتی پیشنهاد کند، طبقه در قدرت را به زیر کشد و پیش‌زمینه‌های کسب قدرت دولتی را توسط طبقه کارگر و اکثریت توده‌ها فراهم سازد.

جای یک حزب توده‌ای انقلابی خالی است که به جامعه‌ای که از شدت عصبانیت و خشم به جوش آمده، چشم‌انداز روشنی ارائه دهد. اگر چنین چیزی ایجاد نشود، تمام بحث بر سر انقلاب تنها یک رمانتیسم انتزاعی است. بر این اساس است که ساختن یک چپ (نه چپ به طور عمومی) یکی از مهم‌ترین وظایف دوره‌ای است که ما در آن قرار داریم.

برای جمع‌بندی باید بگوییم که اگر پروسه انقلابی در یک کشور آغاز شود — که در اروپا حتماً نباید یونان باشد — راه‌های مبارزه گشوده خواهد شد. سرعت این پروسه در یک کشور به شکل اجتناب‌ناپذیری پروسه‌های شبیه به آن در کشورهای دیگر و نهایتاً در تمام کشورهای اروپایی را به دنبال خواهد داشت. برای این که این پروسه در سطح اروپایی پیروز شود، ضروری است که در

است، یک بار دیگر تأکید کنیم: اجازه نداریم که مسائل را به شکل سیاه و سفید ببینیم، بلکه باید موضوع را به عنوان یک پروسه فهمید، که متغیر است و به زمان نیاز دارد تا بارور شود و نباید از پیش تعیین کرد. ما نمی‌توانیم بدانیم که مبارزه طبقاتی و به ویژه مبارزه برای قدرت چه مسیری را در پیش خواهد گرفت.

انقلاب پروسه‌ای است در سطح ملی، قاره‌ای و جهانی. کار یک لحظه نیست، بلکه کاملاً برعکس، می‌تواند سال‌ها و حتی در مواردی سالیان سال، طول بکشد. به ویژه اگر ما در رابطه با یک قاره، نه فقط در مورد یک کشور صحبت می‌کنیم. تاکنون چنین بوده، و از این پس نیز چنین خواهد بود. در «زندگی واقعی» انقلاب در اروپا از یک کشور، که ضرورتاً حتماً نباید یونان باشد، آغاز شده و به دیگر کشورها سرایت خواهد کرد.

چنین برداشتی شاید یک خوش‌بینی غلوآمیز به نظر برسد؟ اما وقتی نگاه کوتاهی به تاریخ قاره اروپا ببینیم، می‌توانیم پاسخی درخور، به این سوال بدهیم. در آن صورت مشاهده خواهیم کرد که، هیچ دوره تاریخی نبوده است که اروپا را تحولات انقلابی تکان نداده باشد. در مورد اتفاقاتی که چه در قرن نوزدهم رخ داد و چه در قرن بیستم، تاریخ نشان داد همه آنانی که ایده انقلاب را به سخره می‌گیرند، هر گونه درک واقع‌بینانه از عملکردهای تاریخی را از دست داده‌اند.

انقلاب ناسیونالیستی ایزوله شده وجود ندارد

تاریخ اروپا (و نه تنها اروپا) نشان داد، که هیچ انقلاب ایزوله شده‌ای وجود ندارد. هر انقلاب جدی‌ای در هر کشوری، تأثیرات خود را به کشورهای همسایه خود، و حتی در قاره خود گسترش خواهد داد. یکی از نمونه‌های برجسته انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ بود که به سرعت در آلمان گسترش یافت و این کشور را از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ تکان داد. و هم‌چنین خود را در مجارستان، اتریش، ایتالیا و کشورهای دیگر گسترش داد و در تمام قاره نفوذ کرد. انقلابیون این دوره سخت بر این باور بودند که انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد، خوش‌بینی‌ای که متأسفانه به واقعیت بدل نگشت.

انقلاب روسیه یک استثناء نبود، بلکه یک قاعده بود، قاعده‌ای که ما نمی‌توانیم آن را به عنوان یک استثناء ارزیابی کنیم. به عنوان نمونه به یکی از انقلابات نه چندان معروف نگاه کنیم: به انقلاب ۱۸۴۸. «اریش هویس باون» در این رابطه می‌نویسد: «انقلاب تقریباً هم‌زمان آغاز می‌شود. (...) هیچ‌گاه اتفاقی نیافتاده بود، چیزی که بیشتر به یک انقلاب انترناسیونالیستی شبیه باشد، رؤیاهای انقلابیون تمام دوران‌ها از شعله‌های خود به خودی و سراسری. (...) شباهت داشت به «بهار خلق‌ها»ی تمام قاره.»

انقلاباتی نظیر انقلاب ۱۸۴۸، کمون پاریس در ۱۸۷۱، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب اسپانیا که در سال ۱۹۳۶ اتفاق افتاد، از جدیدترین نمونه‌های آن می‌توان از می ۱۹۶۸ فرانسه، انقلاب پرتغال در ۱۹۷۴ و غیره نام برد. همه این انقلابات قاره اروپا و تمام جهان را تکان داد. نمونه چنین اتفاقاتی در تمام قاره‌ها وجود دارد. ادامه بحث در این زمینه، در این بروشور امکان‌پذیر نیست. حتی امروز نیز

کشورهای مختلف اروپایی حزب انقلابی توده‌ای چپ وجود داشته باشد.

«وظائف» در یونان

همان طوری که در بالا بدان اشاره کردیم این پروسه‌ها به زمان نیاز دارد. در واقع آن‌ها نتیجه تصمیم جنبش‌ها و چپ‌ها نیست، بلکه توسط سیستمی به پیش کشیده می‌شود که جامعه را به سوی بربریت سوق می‌دهد. هرچقدر چپ انقلابی ضعیف‌تر باشد، به همان نسبت این پروسه‌ها به درازا کشیده خواهد شد. اگر جنبش و چپ‌ها پیروزی در سطح کل اروپا را مورد هدف خود قرار دهند، و جنبش کارگری یونان به عنوان کاتالیزاتور یا چاشنی پیروزی عمل کند، آن‌گاه موضوع ارزش پول ملی، خود به خود منتفی خواهد بود. اگر انقلاب کارگری یونان خود را محدود به کشور خودمان کند، در آن صورت واحد پول ملی نتیجه ضعف انقلاب خواهد بود که خود را گسترش خواهد داد، نه یک راه حل.

در چنین موردی واحد پول ملی یکی از نتایج ضعف جنبش کارگری است که نتوانست مبارزه را در سطح کل اروپا به پیروزی برساند. این به معنای نتیجه یک شکست نسبی است - پیروزی انقلاب در یک کشور - اما نقطه ضعفی که نتوانست انقلاب را به کشورهای دیگر گسترش دهد. به عبارتی دیگر، واحد پول ملی به قیمت ایزوله شدن، تمام خواهد شد.

ما از خطرهایی پشتیبانی نمی‌کنیم که از یک انقلاب ایزوله شده سرچشمه می‌گیرد! نقطه اتکاء واحد پول ملی می‌تواند شاید در ترکیبی که از برنامه‌های حمایتی پولی و کنترل تجارتي پشتیبانی شده، امکان پیش‌روی در اقتصاد را ایجاد کند. اما وقتی که انقلاب در مدت طولانی‌ای ایزوله بماند، از هم خواهد پاشید! اما و اگری برای چنین ارزیابی‌ای وجود ندارد. در هر صورت از هم خواهد پاشید! انقلاب اکتبر روسیه در این رابطه نیز درس با ارزشی به ما داده است: ایزوله شدن آنان، زمینه مناسبی برای به وجود آمدن فساد استالینیستی شد که نتیجه‌اش از هم‌پاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

ما می‌خواهیم به رفقای چپ، که ما را در مقابل مثال کوبا و ونزوئلا قرار می‌دهند، پاسخ کوتاهی بدهیم. دستاوردهای مثبتی در کوبا وجود دارد که ما از آن‌ها حمایت می‌کنیم. در عین حال به آن انتقاد می‌کنیم، چرا که در آن‌جا نیز همان کمونیزم و سوسیالیزمی وجود دارد که در شوروی و چین وجود داشت: شوروی از هم پاشید و چین در دنیای سرمایه‌داری ادغام شد. در کوبا نیز بازگشایی در چنین جهتی آغاز شده است. یک «سوسیالیزم» بدون دموکراسی، آزادی و آزادی بیان عقیده و تشکل (آزادی اتحادیه‌ای و سیستم چند حزبی و الی آخر) سوسیالیزم نیست. آن چه که به ونزوئلا مربوط می‌شود، شاید جواز از سوسیالیزم صحبت کند، کشوری که او بر آن حکومت می‌کند، یک کشور سرمایه‌داری است، حتی اگر او به برخی از دولتی‌کردن‌ها دست زده و برنامه‌های تأمین اجتماعی را تقویت کرده باشد، که چپ باید با حفظ موضوع انتقادی‌اش از آن‌ها حمایت کند. در عین حال کاملاً جای دموکراسی کارگری در ادارات و شرکت‌های دولتی و عمومی و تصمیم‌گیری‌ها در رابطه با اوضاع سیاسی خالی است.

تناقضات سرمایه‌داری بدون شک تهدیدی است برای یورو

یک بررسی واقعی دیگر این ضرورت را ایجاد می‌کند که به یاد بیاوریم که تناقضات سرمایه‌داری خود موجب از هم‌پاشی یورو خواهد شد.

چنین از هم‌پاشی یورو به عمیق‌تر شدن ناگهانی بحران عمومی، و نه فقط در یونان، خواهد انجامید. در حال حاضر تمامی نهادهای رهبری کننده سرمایه بر این عقیده هستند که از هم‌پاشی یورو به قیمت زیادی تمام خواهد شد و باید با تمام ابزارهای ممکن از آن ممانعت کرد. تلاش آلمان و فرانسه برای نگه داشتن یونان در حوزه یورو (در حالی که هم‌زمان آنان به زمانی که یونان را وارد اتحادیه اروپا کردند «لعنت می‌فرستند») به این موضوع باز می‌گردد که از هم‌پاشی یورو منجر به واکنش زنجیره‌ای خواهد شد که به قیمت گزافی برای خود آنان تمام می‌شود. به عنوان مثال غول اقتصادی اروپا، آلمان را در نظر بگیریم. طبق اظهار نظر فایننشال تایمز «...آلمان استفاده بی‌نهایتی از اتحاد پولی می‌برد...» به خاطر واحد پول مشترک صادرات آلمان افزایش سرگیجه‌آوری را نشان می‌دهد، که حدود ۱۸ درصد برآورد می‌شود... اگر آلمان در داخل یورو قرار نداشت، حتی به نیمی از این چنین رشدی نیز نمی‌توانست دست یابد!

هم‌زمان بر اساس تحقیقات بانک سوئیسی او ب اس (UBS)، از هم‌پاشی یورو، در همان یک سال اول باعث کاهش ۲۰ تا ۲۵ درصدی تولید ناخالص ملی در آلمان خواهد شد. در مقام مقایسه: تولید ناخالص ملی یونان از ابتدای سال ۲۰۱۰ تا آخر ۲۰۱۱ تقریباً ۱۱ درصد کاهش داشت!

نتیجه احتمالی از هم‌پاشی یورو به معنی عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی خواهد بود. باید به شکل باور نکردنی‌ای ساده بود که تصور کرد، اقتصاد یونان در چهارچوب چنین قیامت اقتصادی‌ای «دست به کار بزرگی» بزند. این چشم‌اندازی که ما تصویر می‌کنیم، یک سناریوی تئوریک نیست. مربوط به آینده بسیار دوری نیست. این‌ها واقعیت‌های امروز است. انفجار خشمی را پیش خودمان تصور کنیم که نه تنها در یونان، بلکه در مجموعه‌ای از کشورهای اروپایی اتفاق خواهد افتاد، هنگامی که یورو از هم بپاشد و بحران عمیق‌تر شود! آیا شرایط ایده‌آلی برای چپ نخواهد بود که طبقات در قدرت و سیستم‌شان را در رابطه با تمام دروغ‌هایی که درباره اروپا طرح کرده‌اند، مورد بازخواست قرار دهند، و این که عمق بحران نشان داده است که از هم‌پاشی واحد پول‌شان عامل این بحران بوده است؟ این که توضیح دهند، عامل تمامی بدبختی‌هایی که کارگران از آن رنج می‌برند، صد درصد بر روی شانه‌های طبقات حاکم نه تنها یونان بلکه تمام اروپا سنگینی می‌کند؟

اما نقش چپ در چنین شرایطی چه خواهد بود، درحالی‌که که در تمام این دوره، نوک تیز حمله متوجه خروج از یورو می‌باشد؟ چگونه می‌تواند به سیستم حمله‌ور شود، زمانی که تنها راه پیشنهادی‌اش، خروج از یورو، خود عامل عمیق‌تر شدن بحران اقتصادی است؟ تحت چنین شرایطی چگونه باید یک عکس‌العمل توده‌ای اجتماعی در مقابل چپ را متوقف کرد؟ چرا نباید مردم در مقابل چپ قرار بگیرند، اگر به آن‌ها توضیح داده نشود که موضوع اصلی، واحد پول نیست، بلکه سرنگونی سیستم است، و این که بازگشت به دراکما بدون سرنگونی سیستم به خودی خود نه تنها راه چاره‌ای ارائه نخواهد داد، بلکه خطر

عظیمی را با خود به همراه خواهد داشت؟

برای جمع‌بندی مجدد باید بگوییم که: بزرگ‌ترین اشتباه چپ‌ها این است که در این رؤیا فرو روند که تنها خروج از یورو می‌تواند زندگی کارگران را بهتر کند! به جای آن باید آن‌ها توضیح دهند که در چهارچوب سرمایه‌داری هیچ راه خروجی وجود ندارد و این که تنها راه بیمه کردن حق زندگی کردن کارگران، تغییرات سوسیالیستی در جامعه است. اگر چنین روشی را در پیش گیرند، هیچ دلیلی وجود ندارد که به موضوع ارزش پول بپردازند. چرا که، همان‌طور که در بالا توضیح دادیم، این موضوع بستگی به توازن قوای طبقاتی و رشد پروسه انقلابی در سرتاسر اروپا دارد.

خروج از یورو و اتحادیه اروپا و «استقلال ملی»

موضوع خارج شدن از یورو و اتحادیه اروپا برای بخشی از چپ‌ها به موضوع «استقلال ملی» تبدیل شده است. بر این اساس آنان بر این عقیده‌اند که اولین و مهم‌ترین وظیفه، خروج از یورو و اتحادیه اروپا است. آن‌ها پیشنهادات تکمیلی‌ای را طرح می‌کنند که از جهت‌گیری سوسیالیستی‌ای برخوردارند، مانند، عدم پرداخت بدهی‌ها (پاک‌کردن یک طرفه بدهی‌ها)، دولتی کردن بانک‌ها و برنامه‌ریزی جدید تولیدی. اما تأکید مرکزی آنان بر خروج از اتحادیه اروپا استوار است. این موضع‌گیری از آن‌جایی حرکت می‌کند که، استقلال ملی از دست رفته است و یک «رژیم جدید تحت سلطه» وجود دارد و ما نیاز به یک جنبش رهایی‌بخش نظیر «آ ام» (EAM) داریم. ما باید از اروپا خارج شویم، تا بتوانیم یک اقتصاد «غیر وابسته»، «بی‌قید»، و «ملی» و سیاست پولی ملی واحد داشته باشیم.

با نکته‌ای شروع می‌کنیم که ما با آن هم‌عقیده هستیم: یونان، در حقیقت امر، مواجهه است با شکل جدیدی از نئوکولونیالیسم! این که خلق یونان نمی‌تواند خود برای سرنوشت خویش تصمیم بگیرد، یک واقعیت است! مسئله «استقلال ملی» از یک حس واقعی نشأت می‌گیرد! تمام تصمیمات در بروکسل گرفته می‌شود – و این برای طبقه کارگر قابل پذیرش نیست. برای طبقه حاکم یونان، این موضوع نه تنها قابل پذیرش، بلکه کاملاً درست و ضروری است، چرا که طبقه سرمایه‌دار حاکم یونان مستقیماً پیوند خورده و وابسته به سرمایه‌های بزرگ اروپایی هستند. ما باید علیه این نئوکولونیالیسم مبارزه کنیم. در این جا ما با هم هم‌نظریم. راجع به این که چگونه باید با آن به مبارزه پرداخت، دیدگاه‌های مان متفاوت است.

این که خروج از یورو و اتحادیه اروپا به هیچ وجه نمی‌تواند مسئله وابستگی و یا عدم وابستگی و انقیاد را حل کند؛ یونان نه امروز، بلکه در تمام تاریخش (چه با یورو و چه بدون یورو) آن را ثابت کرده است.

در واقعیت امر، در پس مواضع این رفقا این امر نهفته است که از گرفتن موضع روشنی در جهت مبارزه برای سرنوشت سرمایه‌داری در عرصه اروپایی و جهانی، برای یک جامعه سوسیالیستی شانه خالی می‌کنند. اگر ما مطالب رفقای را مطالعه کنیم که به این بخش از چپ تعلق دارند، خواهیم دید که به یک «مرکزیت ناسیونالیستی» قانع شده‌اند. جای مبارزه مشترک با کارگران اروپایی

به همان نسبت خالی است که مبارزه مشترک برای سوسیالیسم. اگر مبارزه در سطح اروپا و مبارزه انترناسیالیستی «نادیده» گرفته شود، به طور اجتناب‌ناپذیری به «راه و چاره ناسیونالیستی» متوسل خواهند شد. و این موضع، به اشکال مختلف به سوی راه خروج از یورو و دراختما راهبری خواهد شد.

نقطه مرکزی اختلاف نظر ما چنین است: در چهارچوب سرمایه‌داری در واقعیت امر استقلال ملی‌ای وجود ندارد. سرمایه‌داری از ابتدای پیدایشش (و امروز حتی خیلی بیشتر) یک سیستم جهانی بوده است. وابستگی متقابل بین اقتصادها در سطح جهانی یکی از کاراکترهای اصلی این سیستم است. انقیاد طبقات حاکم ضعیف توسط طبقات حاکم قوی، چه مستقیم و چه غیر مستقیم توسط سازمان‌های جهانی، یک قانون است، چرا که این یک شرط زنده ماندن طبقات حاکم ضعیف است همان‌طوری که در یونان نیز این قانون عمل می‌کند. خروج یونان از یورو و اتحادیه اروپا به معنی استقلال ملی نیست. در خارج از اتحادیه اروپا صندوق بین‌المللی پول (IMF)، بانک جهانی و سازمان‌های بین‌المللی جهانی زیادی وجود دارند. حتی به طور فرضی هم اگر یک کشور سرمایه‌داری تصمیم بگیرد که از همه این‌ها خارج شود، با فاکتورهای دیگر مواجه خواهد شد: «بازارها». شاید کارگزاران سرمایه خودشان نیز از (عملکرد) «بازارها»، بورس بازان و ... «شرمنده» باشند اما بدون چنین «هیولایی» هیچ امیدی برای ادامه حیات ندارند – نه خودشان به عنوان کارگزاران طبقه سرمایه‌دار و نه اقتصاد سرمایه‌داری، که نمایندگی آن را دارند. امروز قدرت بازار سرمایه عظیم است، به شکل غیر قابل‌تصور بزرگ‌تر از صد سال پیش، زمانی که لنین در نوشته خود «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» به آن می‌پردازد.

چگونه می‌توان به وابستگی به امپریالیسم و نئوکولونیالیسم پایان داد؟ تنها از یک طریق: از کانال سرنوشتی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی. و این تنها می‌تواند، همان‌طوری که در بالا به آن اشاره کردیم، در سطح انترناسیونالیستی و نه «مرکزیت‌گرایی ناسیونالیستی» اتفاق بیافتد – چرا که سوسیالیسم در یک کشور امکان‌پذیر نیست. یک «جامعه سوسیالیستی» یونانی در چهارچوب یک سرمایه‌داری اروپایی و یک سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی نمی‌تواند دوام بیاورد، اگر چنین تحولاتی در کشورها و قاره‌های دیگر و در جهان به دنبالش صورت نپذیرد. یا قبل از این که خود را مستحکم کند از هم خواهد پاشید یا این که همانند شوروی منحل شده و بعدها از هم خواهد پاشید، و یا این که به سرنوشتی همانند «کوبا» دچار خواهد شد.

مدافعان «استقلال ملی»، اگر واقعاً خواهان دست‌یابی به چنین هدفی هستند، باید روشن، باز و با جرأت بگویند: «سرمایه‌داری باید سرنوشت خود را قدرت کارگری و سوسیالیسم ایجاد شود. این چیزی نیست که ما به تنهایی قادر به دست‌یابی بدان باشیم. ما باید متحد با کارکنان در دیگر کشورهای اروپایی و جهان به مبارزه بپردازیم. اگر ما می‌بایستی از این طریق از یورو و اتحادیه اروپا خارج شویم، در چنین صورتی تمام عواقب آن را بایستی پذیرا باشیم، چرا که استفاده‌اش بی‌نهایت خواهد بود.»

دراخما و «جبهه خلق»

چپ‌هایی که خروج از یورو و اتحادیه اروپا را به عنوان اولین اولویت خود قرار داده‌اند، برای پیشبرد این پیش‌فرض‌شان ایجاد «جبهه خلقی» توده‌ای، یک EAM جدید و ایجاد یک رژیم «مردمی» و یا «مترقی» را مد نظر دارند. اما «جبهه خلق»، رژیم «مترقی» دقیقاً یعنی چه؟ چه تفاوتی با قدرت کارگری و سوسیالیسم دارد؟ نگاه دقیقی به «جبهه خلق» و EAM به ما کمک می‌کند که اشتباه بخشی از چپ را روشن کنیم.

لفظ «جبهه خلق» از آهنگ جذابی برخوردار است: جبهه‌ای از تمام خلق، که مبارزه می‌کند. اما واقعیت کمی پیچیده‌تر است... هر چه بیشتر در آثار لنین به جستجو می‌پردازیم، در هیچ کجا به واژه «جبهه خلق» برخورد نمی‌کنیم. در وهله اول به احتمال قوی غافلگیر کننده خواهد بود. دوم این که، به واژه دیگری بر می‌خوریم: به واژه «جبهه متحد». دقیق‌تر بگوییم «جبهه متحد کارگری». واژه «جبهه متحد کارگری» توسط بلشویک‌ها و انترناسیونال کمونیستی (در زمان لنین) به کار برده شد تا ضرورت‌های مبارزه مشترک طبقه کارگر در هر کشوری را برای مقابله با مسائل مشترک و علیه طبقات حاکم، بدون وابستگی‌های حزبی و پیش زمینه‌های سیاسی‌شان توضیح دهند. به این مفهوم که «جبهه متحد»ی شکل گیرد تا طبقه کارگر هم‌زمان که چشم‌اندازی را نشان می‌دهد، هم‌چنین روابط خودشان را با احزاب متحد خود در مبارزه اجتماعی-یعنی احزاب دهقانان فقیر و اقشار متوسط شهری- بر پایه‌های قدرتمندی بنا کند.

واژه «جبهه خلق» در سال‌های دهه ۳۰ سر در آورد و خالقش کسی به جز استالین نبود. تفاوت میان «جبهه متحد» لنین و «جبهه خلق» استالین در آن بود که، «جبهه خلق» خارج از طبقه کارگر (و احزاب متحد فقیرش) بود و طبقات بورژوازی را نیز در بر می‌گرفت -بخش به اصطلاح «پیشرفته» واژه «خلق» همه را در بر می‌گرفت، به جز واژه «طبقه کارگر» را. در آن زمان استالینیسم در اتحاد شوروی نظرات خود را به طور کامل پیش برد و سعی کرد با تمام ابزار ممکن از گسترش انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای اروپایی جلوگیری کند. استالین به بهانه اوج‌گیری فاشیسم در آلمان تئوری خود را بر این مبنا گسترش داد که همکاری طبقه کارگر، دهقانان و طبقه متوسط شهری و هم‌چنین طبقات سرمایه‌دار، که از خصلت‌های «دموکراتیک»، «وطن‌پرستانه» و «مترقی» برخوردارند، ضروری است.

اما فاشیسم دست به نقد از سال ۱۹۲۲ در ایتالیا وجود داشت. لنین، تروتسکی و دیگر بلشویک‌ها، هیچ‌گاه همکاری مشترک بین کارگران ایتالیایی و سرمایه‌داران ایتالیایی علیه موسولینی را پیشنهاد نکردند. کاملاً بر عکس، پیشنهاد آن‌ها برای ایتالیا، «جبهه متحد (کارگری)» بود.

«جبهه خلق» از لحاظ تاریخی آن قدرها هم بی‌تقصیر نبود که گفته می‌شود. در سال ۱۹۳۶ در اسپانیا و فرانسه تصرف قدرت دولتی از طریق «جبهه خلق» صورت پذیرفت، به این معنی که کمونیست‌ها به همراه نمایندگان طبقه سرمایه‌دار دولت تشکیل دادند.

اما سرمایه‌داران به هیچ وجه در تشکیل دولتی شرکت نخواهند کرد که تهدیدی برای گرفتن قدرت از دست‌شان باشد! هیچ طبقه در قدرتی حاضر نیست در قدرت دولتی‌ای شرکت داشته باشد، که قدرت را از آنان سلب کرده و به کسان دیگری (در این مورد مشخص طبقه کارگر) واگذار کند. در نهایت شرایط ضروری برای شکل‌دهی «جبهه خلق» برای یک چپ این است که از هدف سرنگونی سرمایه‌داران، که با آن‌ها همکاری می‌کند، صرف نظر کند.

این به مفهوم پذیرفتن سرمایه‌داری است و (ما در این جا تأکید می‌کنیم) مبارزه با تمام بخش‌های جامعه، که آگاهانه یا خود به خودی در جهت انقلاب سوسیالیستی گام بر می‌دارند. نتیجه آن، پیروزی فرانکو بر انقلاب اسپانیا بود. نتیجه‌اش شعله‌ور شدن انقلاب فرانسه در سال ۱۹۳۵ بود که به آن خیانت شد و دست‌بسته تحویل نازیسم داده شد. نتیجه‌اش روانه ساختن «آریس ولوچویتز» به چنگ مرگ بود، به خاطر این که قرار داد «وارکیزا» را رد کرد که در سند سازش KKE با طبقات در قدرت در چهارچوب «سیاست جبهه خلق»‌شان بود.

اما قبل از این که به EAM بپردازیم، می‌خواهیم به یک سوال دیگر پاسخ دهیم. آیا پدیده «جبهه خلق» که برای اولین بار در تاریخ، در سال‌های دهه ۳۰ مطرح شد و بدین طریق سوالات جدیدی را طرح کرد، نیاز به پاسخ جدیدی دارد؟ چنین چیزی نیست!

اولین «جبهه خلق» در تاریخ

اولین «جبهه خلق» در تاریخ در سال ۱۹۱۷ در روسیه شکل گرفت. در فاصله بین سرنگونی تزار در فوریه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر، که رژیم انتقالی ائتلافی معروف شکل گرفت، متشکل از دو حزب چپ و یک حزب از طبقه سرمایه‌دار. دو حزب چپ شامل منشویک‌ها و سوسیال رولوسینونر(اس ار) می‌شدند. حزب سرمایه‌داران را مشروطه‌خواهان دموکرات (کادت)‌ها تشکیل می‌داد.

بنابراین ما با یک «جبهه خلق» مواجهیم که در نگاه اول به نظر می‌رسد که از پایه‌های اساسی مهمی برخوردارند: آن‌ها برای استحکام دموکراسی بلافاصله بعد از سرنگونی تزار «مبارزه» می‌کردند. آن‌ها برای این «مبارزه» می‌کردند که از دموکراسی در مقابل «فاشیزم»ی که ژنرال کورنیلوف آن را نمایندگی می‌کرد، دفاع کنند، دقیقاً آن طوری که ژنرال فرانکو در اسپانیا با سپاه خود دولت انتقالی را سرنگون کرد. و ما طبیعتاً نباید فراموش کنیم که روسیه در شرایط جنگی با آلمان قرار داشت و رژیمش برای آن مبارزه می‌کرد تا شرایطش را برای جنگ و صلح پیش ببرد.

با وجود این که کشور در یک شرایط جنگی قرار داشت، با این که تهدید مستقیم «فاشیزم» به صورت بالفعل وجود داشت، با توجه به این که دموکراسی شکننده بود و باید استحکام می‌یافت، بلشویک‌ها، نه حمایت از «جبهه خلق» را در پیش گرفتند و نه در دولت‌شان شرکت کردند! آن‌ها روش دیگری را در پیش گرفتند: آن را سرنگون کردند!



که سرنگونی سرمایه‌داری، قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را «مد نظر» ندارند. آن‌ها یک بلوک گسترده‌ای از نیروهایی را «مد نظر» دارند که تحت نام «استقلال داخلی»، که قصد سازمان دادن اقتصاد و واحد پولی «غیر وابسته و مستقل» و غیره را دارند که به مقاومت علیه تروئیکا بپردازند.

در واقعیت امر این بخش از چپ‌ها در خفا امکان‌ناپذیر بودن سرنگونی سرمایه‌داری را پذیرفته و به دنبال «بهترین» چاره در چهارچوب سیستم هستند. آن‌ها هم‌چنین می‌پذیرند که واژه‌های مبارزه متحد کارگران اروپایی، واژه‌های بسیار مهمی هستند، اما این امر فقط در همین حد باقی می‌ماند. آن‌ها مایل نیستند که به طور جدی و پیگیر دست به ابتکاراتی برای یک مبارزه طبقاتی متحد کارگری در سطح اروپا بزنند.

«آلکا پاپاریگا» (به عنوان مثال در یک مصاحبه مطبوعاتی) به هیچ وجه علیه مبارزه متحد کارگران اروپایی صحبت نمی‌کند. اما اگر حتی به دو مورد از مهم‌ترین مداخلات سیاسی او در طی نوامبر ۲۰۱۱ نگاه شود - صحبت‌های او در جمعه ۴ نوامبر در میتینگ KKE در «سیناگما پلاتز» و مصاحبه او با «نیکوس جاتزینیکولاو» در «رنال اف ام» در ۱۸ نوامبر - هیچ کلمه‌ای نمی‌توان یافت که مربوط به جنبش کارگری اروپایی و یا حتی دست کم در مورد مبارزه مشترک برای سوسیالیسم باشد.

با توجه به تمام این مواردی که طرح کردیم، می‌خواهیم تأکید کنیم که KKE در موارد مشخصی دارای «مترقی‌ترین مواضع» در میان چپ‌ها است، به این دلیل که مبارزه‌جویانه از «خروج از اروپا و یورو» دفاع می‌کند. به این مفهوم که آن‌ها خود را محدود به بازگشت به دراکما نمی‌کنند، بلکه توضیح می‌دهند که وضعیت بدون نابودی قدرت کشورهای صنعتی بدتر از همراه بودن با یورو خواهد بود. ما این بخش از تجزیه و تحلیل‌شان را تأیید می‌کنیم، همان‌طوری که در تمام مطالبمان طرح شده است. اما داشتن چنین تجزیه و تحلیلی کافی نیست! باید چشم‌انداز سوسیالیستی را ترسیم کرد، به این مفهوم که باید راه‌های مبارزه جنبش را در یونان و اروپا توضیح داد. و در این جا است که ما جای هر گونه پرداختن به ابعاد انترناسیونالیستی در مواضع

EAM چه بود؟

اگر کسی با چنین عملکرد بلشویک‌ها موافق نیست، برمی‌گردد به تفاوت عقیده‌اش در رابطه با انقلاب اکتبر - و این مبحث دیگری است. اما همه این موضوعات ما را به بحث در مورد EAM سوق می‌دهد.

EAM جنبش شگفت‌انگیزی بود، که هر کارگر و چپ یونانی به آن افتخار می‌کند. لازم نیست که به جزئیات آن بپردازیم، چرا که نتایج عمومی آن برای همه روشن است. جنبش مقاومت یونان در مقابله با نازیسم، تمام دنیا را در حیرت فرو برد. در همان زمان «چرچیل» می‌گوید: «همانند یونانی‌ها باید قهرمانانه جنگید.» چند صباحی دیرتر ارتش انگلستان، قهرمانان یونانی را قتل عام می‌کند. چه اتفاقی افتاده بود؟

با توجه به این که EAM و ELAS در دسامبر ۱۹۴۴ تمام یونان به استثناء کولوناکا^۹ را تحت کنترل خود داشتند، رهبران KKE، در جایگاه رهبران این جنبش شگفت‌انگیز حاضر نبودند تمام قدرت را به ELAS واگذار کنند. آنان خواهان یک «یونان سوسیالیستی کارگری» نبودند. آن‌ها یک رژیم «ناسیونالیستی متحد» می‌خواستند، رژیمی که KKE در آن قدرت را با نمایندگان طبقه سرمایه‌دار تقسیم می‌کرد. با چنین عملکردی از زاویه ایدئولوژیک، «جنبش خلق» امکان‌پذیر شد. EAM و ELAS در دسامبر ۱۹۴۴ در مبارزه شکست خوردند، چرا که در واقعیت امر، رهبران هیچ‌گاه آن را رهبری نکردند. این رهبری تحت کنترل «زاخاریادیس»^{۱۱} عامدانه در تعیین‌کننده‌ترین شرایط، نیروهای «وحشت‌برانگیز کلاه‌سباه‌ها» تحت فرماندهی «آریس ولوچیتایس» را در «اپیروس»^{۱۲} زمین‌گیر کرده، تا متعاقب آن قرارداد «وارکازیا» را امضاء کنند، که بر اساس آن تمام سلاح‌ها را به دشمن تحویل دهند! که در نهایت به یک جنگ نابودکننده داخلی کشیده شدند.^{۱۳}

در این جا یک سوال پیش می‌آید. چرا EAM و ELAS نتوانستند در مقابل تصمیمات سیاسی KKE مقاومت کنند و آن را رد کنند؟ چرا «آریس» نتوانست آن‌ها را قانع کند و ایزوله شد؟ رهبری KKE او را ایزوله کرد، اما چرا جنبش، جامعه و EAM و ELAS او را تنها گذاشتند؟

با فریب دادن خود نمی‌توان از کنار این سوال گذشت. این یک ضرورت است که چپ‌ها پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آن بیابند تا از تکرار چنین تراژدی‌هایی جلوگیری کنند.

و پاسخ مطمئناً در عدم وجود دموکراسی درونی نهفته بود: اجازه بحث، دیالوگ، مواجهه و شرکت در تصمیم‌گیری‌های اساسی. ثانیاً، به خاطر این که ایدئولوژی EAM بر اساس منطق «جبهه خلق»، استالین و زاخاریادیس و بقیه «رهبران مفتخر» KKE استوار شده بود. بر اساس این تئوری رهبران حزب کمونیست می‌بایست قدرت دولتی را با سرمایه و نمایندگان سیاسی آن تقسیم کنند. تلاش برای قدرت کارگری و سوسیالیسم خطا است. بلکه یک «اتحاد ملی»، یک رژیم «خلق» و «مترقی» علیه فاشیسم ضروری است.

اما اگر عده‌ای از مدافعین بازگشت به دراکما صحبت از EAM جدیدی می‌کنند و تنها از خصلت توده‌ای و قهرمان‌های EAM سخن به زبان می‌آورند، بدون این که توضیح دهند که چرا به «خطا» رفت، غیر مستقیم تأیید می‌کنند

«آلکا پاپاریگا» را خالی می‌بینیم. بعضی‌ها شاید بگویند که شاید این امر اتفاقی باشد. در جواب باید بگوییم که ذکر نکردن به این شیوه به هیچ وجه اتفاقی نیست.

چشم‌انداز مقاومت انترناسیونالیستی به ما بستگی دارد

با توجه به تمام مسائلی که گفتیم، می‌خواهیم روشن کنیم: که موضع بازگشت به دراخما و دفاع از موضع «جبهه خلق»، واقعیتی است که در بخشی از چپ و جنبش از بازتاب مشخصی برخوردار است. دلایلش نیز این است که چشم‌انداز بلاواسطه سوسیالیستی قدرت کارگری، واقعی به نظر نمی‌رسد. اما آن چه واقعی است و یا آن چه که غیر واقعی است از آسمان نازل نمی‌شود. بلکه به عملکرد قدرت‌های خلاق و زنده اجتماعی بستگی دارد.

این که چرا چشم‌انداز انقلاب در اروپا امروز، دور به نظر می‌رسد را، در بالا توضیح دادیم: هنوز یک حزب چپ توده‌ای وجود ندارد، که برای این هدف مبارزه کند. این واقعیت، بخشی از جنبش را به جهتی سوق می‌دهد که به جای این که آگاهانه (ضروری و حیاتی) یک چپ را با برنامه سوسیالیستی-انقلابی ایجاد کند، به دنبال راه و چاره‌ای می‌گردد که در نهایت جنبش را در چهارچوب سیستم موجود محدود کند.

هیچ تردیدی وجود ندارد که هزاران تن از بهترین مبارزان در درون چپ، خود را به خواست خروج از اتحادیه اروپا و یورو نزدیک می‌کنند، به خاطر این که در آن خصلت از هم‌پاشی انقلابی نظم داخلی و اروپایی را می‌یابند. این نزدیکی بی‌شک از پایه‌های مشخصی برخوردار است، اما این تعیین‌کننده نیست. چرا که این موضع ناخودآگاه بر وظیفه اصلی سایه می‌اندازد، چرا که مبارزه برای نابودی سیستم مطرح است، چرا که «رؤیاهای ناسیونالیستی» چنین تصویری را ایجاد می‌کند که سرمایه‌داری یونانی خارج از اتحادیه اروپا بهتر رشد خواهد کرد.

این بخش از چپ موضعی با حداقل مقاومت اتخاذ می‌کند، که از طریق آن شاید امید دارد که راه برای سرنگونی سرمایه‌داری آسان‌تر شود. این انگیزه بدون تردید بهترین انگیزه است - و این از مشخصه آنان که نوع دوستی/ از خود گذشتگی و نگرانی برای آینده چپ و جامعه است نشأت می‌گیرد. اما راه حل سوسیالیستی مسیر خود را از طریق آرزوهای ناروشن و عناوین زیبا و رؤیاهای خوب باز نمی‌کند. فراموش نکنیم که «راه جهنم با عناوین زیبا سنگ‌فرش می‌شود.» چپ در گذشته این گونه با شکست‌های تاریخی رو به رو شد. چنین اتفاقی نباید مجدداً بیافتد.

جمع‌بندی مواضع ما

۱- هیچ چشم‌اندازی برای راه حل بحران در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری وجود ندارد. وظیفه تاریخی چپ‌ها، به ویژه با در نظر گرفتن بربریت حاکم امروز و فساد سیستم سرمایه‌داری، ارائه راه حلی است که راه سرنگونی سرمایه‌داری را هموار می‌سازد، تا قدرت کارگری و سوسیالیزم را نشانه گیرد. اگر چپ امروز نتواند در جهت چنین وظیفه‌ای گام بردارد، نمی‌تواند موفق شود.

۲- خروج از یورو و اتحادیه اروپا به خودی خود چاره‌ای برای هیچ مسئله‌ای

نیست. چه با یورو یا دراخما به عنوان واحد پول و چه حتی با تعلیق بدهی‌های خارجی در اقتصاد کشوری مثل یونان، تا آن جایی که در چهارچوب سرمایه‌داری باقی بماند، محکوم به توسعه شرایط بحران است.

۳- در رابطه با مسئله نظرسنجی عمومی، که پاپاندرئو اوائل نوامبر طرح کرد، جایی که اجبار انتخاب بین یک سلسله تصمیمات سخت ضد مردمی و ماندن در یورو طرح می‌شود، چپ باید مستقل از این موضع عمومی شعار «نه به یورو» را طرح کند. در غیر این صورت مجبور به رأی دادن به سیاست ضد کارگری خواهد بود و امکان مبارزه با آن را به گور خواهد برد.

۴- مسئله بر سر خروج از اتحادیه اروپا و بازگشت به دراخما نیست که به عنوان راه حل و پیشنهاد محوری مبارزه به پیش کشیده شود. چنین موضعی تنها به «توهم ناسیونالیستی» دامن زده، به این مفهوم که یونان می‌تواند با یک «ملی‌گرایی مترقی» یا سرمایه‌داری غیر قیم‌مآبانه «بهتر رشد» کند.

۵- اگر چپ بر پایه انترناسیونالیستی و مبارزه برای یک اروپای دموکراتیک کارگری برای سوسیالیزم مبارزه کند، در چنین صورتی تقاضای خروج از یورو و اتحادیه اروپا پایه‌ای ندارد. راه حل محوری چیزی نیست جز اروپای کارگری و سوسیالیزم.

۶- چپ و جنبش کارگری در اتحادیه اروپا باید هر گونه سیاست ضد کارگری را رد کند و در مقابل تمام قراردادهای این چنینی قرار بگیرد. اگر مقاومت جامعه یونان، در مقابل پذیرش مقررات اروپای سرمایه‌داری، عامل بیرون انداختن یونان از اتحادیه اروپا و یورو توسط طبقات حاکم در اروپا شود، چپ باید از این فرصت استفاده کرده تا آگاهی طبقاتی و ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری یونان و متحدین انترناسیونالیستی جنبش در بخش‌های دیگر اروپایی را بالا ببرد.

۷- اگر گسترش خواسته‌ها موجب شرایطی شود که چپ مجبور به پیش بردن یک کمپین مبارزه‌جویانه علیه ماندن در اتحادیه اروپا شود، -به عنوان نمونه نظرسنجی عمومی، چیزی که پاپاندرئو پیشنهادش را طرح می‌کند- در چنین صورتی نیز باید با تمام قدرت توضیح دهد، که تنها موضوع بازگشت به دراخما هیچ چشم‌اندازی را در بر نخواهد داشت، مگر این که با مبارزه در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و برای سوسیالیزم پیوند خورده باشد.

۸- اگر تحت چنین شرایطی و یا شبیه به آن شکل از «رژیم مترقی» (تحت لوای مثلاً جبهه خلق) شکل بگیرد، که برنامه‌های خروج از اتحادیه اروپا و یورو و یا حتی تصمیم به عدم بازپرداخت بدهی‌ها را پیاده کند، چپ اجازه ندارد که در آن شرکت کرده (و حتی فراخوان شکل‌گیری‌اش را تبلیغ کند)، بلکه باید با موضع انتقادی به آن برخورد کرده و خود را برای نبرد با هدف تغییرات سوسیالیستی آماده کند.

۹- مواضع بخشی از چپ که از این موضع حرکت می‌کند، که چنین رژیمی راه را برای تغییرات انقلابی فراهم می‌کند، نادرست است. چنین «پیش‌بینی‌ای» به هیچ‌وجه از یک بررسی علمی-مارکسیستی برخوردار نیست. این امر تنها در شرایط کاملاً ویژه‌ای معتبر است، از طرفی دیگر در خارج و در مقابله با خواسته‌های چنین رژیمی و تحت شرایطی که یک چپ توده‌ای انقلابی وجود داشته باشد امکان‌پذیر است.

۱۳- برای این که در مبارزه برای تغییرات سوسیالیستی در جامعه چشم‌اندازی ارائه شود، چه باید امروز برای خواسته‌های زیر وارد عمل شود: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، برنامه اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی، تحت کنترل و نظارت کارگری و جامعه. چنین خواسته‌هایی بنیان‌های برپایی یک قدرت کارگری هستند که بر پشتیبانی ارگان‌های قدرت دموکراتیک جنبش‌های توده‌ای استوار است: کمیته‌ها و مجامع عمومی‌ای که هر زمانی نمایندگان قابل عزل باشند. چیزی که امروز وظیفه خود و جنبش را بر چنین خواسته‌هایی قرار داده، یک چپ انقلابی است. انقلابی به این معنی نیست که مثل بعضی از چپ‌های خارج از پارلمان «فریادهای انقلابی» سر داد. و هم چنین نه پرتاب سنگ و کوبیدن مولوتوف توسط به اصطلاح «نیروهای مستقل» (آتوم‌ها)؛ که در نهایت بهانه‌ای قانونی به دست دولت‌ها داده تا جنبش را سرکوب کنند. انقلاب به معنای دخالت توده‌ای میلیون‌ها کارگر، جوانان و دیگر جنبش‌های اجتماعی در مبارزه است، تا توسط آن خواسته‌های خود را متحقق نمایند. فاکتور تعیین‌کننده‌ای که جایش امروز خالی است، که جامعه را با یک جهش به پیش سوق دهد، یک چپ انقلابی است. ایجاد چنین چپ توده‌ای انقلابی یکی از مهم‌ترین وظایف است که در مقابل مبارزین طبقاتی از خود گذشته امروز قرار دارد.

۱۰- چپ نباید چشم‌انداز سوسیالیستی را به عنوان یک هدف «استراتژیک» عام (برای یک زمانی، یک جایی، یک طوری) ارائه دهد، بلکه این چشم‌انداز باید بر اساس ارائه یک سلسله از برنامه‌ها و پیشنهادهای، که از شرایط امروز نشأت می‌گیرد باشد: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن سیستم بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، کنترل و نظارت کارگری، برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و غیره.

۱۱- سوسیالیزم نمی‌تواند در یک کشور شکل گرفته و قادر به ادامه حیات باشد. مبارزه برای سوسیالیزم باید از کاراکتر انترناسیونالیستی برخوردار باشد. در چنین حالتی، تقاضای «خروج از اتحادیه اروپا و یورو» از هیچ دلیل موجه‌ای برخوردار نیست. این ایده نه تنها مبارزه انترناسیونالیستی را تقویت نخواهد کرد، بلکه به توهم یک «سرمایه‌داری ملی» در میان کارگران یونانی دامن می‌زند، که بر اساس آن سرنگونی سوسیالیستی ضرورتی ندارد.

۱۲- اگر بخواهیم به شکل انتزاعی هم به این نگاه کنیم که نه اتحادیه اروپا و نه واحد پول مشترک وجود داشته باشد، چه باید در این مورد مبارزه مشترکی را با کارگران اروپایی، هم برای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی و هم برای یک واحد پولی مشترک به پیش ببرد. پاسخ طبقاتی و انقلابی در مقابل یک اروپای سرمایه‌داری، یک «اروپای سوسیالیستی» است و نه «خروج از اتحادیه اروپا و یورو».





REVOLUTION

استراتژی آترناتیو

میر (جنبش چپ انقلابی شیلی)؛

یک الگوی راهبردی



برخورد با این تجارب تاریخی پربار و غنی و همه‌جانبه، اخذ آموزه‌های کلیدی در عرصه‌های سیاسی، نظری، تشکیلاتی و فرهنگ مبارزاتی و جمع‌بندی‌های گوناگون و متنوع در این زمینه‌ها و آن‌گاه بسط و کاربست خلاقانه آن (تا سر حد توان) با توجه به مسائل و شرایط مشخص ما در دنیای امروز است. این سه جنبه در "جنبش چپ انقلابی" (میر) در شیلی عبارتند از:

میر مانند غالب سازمان‌های چپ انقلابی در سه دهه دوم اوج‌گیری چپ انقلابی (۱۹۸۰-۱۹۵۹) در یک گسست قاطع و همه‌جانبه نسلی از سازمان‌های کهن‌سال و سنتی چپ شکل گرفت. البته یک تفاوت عمده جوانان انقلابی در آن دوره با نسل ما در این است که آنان با سازمان‌هایی ریشه‌دار و جا افتاده در جامعه، با سابقه بیش از نیم قرن مبارزه و دارای نفوذ قابل توجه در طبقه کارگر مواجه بودند در حالی که نسل ما با

مقدمه آترناتیو

دهه‌های ۱۹۴۵-۱۹۱۷ (از انقلاب روسیه تا پایان جنگ جهانی دوم) و ۱۹۸۰-۱۹۵۸ (از انقلاب کوبا تا آغاز دهه شوم ۱۹۸۰) یعنی دو دوره حدوداً سی ساله امواج انقلابی ایجاد شده پس از "دو اکتبر کبیر" (انقلاب اکتبر روسیه در ۱۹۱۷ و انقلاب اکتبر چین در ۱۹۴۹) را امروز می‌توان دوران‌های کلاسیک چپ انقلابی محسوب داشت. بدین معنا رویکرد ما را می‌توان به نوعی "نئو کلاسیسیزم" تعبیر کرد که به معنای رجوع به این دو دوران پربار اوج‌گیری مبارزه چپ انقلابی در سطح جهان به منظور کسب آموزه‌های نظری و عملی و جمع‌بندی‌های اساسی و بسط و کاربست آن‌ها در دنیای امروز است. در بطن این رویکرد نئوکلاسیک، برخی تجربیات مشخص در ایران و جهان در آن سطح از غنا و اهمیت قرار دارند که می‌توانند به مثابه "الگوی راهبردی" مدنظر ما قرار گیرند. غیر از تجربیات انقلاب‌های پیروزمند روسیه، چین و کوبا، می‌توان به نمونه‌هایی نظیر حزب کمونیست ایران (تاسیس ۱۹۲۰)، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (از نیمه نخست دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۵)، بخش مارکسیست-لنینیست سازمان مجاهدین خلق ایران، کومله (در فاصله سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۵۷) در ایران و انترناسیونال کمونیست (چهار کنگره نخست)، موج رادیکالیزاسیون دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در اروپای غربی (با تاکید ویژه بر سازمان‌هایی نظیر بادر-ماینهوف و سلول‌های سرخ در آلمان غربی و جوانان کمونیست انقلابی (JCR) در فرانسه)، برخی تجربیات چپ انقلابی در آمریکای لاتین (به ویژه در شیلی و آرژانتین) در سطح بین‌المللی اشاره کرد. البته هم در ایران و هم در جهان تجربیات با ارزش دیگری نیز وجود دارند که مطمئناً از جهاتی قابل بهره‌گیری‌اند، اما به آن سطح از اهمیت دست نیافته‌اند که بتوان به آنان عنوان "الگوی راهبردی" اطلاق کرد. سیر مبارزات و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری از ۱۹۹۸ به این سو نیز هنوز به این سطح از پیشرفت و تکامل دست نیافته‌اند و تا تبدیل شدن به یک الگو و فراتر از آن الگویی راهبردی فاصله زیادی دارند.

"جنبش چپ انقلابی" (به اختصار: "میر") در شیلی در فاصله سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۷۵ یکی از چنین نمونه‌هایی در آمریکای لاتین است که از سه جهت می‌تواند برای ما منبع الهام و آموزش باشد. همان‌گونه که گفتیم رویکرد ما در

را به عنوان رهبر، سازمانده و آموزگار توده‌ها ایفا کنند. بنابراین بنای این حزب بر یک تلفیق و یک تفکیک مبتنی است: تلفیق تئوری و عمل و تمایز استخوان‌بندی کادری زنده از توده مردم در عین پیوند با آنان.

جوانان و دانشجویان انقلابی موسس میر از جریانات بسیار متنوع ایدئولوژیک و سیاسی آمده بودند: از جریانات مائوئیست (منشعبین از حزب کمونیست شیلی)، کاستروئیست و تروتسکیست (به رهبری مارکو آنتونیو انریکز برادر میگوئل انریکز و انریکه سیپولودا) تا حتی آنارکو مارکسیست (مارسلو فردا نولی که حتی مدتی رهبر هسته اسپارتاکوس بود)، آنارکو سندیکالیست (کلوتاریو پلست) و سرانجام لنینیست (به رهبری میگوئل انریکز). به همین خاطر بود که میر عنوان عمومی "جنبش چپ انقلابی" را برای خود برگزید. در این میان تروتسکیست‌ها نقش پررنگی در شکل‌گیری و تاسیس میر و دوران اولیه فعالیت آن داشتند. سیپولودا تا سال ۱۹۶۷ دبیرکل میر بود. تروتسکیست‌ها سال‌ها در درون حزب سوسیالیست به فعالیت مشغول بودند. آن‌ها مبارزه مسلحانه را در قالب نسخه‌ای از راهبرد تبلیغ مسلحانه و به مثابه زنگ بیدارباش توده‌ها و گسستن آن‌ها از انفعال مبتنی بر فعالیت‌های قانونی و رفرمیستی قبول داشتند و بر ارتباط آن با مبارزه سیاسی-توده‌ای تاکید می‌کردند. تروتسکیست‌های میر از انتخاب میگوئل انریکز به عنوان دبیرکل میر پشتیبانی کردند. اما انریکز پس از مدتی با آنان دچار مشکل شد چرا که اعتقاد داشت آن‌ها اوقات خود را به حرفی در مورد انقلاب جهانی و مجادله‌های بی‌پایان بر سر مسائل فاقد موضوعیتی نظیر مباحثات درون حزب بلشویک در دهه ۱۹۲۰ به جای پرداختن به مسائل مبارزه واقعی و عملی صرف می‌کنند. همین واقعیت باعث شد تا میر یک دوره سرگشتگی و اختلاف نظر ایدئولوژیک و سیاسی را طی کند تا در نهایت این سرگشتگی با غلبه و هژمونیک شدن خط رفیق میگوئل انریکز و برخی تصفیه‌ها و انشعاب‌ها پایان یابد. خط رفیق انریکز بر دو پایه مبتنی بود: رد الگوها و کلیشه‌های حاضر و آماده یعنی استالینیسیم (حزب کمونیست طرفدار بلوک شرق)، مائوئیست (طرفداران چین) و تروتسکیست و ارائه یک درک خلاقانه، منعطف و پربار از مارکسیسم-لنینیسم مبتنی بر مسائل مشخص جامعه شیلی و میر در آن دوره خاص تاریخی؛ و در یک کلام نهایت انعطاف و خلاقیت در چارچوب نهایت پایبندی به اردتوکسی. این ویژگی خاص ایدئولوژی و استراتژی میر در شخصیت و توانایی‌های رفیق انریکه انعکاس یافته بود: رفیق، ادبیات کلاسیک مارکسیستی از آثار خود مارکس و انگلس گرفته تا لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ را به دقت مطالعه کرده بود. با تجربیات انقلاب چین و جزئیات انقلاب کوبا آشنایی دقیق داشت و سرانجام نکته مهم دیگر این که بر تاریخ شیلی تسلط داشت و جامعه خود را به دقت می‌شناخت. در اسناد میر هم ارجاع به تحلیل‌های تروتسکی دیده می‌شود (مانند ارجاع به تحلیل تروتسکی از انقلاب اکتبر در سند تنظیم نوع برخورد با دولت آینده) و هم ارجاع به تجربیات انقلاب کوبا و چین و آراء چه‌گوارا و مائو در باب رابطه فعالیت

صورت‌مساله جمع‌های انقلابی کهن‌سال و اکسید شده در محیط تبعید سی ساله رو در رو است. تفاوت عمده دیگر در این است که جوانان انقلابی در آن دوران، پشت‌گرم به امواج مبارزات انقلابی بین‌المللی، با اراده، مصمم، جان‌فشان و سرشار از انگیزه بودند و دقیقاً می‌دانستند که چه می‌خواهند و این عوامل در کنار هم در غالب موارد باعث رشد سریع آنان شد. در حالی که نسل ما در فضایی مسموم و دورانی بلاخیز و آکنده از یاس متولد شده، رشد یافته و پا به میدان گذاشته است و با مسائل متفاوتی مواجه است. به هر روی، هسته اولیه میر توسط دانشجویان و جوانانی انقلابی که بین ۲۰ تا ۲۵ سال سن داشتند در دل سازمان جوانان حزب سوسیالیست شیلی شکل گرفت. آنان جمع خود را "هسته اسپارتاکوس" نامیدند. در خارج از حزب سوسیالیست و حزب کمونیست نیز جمع‌های مشابهی (حدود ۳۴ جمع) شکل گرفته بود که هر کدام نهایتاً از بیست نفر تشکیل شده بودند. وجه مشترک این جوانان با منشاءها و دغدغه‌های ایدئولوژیک و سیاسی متفاوت و متنوع، مخالفت با شیوه فعالیت رفرمیستی احزاب سنتی نسل پیشین چپ، یعنی احزاب سوسیالیست و کمونیست بود. کنگره تاسیس میر با حدود ۱۰۰ نفر شرکت‌کننده از گروه‌ها و جریانات مختلف در اوت ۱۹۶۵ بر همین اساس کار خود را آغاز کرد. چهره شاخص و رهبر بعدی میر یعنی رفیق جان‌باخته میگوئل انریکه معتقد بود که ادامه مبارزه در درون این احزاب سنتی به قصد اصلاح کار آنان به جدال‌های بی‌ثمر شخصی و فراکسیون‌بازی منجر می‌شود و فعالیت را لزوماً باید بر مبنای گسست از این جریانات به پیش برد. تاکید میر بر این گسست باعث شد تا اعضای آن نه تنها از سوی جریانات راست که از سوی جریانات سنتی چپ مورد حمله و تعرض فیزیکی قرار بگیرند (به عنوان مثال واقعه دانشگاه کنسیسیون در سال ۱۹۷۲ که در آن یکی از دانشجویان عضو میر در جریان یک درگیری توسط یکی از اعضای حزب کمونیست شیلی به قتل رسید) طبق نظر میر آغاز یک مرحله جدید بر اساس این خط میسر بود که در ابتدا یک هسته و سازمان پیشاهنگ انقلابی، منضبط، پیکارجو، انترناسیونالیست و متشکل از کادرهای برگزیده و آموزش‌دیده در تفکیک و تمایز با جریانات نسل پیشین تشکیل شود و تنها پس از به وجود آمدن چنین سازمانی است که می‌توان راه را از گروه‌های قبلی جدا کرد و به سمت تشکیل یک حزب انقلابی توده‌ای حرکت کرد. از درون این هسته انقلابی به عنوان بذری است که حزب انقلابی پرولتری می‌تواند شکل بگیرد. عناصر و کادرهای پیشاهنگ انقلابی تجارب عملی خود از مبارزه طبقاتی را با درک خود از سوسیالیسم علمی در هم می‌آمیزند. به نظر میر حزب انقلابی پرولتاریا تشکیلاتی است که در ارتباط نزدیک با توده‌هاست، نظامی و مجرب است و انضباطی آهنین، کادرهای برگزیده و دیدگاهی بین‌المللی دارد. اعضاء این حزب الزاماً باید کادرهایی انقلابی باشند که از لحاظ تئوری، ایدئولوژی، سیاسی، تشکیلاتی، نظامی، تکنیکی و اخلاقی پیشرفته باشند و در هر لحظه و در هر بخشی از نهضت توده‌ای نقش خود

سیاسی-توده‌ای و مبارزه مسلحانه. این همان روشی است که ما آن را "بسط و کاربست خلاقانه" می‌نامیم. این روش معمولاً از جانب هواداران جریان‌ها حاضر و آماده نظیر تروتسکیسم و مائوئیسم به "التقاط و عدم انسجام" متهم می‌شود. این درست است که در صورت ناتوانی در هضم و جذب درست و دقیق آموزه‌های همه این جریان‌ها و تجارب، خطر در افتادن به دامان التقاط و عدم انسجام وجود دارد، اما اتفاقاً موفق‌ترین جریان‌ها در طول تاریخ چپ انقلابی، جریان‌هایی بوده‌اند که همه این آموزه‌های تاریخی کمونیسم و تجربیات گوناگون کمونیستی را به نحوی منسجم، همگن و وزین با تحلیل دقیق و عمیق از واقعیت اجتماعی در شرایط مشخص روز در سطوح ملی و بین‌المللی در هم آمیخته‌اند و اسیر کلیشه‌های حاضر و آماده چپ رادیکال نشده‌اند. آنانی را که این روش را به خاطر بهره‌گیری هم‌زمان از منابعی که مبانی فکری متفاوتی دارند به التقاط و گُل چینی متهم می‌کنند، باید به روش لنین ارجاع داد که حتی فراتر از نظرات تئورسین‌های انقلابی، از آراء و اندیشه‌های متفکرین راست و رفرمیستی نظیر هابسون، هیلفردینگ و کائوتسکی در تدوین دیدگاه‌های خود بهره می‌جست. در ذیل و چارچوب لنینیسم و به عبارت دقیق‌تر مارکسیسم-لنینیسم در معنای گسترده کلمه که تعیین‌کننده حدود تفکر و استراتژی چپ انقلابی است، می‌بایست با وسعت مشرب به هر تجربه و دیدگاه به مثابه یک منبع آموزش و الهام و جمع‌بندی نگریست و از بن‌سعد تا آواکیان و از هارمن تا هاروی را برای تدوین دیدگاه خاص و منسجم خود به کار گرفت. اهمیت به کار گرفتن این روش به ویژه در شرایط کنونی و پس از فروپاشی بلوک شرق و بی‌پایه شدن گرایش‌های سابق بین‌المللی ضرورت بسیار مبرمی دارد.

هنر دیگر میر در سازماندهی مبارزه و مقاومت همه‌جانبه در تمام اشکال در معنای واقعی کلمه و در ارتباط با خط و سیاست پرولتری بود. ارائه این سیاست در قالب "نژهای سیاسی-نظامی" میر و تبیین رابطه مبارزه مسلحانه با فعالیت سیاسی-توده‌ای و خط پرولتری از سوی رفیق انریکه، یک نوآوری سیاسی-تئوریک در این زمینه در دوران خود محسوب می‌شد. توجه داشته باشید که در همان سال‌ها بود که رژی دبره نظرات خود در این مورد را که بر اساس تئوری "کانون شورشی" و کم‌توجهی به نقش حزب بنا شده بود، ارائه داد. میر اعتقاد داشت که به تحقق رساندن انقلاب پرولتری با به کار گرفتن اشکال گوناگون مبارزه و آماده ساختن حزب و خلق برای تسخیر قدرت در مبارزه‌ای دشوار، طولانی و ضرورتاً قهرآمیز میسر است. این اشکال گوناگون طیفی از روش‌های علنی تا مخفی و مسلحانه و سیاسی-توده‌ای تا تاکتیک‌هایی نظیر "اقدام مستقیم" (direct action) در مقاطع گوناگون را در بر می‌گرفت. در آن دوران در واکنش به برخی ناکامی‌های جنبش انقلابی مسلحانه، خطی شکل گرفته بود که به مبارزه سیاسی-توده‌ای اعتقاد داشت و بر مرزبندی شدید با مبارزه مسلحانه که آن را "جدا از توده" می‌خواند، اصرار می‌ورزید. این گرایش درکی ساده و مبتنی بر تکامل

خطی از مبارزات توده‌ها و توسعه و تکامل آگاهی آنان داشت و مبارزه مسلحانه را تنها در شکل "توده‌ای" آن و در انتهای این مسیر تکامل و اوج‌گیری و غلبان مبارزات تأیید می‌کرد. این دیدگاه خصلت نامتوازن و نامتقارن سیر انکشاف آگاهی طبقاتی توده‌ها و نقش بعضاً چشمگیر مبارزه مسلحانه در تکامل سریع و جهشی آن را نادیده می‌گرفت و رد می‌کرد. گروه‌های موسوم به خط ۳ در ایران از چنین نظرگاهی پیروی می‌کردند. این در حالی بود که در سطح جهانی سازمان‌هایی نظیر میر و در ایران رفقایمانند بیژن جزنی و تقی شهرام بر ترکیب درست و به کارگیری همه اشکال مبارزه تأکید داشتند. در سوی دیگر این مباحثه رفقای نظیر مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان مبارزه مسلحانه را هم استراتژی و هم تاکتیک می‌دانستند. میر در نخستین سال‌های فعالیت خود در جبهه‌های توده‌ای محدودی فعالیت می‌کرد: در دانشگاه‌های شهرهای بزرگ (به ویژه سانتیاگو و کنسپسیون)، در چندین منطقه کارگری و کارگران معدن، در میان اقشار مزدبگیر خرده بورژوازی و در برخی روستاها. در اثر این فعالیت‌ها گروهی کادر شکل گرفتند که تجربه مبارزه توده‌ای را در شرایطی دشوار داشتند. با رشد جنبش توده‌ای در دوران حکومت فرای در سال ۱۹۶۷، تغییراتی در ساخت داخلی خود ایجاد کرد و بخشی از کادرهای خود را تماماً حرفه‌ای نمود. این اقدام باعث بالا رفتن توانایی میر در دخالتگری در جنبش‌های توده‌ای و بسیج، سازماندهی، رهبری کردن آنان و سیستماتیزه کردن مطالبات‌شان شد. این پیشروی باعث شد تا تز "کانون شورشی" دبره مورد نقد قرار گیرد و ایده جدا ناپذیری مبارزه مسلحانه انقلابی از فعالیت سیاسی-توده‌ای کاملاً تثبیت شود. تحقق این مهم تماماً به خاطر تربیت شدن طیفی از کادرهای آبدیده و تعلیم‌یافته بود که قادر به پیشبرد مبارزه در جبهه‌های مختلف بودند. در اواخر سال ۱۹۶۸ بود که پس از چند سال فعالیت پیگیرانه توده‌ای کادرهای در پیوند تنگاتنگ با طبقات ستم‌دیده جامعه، به نظر می‌رسید که شرایط برای به کار گرفتن تاکتیک‌های اقدام مستقیم (مانند اشغال کارخانه‌ها، مسکن و مزارع) و مسلحانه و خارج از مبارزه قانونی نهادی مهیا شده است.

ویژگی استراتژی مبارزاتی میر ترکیب سطوح و اشکال گوناگون مبارزه و مقاومت بر اساس شناخت دقیق تحولات جامعه شیلی در آن دوران مشخص تاریخی بود و بر تلفیق فعالیت‌های مخفی و علنی استوار بود. میر استفاده از ظرفیت‌ها و روزنه‌های محدود قانونی و علنی را قابل قبول می‌دانست و در عین حال بر آغاز و توسعه مبارزه زیرزمینی و مخفی تأکید داشت. میر بر اساس تحلیل و شناخت دقیق از وضعیت بخش‌های گوناگون طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی اعتراضی شیلی، سطح آگاهی و سوابق اعتراضات آنان و... فعالیت‌های خود را تنظیم می‌نمود که حول محور تشکیل "کمیته‌های مقاومت" قرار داشت. این کمیته‌ها ظرفی برای رشد و پیشروی مبارزات توده‌ای و اجتماعی از اشکال ساده و ابتدایی به اشکال پیشرفته‌تر و هم‌چنین ارتباط مبارزات خود به خودی توده‌ها با مبارزات سیاسی متشکل و سازمان‌یافته در قالب میر بودند. البته



میگوئل انریکز

برنامه‌های پیش گفته شده تنها سخنانی زیبا بر روی کاغذ باقی می‌ماند (در آن روزگار هنوز اینترنت و فیس‌بوکی وجود نداشت!). به همین خاطر مقوله کادر انقلابی برای میر از همان ابتدای تاسیس استراتژیک‌ترین موضوع کار و فعالیت تلقی می‌شد. رهبران و اعضای کمیته مرکزی میر خود بارزترین مصادیق چنین کادری بودند. رفیق میگوئل انریکز بعد از کودتای پینوشه و مستقر شدن دیکتاتوری نظامی در شیلی باقی ماند و به رهبری میر و سازماندهی مبارزات آن ادامه داد تا سرانجام در سال ۱۹۷۴ در درگیری با نیروهای «دینا» (سازمان اطلاعات ارتش شیلی) در محله کارگری سن میگوئل در شهر سانتیاگو جان باخت. رفیق جان باخته بوتیستا فون شوون یکی از نظریه پردازان اصلی میر، مسئول ارگان سیاسی-تئوریک آن یعنی مجله «ال ریبلمه» (به معنای «شورش») و مسئول آموزش کادرهای میر بود. آن چنان که در زندگی‌نامه انتشار یافته توسط میر آمده است، علی‌رغم روحیه آرام خود در اوقات عادی، در فعالیت‌های انتشاراتی و امور مربوط به آموزش کادرها، فردی «بسیار سخت‌گیر، خشن و حتی مهاجم» بود و کوچک‌ترین اهمالی را در انجام وظایف نمی‌پذیرفت و سخت‌گیرانه‌ترین معیارها را پیش از همه در مورد خود به کار می‌بست. رفیق جان باخته دیانا آبرن از جمله زنان انقلابی بود که مسئولیت حساس سازمان اطلاعاتی میر در سانتیاگو را بر عهده داشت. تاریخ سازمان میر با زندگی و خون ده‌ها تن از چنین کادری در هم آمیخته است. در مقاله پیش‌روی، نویسندگان میر دیدگاه‌های خود را در مورد مقوله کادر انقلابی تشریح می‌کنند. نظر به اهمیت فوق‌العاده و استراتژیک این موضوع برای ما و نسل ما در دوران کنونی، که شعار «تربیت کادرهای انقلابی و متخصص، هم استراتژی، هم تاکتیک» را سرلوحه فعالیت‌های ما در شرایط کنونی قرار می‌دهد، انتشار این مقاله را مفید و ضروری تشخیص دادیم.

• در تهیه این جمع‌بندی از منابع زیر استفاده شده است:

- پنج مقاله: میر شیلی، نشر دیدگاه، زمستان ۱۳۵۹

-The weapon option, New revolutionary left and political violence in Chile (1965-1970), EgueniaPalieraki (Doctorate in the University of Paris I), www.academic.edu, 28.03.03

«کمیته‌های مقاومت» از میر استقلال داشتند و طیفی وسیع‌تر از فعالین معترض و پیشگامان اجتماعی را در بر می‌گرفتند. ساختار سازمانی میر در پایه‌ای‌ترین واحد خود شامل سلول‌هایی ۳ تا ۵ نفره بود که در محیط کار و زندگی و عرصه‌های جریان‌یافتن جنبش‌های اجتماعی (کارخانه، دانشگاه، پادگان، مزرعه و...) فعالیت می‌کردند و هدفشان تشکیل کمیته‌های مقاومت برای بسیج، سازماندهی، سیستماتیزه کردن و پیش‌بردن مبارزات توده‌ای و اجتماعی بود. مجموعه‌ای از سلول‌ها در یک منطقه یک «گروه سیاسی-نظامی» (موسوم به GPM) را تشکیل می‌دادند که در مواقع لزوم می‌توانست به عنوان شاخه‌ای خودگردان و مستقل از بقیه بخش‌های میر عمل کند. در بخش مبارزه مسلحانه، میر در پی پیش‌بردن مبارزه مسلحانه فرساینده و افشاگر قدرت حکومت در روستاها و تاکتیک‌های تبلیغ مسلحانه در شهر بود. در عرصه کلان سیاسی پلاتفرم انقلابی ضد دیکتاتوری میر چهار محور کلی داشت: بازگرداندن آزادی‌های دموکراتیک و رعایت موازین حقوق بشری، مراقبت از سطح زندگی توده‌ها و طرح مطالبات اقتصادی، براندازی حکومت دیکتاتوری و تشکیل یک حکومت جدید بر پایه تاسیس یک دولت موقت متعدد به ایجاد مجلس موسسان و تضمین آزادی‌های کامل دموکراتیک، و ایجاد نهضت مقاومت در جامعه بر مبنای تاسیس کمیته‌های مقاومت برای سازماندهی و سیستماتیزه کردن و رشد و پیشروی دادن به مبارزات اجتماعی و توده‌ای بخش‌های گوناگون جامعه یعنی کارگران، دانشجویان، دهقانان و بخش‌های فرودست و فقیر خرده‌بورژوازی.

ویژگی و در حقیقت هنر و وجه تمایز دیگر میر در آن دوران این بود که توانست از تمام انحرافات پوپولیستی و مرحله‌بندی انقلاب اجتناب کند و ضمن اعتقاد به بسیج تمام اقشار تحت ستم خلق بر پیگیری خط پرولتری، دنباله‌روی نکردن از هیچ کدام از گرایش‌های بورژوازی و لزوم حرکت انقلابی بی‌وقفه به سمت سوسیالیسم تاکید داشته باشد. حزب کمونیست شیلی هم‌چنان به جستجوی آثار فئودالی و نیمه‌فئودالی در ساخت اجتماعی شیلی می‌پرداخت و حزب سوسیالیست نیز تحلیلی مبنی بر یک درک غیر طبقاتی از مقوله «لیگاری» ارائه می‌داد و هدف هر دو باز گذاشتن راه همکاری طبقاتی با بورژوازی بود. در مقابل، تحلیل میر از ساخت اجتماعی-اقتصادی شیلی نشان می‌داد که بورژوازی شیلی قادر نیست که حتی تغییرات بورژوا-دموکراتیک در جامعه را به سرانجام نهایی خود برساند و هیچ کدام از شاخه‌های آن دارای ظرفیت انقلابی نیستند. به باور میر تنها پرولتاریا به عنوان نیروی رهبری کننده خلق قادر است که با سرنگون ساختن قهرآمیز حکومت بورژوازی و ایجاد دیکتاتوری خود و تنها در پروسه انقلاب پرولتری قادر است وظایف بورژوا-دموکراتیک انقلاب را عملی کند.

لولای اتصال بخش‌ها، سطوح و فازهای گوناگون فعالیت پیچیده و مرکب میر، یک استخوان‌بندی کادری آموزش دیده، انقلابی، زنده و متخصص بود. بدون وجود چنین استخوان‌بندی و ستون فقرات و اسکلت کادری تمامی وظایف و

مقدمه

در احزاب انقلابی و در سازمان ما به طور سنتی مسئله تربیت و شکل‌گیری کادرها به تمام و کمال مورد بررسی قرار نگرفته است. در گذشته ما صرفاً به فعالیت‌های آموزشی منفرد (آموزش سیاسی، تعلیمات خاص و غیره...) که با مسئله تربیت کادرها به عنوان یک کل و به طریقی اساسی برخورد نمی‌کرد، می‌پرداختیم.

امروزه اهمیت تربیت کادرها را به خصوص برای حزب نمی‌توان دست کم گرفت. شرایطی که به وسیله کودتای نظامی ایجاد شده از جمله استقرار دیکتاتوری، پراکندگی چپ سنتی و هم‌چنین پراکندگی و نابودی تشکل‌های توده‌ای، قدرت و استحکام فوق‌العاده حزب را ضروری می‌سازد و این قدرت و استحکام بدون این که پیشاهنگ انقلابی و هر یک از اعضای آن در پیشبردش وسیعاً و فداکارانه گام برندارند امکان‌پذیر نیست.

اکنون قصد ما این است که نشان دهیم، مسئله تربیت کادرها به مراتب فراتر، با اهمیت‌تر و پیچیده‌تر از آموزش صرف است و حل این مسئله منوط به عملکرد خود حزب و مستلزم این است که حزب انقلابی خود دائماً به صورت یک دانش‌سرا و آموزشگاه اصیل تربیت و پرورش انقلابی عمل کند. دست‌یابی به این هدف نه صرفاً به وسیله اقدامات منفرد بلکه تنها از طریق تقبل مسئولیت و از خودگذشتگی کامل تمام اعضا، که در ساخت حزب و در تمام سطوح آن منعکس شود میسر است.

از طرف دیگر در حالی که جستجوی راه حل‌های اضطراری برای مشکلات فوری لازم است؛ اندیشه و برنامه‌ریزی برای فعالیت‌ها و تربیت و پرورش کادر در بلند مدت نیز ضرورت دارد. در همین زمان است که ما این یادداشت‌ها را برای مباحثه ارائه می‌دهیم.

وظایف حزب انقلابی

طبقه کارگر شیلی مانند تمام کشورهای سرمایه‌داری نه از یک توده همگون تشکیل می‌شود و نه به صورت یک طبقه واحد منسجم وجود دارد. افراد این طبقه در صدها و هزاران کارخانه، کارگاه که دارای هیچ ارتباط اساسی با یکدیگر نیستند، پراکنده و پخش شده‌اند. هر یک از این بخش‌ها ناچار به مبارزه برای یافتن شغل و بهبود شرایط کار در محدوده یک بازار کوچک کار هستند.

عملکرد جامعه بورژوازی دقیقاً به نحوی است که این جدائی درونی، پراکندگی و رقابت را در بطن طبقه کارگر رسوخ داده و تقویت می‌نماید. به علاوه جامعه سرمایه‌داری برای رسوخ ایدئولوژی بورژوازی در میان طبقه کارگر تلاش می‌کند تا این طبقه نظام استثمار و جایگاه خود را در این نظام ببیند و در نتیجه، حاکمیت بورژوازی بر پرولتاریا را نه تنها بر اساس اعمال زور بلکه بر اساس تسلیم و انقیاد عمومی نیز میسر سازد.

اتحاد طبقه کارگر تنها زمانی میسر است که این جدائی درونی و پراکندگی محو گردد. زمانی که تمام اعضای طبقه کارگر دریابند که منافع آن‌ها یکسان است؛ زمانی که آن‌ها سرمایه‌داری و طبقه سرمایه‌دار را به مثابه دشمنان آشتی‌ناپذیر و حکومت را به مثابه نماینده جمعی سرمایه تلقی کنند، زمانی که این مسئله را

دریابند که بهبود شرایط زندگی طبقه کارگر و تمام اقشار تحت ستم و تحت استثمار در نظام سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست؛ زمانی که تمام اعضای طبقه کارگر لزوم انقلاب اجتماعی، دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم را درک کنند. این نکته باید روشن شود که عمل انقلابی به طور خودانگیخته پدید نمی‌آید بلکه نتیجه مبارزه‌ای دشوار و طولانی توأم با پیشروی و عقب‌نشینی است. این جریان که ماهیتاً متناقض و پیچیده است در زمینه‌های همگونی طبقاتی در سطوح مختلف، خودآگاهی و سازماندهی رشد و گسترش می‌یابد و سرانجام در وحدت پرولتاریا و تحکیم آن به مثابه یک طبقه به اوج خود خواهد رسید. مداخله فعالانه حزب انقلابی پرولتاریا ضروری است زیرا که آگاهی طبقاتی حاصل ادغام دیالکتیکی تجربه و مبارزه پرولتاریا با آموزش، تربیت و رهبری حزب می‌باشد.

بنابراین جریان تشکل یافتن پرولتاریا هدف دوگانه‌ای را دنبال می‌کند که عبارت است از درگیر نمودن توده‌های زحمتکش به طور مستقیم و در عین حال ارتقاء آگاهی طبقاتی آن‌ها. وجود یک پیشاهنگ انقلابی، حزب انقلابی طبقه کارگر، برای توسعه کامل هر دو جنبه ضرورت دارد.

مسلم است که حزب انقلابی باید در پاسخ مستقیم به مبارزات طبقه کارگر تشکیل شود. در غیر این صورت (عدم تشکل سازمان انقلابی طبقه کارگر) این مبارزات به وسیله جناح‌هایی از بورژوازی به مثابه اهرم‌های فشاری که مانع توسعه و شکل گرفتن فعالیت‌های سیاسی مستقل و مداوم طبقه کارگر می‌گردد، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و نتیجه چیزی جز ادامه حیات طبقه کارگر تحت استیلای سرمایه نخواهد بود.

تجارب جنبش‌های طبقه کارگر در اروپا و جنبش خود ما به روشنی نشان داد که مبارزه توده‌های کارگری که اهداف آن منحصر به دستیابی به پیروزی‌هایی در زمینه تقاضاهای بلافصل اقتصادی یا شرکت در سیاست بازی‌های بورژوازی گردد، کافی نخواهد بود. چنان چه جنبش‌های باتجربه طبقه کارگر به طور مثال در انگلیس و شیلی برای مدت‌های طولانی به وسیله عوامل بورژوازی رهبری شده‌اند (مانند حزب کارگر انگلیس) یا آن که از یک رهبری رفرمیست پیروی می‌کرده‌اند (هم‌چنان که شرایط ما همین چندی قبل بود). فقدان حزب انقلابی مانع دستیابی پرولتاریا به یک استقلال سیاسی-طبقاتی رشد یابنده و مانع شرکت آن در مبارزات سیاسی مستقل گردید و در نتیجه طبقه کارگر صرفاً به مثابه یک نیرو که در محدوده سیستم عمل می‌کند باقی ماند و صرفاً روش استفاده از قدرت اتحادیه‌های صنفی و سیاست‌های انتخاباتی را در چارچوب معیارهای بورژوازی در پیش گرفت. فعالیت‌هایی که تنها و به طور خالص در زمینه تحقق تقاضاهای اقتصادی بلافصل انجام می‌گیرد، برای وحدت، وحدت پرولتاریا و تحکیم آن به مثابه یک طبقه، به مثابه یک نیروی اجتماعی انقلابی با اهداف و شیوه‌های انقلابی کافی نیست. عامل دیگری که باید به موازات این مبارزات و فعالیت‌ها وجود داشته باشد تا آگاهی پرولتاریا را در بطن طبقه کارگر گسترش دهد، پیشاهنگ مارکسیست-لنینیست است که در ارتباط با مبارزات صنفی طبقه کارگر، این مبارزات را رهبری نموده و جهت می‌دهد و نه تنها در جواب‌گویی به نیازهای فوری گام برمی‌دارد بلکه اساساً وظیفه ارتقا سطح آگاهی،

رزمندگی و سازماندهی طبقه کارگر و از طریق آن تمام طبقات و اقشار تحت استثمار و ستم‌دیده (یعنی آن طبقات و اقشاری که طبقه کارگر رهبری آن‌ها را به دست خواهد گرفت) را نیز برای خود قائل است. برای این که فعالیت‌ها و مبارزات طبقه کارگر مرز خواست‌های اقتصادی را درهم شکنند و اهداف عالی‌تری را مطرح نماید این فعالیت‌ها و مبارزات باید بر اساس تحلیل علمی از شیوه تولید سرمایه‌داری، ساخت اجتماعی موجود، اهداف تاریخی پرولتاریا و شیوه‌ها و اشکال مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری بنا گردند. این گونه تحلیل علمی جامعه و مبارزه طبقاتی به طور خودانگیزه صورت نمی‌گیرد بلکه بر عکس جریانی طولانی و دشوار است که نمی‌تواند منحصرأ از تجارب عملی مبارزه طبقاتی ناشی شود. اگر چه این تجربه عملی در درک، کاربرد و تکامل این علم دارای اهمیتی اساسی است. مارکسیسم-لنینیسم (ماتریالیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی، اقتصاد سیاسی) به مثابه علمی مشتمل از قوانین عام که مستلزم درک مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری است، رهنمون تحول از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از طریق انقلاب پرولتری می‌باشد.

مارکسیسم-لنینیسم محصول ادغام تئوری و عمل مبارزه طبقاتی است. مارکسیسم-لنینیسم از یک طرف نمودار ترکیب، نقد، ارتقا و توسعه علوم اقتصادی، سیاسی و فلسفی بورژوازی در حد اعلا خود است، و از سوی دیگر نشان‌دهنده مطالعه مشخص و مجرد تمام تجارب عملی که در زمینه مبارزه طبقاتی در جهان به دست آمده است، تعمیم این تجارب و بالاخره تدوین آن‌ها می‌باشد. مارکسیسم-لنینیسم مانند هر علم دیگری مستلزم مطالعه مجدانه و تلاش فراوان است و کاربرد خلاقانه آن در فعالیت‌های انقلابی نیز فداکاری و از خودگذشتگی به مراتب بیشتری را از سایر رشته‌های علوم می‌طلبد.

حزب انقلابی پرولتاریا صرفاً سازمان‌دهنده و هماهنگ‌کننده مبارزات طبقه کارگر و توده‌ها نیست، بلکه این حزب عامل تئوری علمی و مجهز به آن چنان سیستم جمعی تفکر و تحلیلی می‌باشد که ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک را آموخته، جذب کرده، به کار بسته و در تحلیل ساخت اجتماعی مشخص خلاقانه آن را گسترش می‌بخشد. حزب در عین حال این علم را به طبقه کارگر و توده‌ها آموخته و وسیعاً انتشار می‌دهد.

بنابراین حزب انقلابی به مثابه واسطه میان تئوری و عمل و حلقه زنجیر رابط سازمانی-تشکیلاتی، که موجب می‌شود طبقه کارگر منافع طبقاتی-تاریخی خود را ساخته و انقلاب پرولتری را به ثمر برساند عمل می‌کند.

حزب نمایشگر وحدت عملی مشخص و زنده تئوری انقلابی و عمل می‌باشد. بدون تئوری انقلابی هیچ عمل انقلابی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون حزب انقلابی پیوند تئوری راهگشا و عمل امکان‌پذیر نیست و بالاخره بدون حزب هیچ انقلاب پرولتری امکان‌پذیر نخواهد بود.

وظیفه حزب انقلابی ارتقا سطح آگاهی، پیشبرد امر سازماندهی و افزایش قدرت مبارزه طبقه کارگر و توده‌ها از طریق گسترش همه جانبه مبارزات خود حزب می‌باشد که مآلاً به انقلاب پرولتری و ساختمان سوسیالیسم منجر خواهد شد. این وظیفه نه تنها آسان نیست بلکه فوق‌العاده پیچیده نیز می‌باشد. انجام این وظیفه مستلزم وجود خصوصیات و شرایط ویژه‌ای در حزب انقلابی پرولتاریا

می‌باشد که در خلال مبارزه‌ای طولانی به وجود می‌آید. انقلاب پرولتری بر خلاف انقلابات قبلی که در آن‌ها بعضی از طبقات موفق به دستیابی به موقعیت‌های مهمی در سازمان کهن قدرت می‌گشتند بر نیروی طبقه‌ای استوار است که به سختی تحت استثمار و ستم می‌باشد و هیچ راهی جز دگرگون کردن کل نظام اجتماعی موجود ندارد. پیروزی این طبقه به کسب وحدت و هم‌چنین جلب دیگر قشرهای تحت استثمار و ستم در مبارزه‌ای طولانی بستگی دارد؛ مبارزه‌ای که در آن از لحاظ دسترسی به وسایل مادی اعمال قهر و هم‌چنین ماشین فرهنگی (روبنای جامعه) که تربیت، تشکل و توسعه خودآگاهی طبقاتی‌اش را امکان‌پذیر می‌سازد، به سختی در مضیقه است. طبقه کارگر در خلال این مبارزه نه تنها باید به مثابه یک طبقه در اهداف خود به وحدت دست یابد بلکه باید از تسلط ایدئولوژی بورژوازی نیز بگریزد. او باید از تمام محدودیت‌های ایدئولوژیکی سرمایه‌داری و تمام اشکال ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی (روزیونیسم، رفرمیسم، میانه‌گزینی (سنتریسم)، چپ‌روی و غیره) که به طور آشکار یا پنهان در طبقه کارگر نفوذ می‌کنند بپرهیزد. در عین حال پرولتاریا باید ظرفیت خود را برای مبارزه اقتصادی، سیاسی و نظامی علیه بورژوازی و غلبه بر سیستم و استیلای آن گسترش بخشد. این وظایف تنها تاحدی می‌تواند انجام پذیرد که حزب انقلابی پرولتاریا به مثابه وجدان آگاه طبقه کارگر توسط پیشاهنگ پرولتری که در میان پرولتاریا، توده‌ها و هم‌چنین سایر اقشار اجتماعی صاحب نفوذ است شکل گیرد و گسترش یابد. پس نقش حزب ارتباط سطح آگاهی در اقشار پیشرفته و عقب‌مانده طبقه کارگر، گسترش آگاهی پرولتاریا و رهبری و جهت دادن به مبارزات روزانه طبقه کارگر و توده‌ها می‌باشد. انجام این وظایف مستلزم آمادگی گسترده و بسیار نه تنها در زمینه ادراک سیاسی و ایدئولوژیکی بلکه در زمینه‌های سازمانی-تشکیلاتی، نظامی، تکنیکی و اخلاقی می‌باشد. تمام این جوانب باید کاملاً به وسیله حزب از اساس مورد بررسی قرار گرفته و در ساخت و نحوه عمل فرد فرد اعضای حزب نیز منعکس گردد.

حزب انقلابی به مثابه ارگانی که فعالیت و عمل انقلابی را میسر می‌سازد به مثابه حلقه زنجیر رابط تشکیلاتی-سازمانی میان تئوری و عمل و به مثابه اهرمی که انهدام و واژگونی دنیای کهن به آن منوط است باید قادر به تنظیم و انجام اهداف خود باشد. علاوه بر درک و استنتاج اثرات سیاسی و تئوریک یک موقعیت خاص، روشن است که حزب باید تکنیک‌ها و روش‌های مربوط به سازماندهی طبقه کارگر، توده‌ها و سایر بخش‌های متحد آن‌ها را توسعه دهد و چگونگی پیشبرد امر مبارزه را در دوره‌های گوناگون سیاسی درک نماید.

روشن است که وظایف حزب انقلابی به راستی پیچیده و حتی بسیار مشکل‌تر از آنچه در گذشته بوده است می‌باشد. سرمایه‌داری خود در زمینه تجربه از مبارزات انقلابی و ضد استعماری به هیچ وجه عقب نمانده است. امروزه استیلای آن از کنترل ایدئولوژیکی گرفته تا سرکوب مادی و کنترل بحران‌های اقتصادی از گذشته به مراتب پیچیده‌تر می‌باشد. به این همه باید اضافه کنیم که پدید آمدن انحراف در بطن طبقه کارگر نیز دارای سابقه تاریخی طولانی می‌باشد و نسل‌های متعددی از طبقه کارگر به واسطه این انحرافات از سیر تکامل



درغلطیده و به کجراه کشیده شده‌اند.

تربیت مبارز انقلابی

مبارز حزب انقلابی پرولتاریا، یک پیشاهنگ پرولتاریائی است که باید توانائی انجام تمام وظایف حزب انقلابی را از طریق ادغام تئوری و عمل و ادغام فعالیت‌های فکری و فعالیت‌های عملی انقلابی دارا باشد. یک عضو حزب (زن، مرد) باید مبارزات روزمره برای تغییر جامعه طبقاتی را با تلاش در جهت تجسم، پرورش و تکامل بخشیدن به ایده انسان نوین (زن، مرد) و گام برداشتن در راه به تحقق پیوستن آن توأم نماید. از این طریق است که مبارز انقلابی در کوره مبارزه تمهید دیده و آبدیده می‌گردد و به کادر ورزیده، کامل و رزمنده‌ای - یعنی آن چنان انسانی که به حقیقت، حلقه رابطی در طی طریق به سوی یک مرد یا زن کامل جامعه سوسیالیستی است - بدل می‌گردد.

این امر تنها از طریق پرورش و تربیت همه جانبه کادر انقلابی امکان‌پذیر است. به این معنی که عضو انقلابی (زن، مرد) باید تا حد نهائی ظرفیت خود از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی-نظامی، تکنیکی و اخلاقی پرورش یابد.

تربیت ایدئولوژیکی

تربیت ایدئولوژیکی کادر انقلابی شامل کسب دانش و درک جوانب عمومی تئوری مارکسیسم-لنینیسم (ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک و اقتصاد سیاسی) می‌باشد که اساساً از تاریخ جهان و جنبش‌های کارگری ملل مختلف و تاریخ و ساخت اجتماعی جامعه شیلی تشکیل می‌شود. لزومی ندارد که حتماً در این زمینه یک متخصص باشیم، بلکه درک اساسی مبانی اولیه و اساسی تئوری انقلابی و توانائی کاربرد آن در موارد مربوطه برای مطالعه و جوابگوئی به شرایط نوین و هم‌چنین حل مسائل و مشکلات جدید کافی است. درک این مسئله که مارکسیسم-لنینیسم در واقع یک باره و از هیچ به وجود نیامده بلکه حد اعلائی تکامل، نقد، جذب و ارتقا علوم و فرهنگ بورژوازی است بسیار حائز اهمیت است. اما مطالعه نظری مارکسیسم-لنینیسم به تنهائی کافی نیست. زمانی که به سطح معینی از این دانش دست یافتیم لازم است که به مطالعه عمیق‌تر و مشخص‌تر علوم به طور خاص و تفسیرها و جلوه‌های مختلف ایدئولوژی معاصر بورژوازی به خصوص در زمینه فلسفه، اقتصاد، جامعه‌شناسی و سیاست بپردازیم. همراه با رشد کارائی تئوریک اعضای یک حزب انقلابی عوامل و عناصر یک فرهنگ نوین گسترش می‌یابد، فرهنگی که صرفاً میراث فرهنگی بشر را نمی‌پذیرد بلکه آن را به تمامی جذب می‌نماید. به همین جهت تلاش برای توسعه و رشد فرهنگ پرولتری و پیشبرد انقلاب فرهنگی که بدو به وسیله انقلابیون و سپس به وسیله بقیه افراد جامعه صورت می‌گیرد، طفره رفتن از آموختن فرهنگ گذشته را با این مستمسک کودکانه که این فرهنگ زائیده جامعه طبقاتی و بیانگر ایدئولوژی آن می‌باشد نمی‌پذیرد و با روح آن مغایر است.

تربیت سیاسی

تربیت سیاسی یک کادر انقلابی منوط به تربیت تئوریک او می‌باشد و بیشتر به علوم و آگاهی و تحلیل از واقعیات مشخص و توانائی تصمیم‌گیری بر اساس وظایف خاص مبارزه طبقاتی مربوط است. تربیت سیاسی شامل قابلیت به

کارگیری تئوری و تجربه در فعالیت‌های روزانه حزب و توده‌ها، برنامه‌ریزی و ارزیابی استراتژیکی و بررسی این فعالیت‌ها می‌باشد.

کارائی سیاسی یعنی قابلیت جامه عمل پوشاندن به تئوری، بهره‌گرفتن از تئوری در جهت هرچه آگاهانه‌تر نمودن، مؤثرتر و عقلانی‌تر ساختن عمل و خلاصه استفاده و کاربرد تئوری به مثابه راهنمای عمل. رشد کارائی سیاسی خود را در توانائی ارزیابی صحیح از صف‌آرائی نیروهای جهانی در سطح ملی و توانائی تعیین تاکتیک‌های مناسبی که امکان ایجاد تغییراتی را در این توازن نیروها به نفع پرولتاریا و حزب به وجود می‌آورد، نشان می‌دهد.

کارائی (استعداد) سیاسی به معنای رشد توانائی‌های تئوریک و عملی در تعیین صحیح دشمن اصلی و سایر دشمنان، اتحادهای سیاسی که می‌تواند صورت گیرد و تعیین جهت اصلی حرکت و عمل می‌باشد. به این ترتیب کارائی سیاسی یعنی توانائی حل مشکلات مشخص مبارزات طبقه کارگر در هر سطح و هر زمان؛ توانائی تحلیل عوامل و جوانب یک موقعیت و تعیین راه حل‌های ممکن و یا مسیر عمل و حرکت (به سوی این چنین راه حل‌هایی)؛ توانائی ارزیابی دقیق جنبه‌های مثبت و منفی یک مسیر خاص حرکت با آگاهی کامل به نتایج احتمالی؛ توانائی برنامه‌ریزی درباره تقسیم وظایف لازم برای انجام یک عمل؛ آمادگی در مقابله با عدم موفقیت‌های احتمالی در مسیر حرکت با تصحیح و تجدید نظر در موارد لازم و بالاخره توانائی ارزیابی تأثیرات کلی حرکت و استخراج معیارهای کلی و درس‌های مشخص.

تربیت سیاسی عالی‌ترین درجه تربیت تئوریک و سازمانی را می‌طلبد. تربیت سیاسی مستلزم دانش، قابلیت و کاربست خلاق خط مشی سیاسی حزب، تاریخیه آن و ارتباطش با جنبش طبقه کارگر و توده‌ها و سایر احزاب کارگری است.

تربیت سازمانی-تشکیلاتی

مبارزه، توانائی عملی اجرائی در اداره کردن منابع نظامی حزب و داشتن استعداد و قابلیت بالقوه رهبری که برای تعلیم و سازماندهی طبقه کارگر و توده‌ها در دوره‌های مختلف مبارزه طبقاتی ضروری است می‌باشد. تربیت نظامی نه تنها شامل آگاهی به فنون نظامی، آمادگی و ظرفیت فردی برای نبرد، بلکه دارای بسیاری از جوانب دیگر نیز هست. علاوه بر این‌ها تربیت نظامی نیازمند یک هماهنگی مستحکم میان تربیت ایدئولوژیکی، سیاسی، سازمانی، تکنیکی و اخلاقی نیز می‌باشد.

تربیت تکنیکی-فنی

منظور از تربیت فنی و تکنیکی کارآئی بهره گرفتن از طرق و وسایل تکنیکی-فنی گوناگون مورد نیاز حزب است که شامل تکنیک‌های مربوط به اداره کردن منابع، وظایف ترویجی و بهره گرفتن، کاربست، تعمیر و ساخت ابزار مبارزه، خصوصیات لازم برای رهبری، مسائل مربوط به کار توده‌ای، مسائل امنیتی حزب و غیره می‌باشد. رشد توانائی‌های یک مبارز در این زمینه‌ها موجبات به مرحله عمل در آوردن این فعالیت‌ها را فراهم می‌سازد. اما تنها یک تربیت مستحکم ایدئولوژیکی، سیاسی، نظامی و اخلاقی می‌تواند راهنما و آموزگار یک مبارز در درک صحیح نیازها و انواع تکنیک‌هایی که باید به کار گرفته شوند، باشد.

تربیت اخلاقی

بالاخره درک ما از تربیت اخلاقی عبارت است از ضرورت غلبه بر پلیدی‌هایی که به وسیله جامعه بورژوازی بر ما تحمیل گردیده است. یک مبارز انقلابی هنوز یک زن یا مرد کامل یک جامعه سوسیالیستی و کمونیستی نیست. حتی در حد آن زن یا مرد مبارز آبدیده و کاملی که مبارزه طاق‌فرسای کنونی می‌طلبد، نیست. بلکه مبارز انقلابی، کادر دست‌چین شده‌ای است که باید خصوصیات اخلاقی پیشرو و عالی‌تری از خود نشان دهد.

تربیت اخلاقی مبارز انقلابی باید بر فردگرایی، خودپرستی و جاه‌طلبی‌های شخصی که در جامعه بورژوازی بسیار رایج است غالب گردد. به جای این خصایص، حزب باید یک روحیه جمعی سرشار از همبستگی، رفاقت، احترام و عشق به طبقه کارگر و توده‌ها را بیروارند. حزب باید ظرفیت از خودگذشتگی، حساسیت در جوابگوئی انقلابی به مسائل، قوه ابتکار، شهامت و قاطعیت در برخورد به مشکلات، پشتکار در مطالعه و کار را پرورش دهد. این تربیت اخلاقی انقلابی -تجسم انسان نوین آینده- تنها از طریق پرورش هماهنگ سایر جوانب تربیت کادر انقلابی امکان‌پذیر است به شرط آن که شرایط لازم برای انتقاد/انتقاد از خود و وسایل غلبه بر نارسائی‌ها و ارتقا به سطوح بالاتر آگاهی و عمل فراهم باشد.

از این طرح مختصر در مورد جنبه‌های گوناگون تربیت کادر برمی‌آید که تربیت اخلاقی نمی‌تواند از طریق آموزش و صرفاً آگاهی به مسائل و یا بالعکس با اتکا صرف به تجربه حاصل گردد. تربیت اخلاقی متکی به آموزش، تجربه، ارزیابی تجارب و ارتباط آن‌ها با تئوری است. مبارز انقلابی تنها در درون حزب می‌تواند تربیت و پرورش یابد و حزب و هر یک از اعضای آن باید آگاهانه در جهت تربیت اخلاقی او بکوشند. دانش تئوریک، تکنیکی (فنی) یا عملی که قبلاً در خارج از

تربیت سازمانی یک کادر انقلابی اساساً به دانش تئوریک در مورد مسائل سازمانی مربوط می‌شود. یک کادر انقلابی باید قادر به تعیین و هماهنگ ساختن وظایف مختلف، برنامه‌ریزی وظایف حزبی در تمام سطوح به شیوه‌ای مطمئن و مؤثر و هم‌چنین قادر به سازماندهی توده‌ها باشد. بنابراین تربیت سازمانی نه تنها مستلزم دانش تئوریک-سیاسی و تجربه بلکه مستلزم مهارت و ورزیدگی تکنیکی برای امور اداری حزب و رشد هماهنگ تربیت نظامی و اخلاقی نیز می‌باشد. تربیت سازمانی به آگاهی در مورد تئوری سازماندهی حزب انقلابی و قوانین خاص آن یعنی آن تئوری‌ای که اساس سازماندهی جنبش چپ انقلابی شیلی (میر) بر آن بنیان شده است و هم‌چنین درک تاریخچه آن و طرح سازمانی‌اش متکی است.

آگاهی به تئوری سازماندهی وابسته به درک قوانینی است که بر روابط میان حزب طبقه کارگر و طبقه کارگر، توده‌ها و تمام احزاب کارگری حاکم می‌باشد. این آگاهی باید درک از چگونگی سازمان دادن جنبش طبقه کارگر و توده‌ها (اتحادیه‌های کارگری، فدراسیون‌ها و غیره) و نیز نحوه شکل‌بندی (ارگانیزم) تشکل‌های مبارزاتی سیاسی طبقه کارگر قبل از شرایط انقلابی و در طی شرایط انقلابی یعنی (انجمن‌های کارگری) را در برگیرد.

در عین حال تربیت سازمانی به پافشاری سرسختانه‌ای در دفاع از اصول انقلابی لنینی و کاربرد آن در مورد سازماندهی حزب و حد اعلاى انعطاف‌پذیری در پذیرش یک طرح سازمانی در شرایط مشخص دوره‌های مختلف مبارزه طبقاتی نیاز دارد.

تربیت سازمانی هم‌چنین شامل فرا گرفتن قوانین حاکم بر چگونگی گسترش و استحکام حزب در میان طبقه کارگر و توده‌ها و توانائی در تعریف و تدوین تاکتیک‌های صحیح برای ایجاد ساختمان حزب در بخش‌ها، قشرها و شرایط مختلف است.

جنبه دیگر رشد و پرورش سازمانی-تشکیلاتی یک کادر، درک قوانین مربوط به تربیت کادر و رهبری، حفظ کادر، تغییر رهبری، رشد حزب، عضوگیری جدید، ارتقا کادرها و غیره است. بالاخره تربیت سازمانی شامل درک اشکال دموکراسی داخلی، مرکزیت دموکراتیک و پافشاری در حفظ این موازین در مبارزه علیه انحرافات لیبرالی، آنارشستی، بوروکراتیک، میانه‌گزینی و دموکراسی افراطی در بلند مدت و تحت شرایط متفاوت، می‌باشد.

تربیت نظامی

تربیت نظامی حزب انقلابی پرولتاریا در برگیرنده آگاهی و دانش پرولتاریا و غنای تکامل آن از طریق به کارگرفتن تجارب جهانی مبارزات پرولتاریا و انقلابات پیروزمند است. تربیت نظامی هم‌چنین تئوری و استراتژی مارکسیست-لنینیستی و فنون سیاسی-نظامی را نیز در برمی‌گیرد.

تربیت نظامی شامل این بخش‌ها است: پروراندن کارآئی در زمینه برنامه‌ریزی و ارزیابی یک موقعیت نظامی هم از نظر تاکتیکی و هم استراتژیکی، با آگاهی به چگونگی تلفیق مبارزه مسلحانه با سایر اشکال مبارزه با توجه به شرایط و ویژگی‌های مشخص هر موقعیت با دارا بودن ظرفیت برای استفاده و به کار بستن تکنولوژی نظامی. تربیت نظامی هم‌چنین شامل آمادگی‌های فردی برای

مناسب و راهگشائی که منجر به یافتن راه حل‌هایی شود. یک مبارز انقلابی باید به حد اعلاى خودکفائی دست یابد تا بتواند سیاست‌های حزب را به طریقی خلاق و مداوم گسترش بخشیده و اجرا نماید.

کارآئی تأثیرات یک حزب انقلابی را می‌توان از درجهٔ رشد کادرهای آن که مشتمل است بر آموزش و آموختن فعالیت‌های انقلابی، شرکت در مباحثات و تصمیم‌گیری‌ها، انتقاد/انتقاد از خود - که همهٔ این‌ها در چارچوب دموکراسی درون حزبی صورت می‌گیرد- سنجید. این پروسهٔ تحلیلی در ترکیب با معیارهای مشخصی که از طرف تمام سطوح حزب وضع شده است، باید یک بخش دائمی و ثابت فعالیت‌های انقلابی حزب و اعضای آن باشد.

درک این مسئله ضروری است که آموزش سیاسی و آموخته‌های قبلی اعضا تنها یک بخش از تربیت انقلابی است و این فعالیت‌های روزانهٔ حزب است که بهترین شرایط را برای تربیت انقلابی کامل مهیا می‌سازد.

تربیت یک انقلابی نه تنها به ظرفیت خود او برای تأثیر بخشی بر جامعه و کمک در راه به تحقق پیوستن انقلاب پرولتاریائی بستگی دارد بلکه در ارتباط نزدیکی با دموکراسی درون حزبی نیز می‌باشد.

درواقع یکی از انحرافات را که جامعهٔ بورژوازی بر کل ساخت‌های (اجتماعی، اقتصادی، سیاسی ...) موجود در آن از جمله حزب انقلابی، تحمیل می‌کند این است که فقط یک اقلیت کوچک حاکم امکان دست‌یابی به دانش اطلاعات و آگاهی را دارد؛ در حالی که اکثریت جامعه مجبور است در یک وضعیت رقت‌بار فرهنگی به سر برد. این کنترل، وسیله‌ای در خدمت اعمال سلطهٔ طبقاتی است. اگر چنانچه چنین وضعیتی در درون حزب انقلابی به وجود آید و تبعیض میان رهبران و اعضای سازمان در زمینهٔ دست‌یابی به اطلاعات وجود داشته باشد، دموکراسی درون حزبی صرفاً فرمالیته خواهد بود (روشن کنیم که در این جا ما نیاز به متمرکز کردن و تقسیم‌بندی بعضی از اطلاعات یا تکنیک‌ها و فنون خاص را مورد سؤال قرار نمی‌دهیم، بلکه برعکس اشاره ما به اطلاعات و دانشی است که برای تربیت کامل یک انقلابی مورد لزوم است).

تنها زمانی که اعضا در تمام سطوح حزب تربیتی هماهنگ یافته‌اند خطر بوروکراسی می‌تواند از بین برود و دموکراسی درون حزبی به حد اعلاى خود توسعه یابد. بدون شک تضمین این که هر عضو برای انجام فعالیت‌های حزبی در هر سطحی و در هر تخصصی به حد کافی آمادگی داشته باشد بسیار مشکل است. این چنین هدفی خود یکی از اهداف عالی حزب می‌باشد ولی دست کم ضرورت دارد که هر عضو برای احراز پُستی در سطح بلافاصله بالاتر از خود در موقع ضرور به حد کافی آماده باشد.

این حداقل لازمه که به طور سازنده‌ای به یک مبارز امکان می‌دهد پُستی را در سطحی بلافاصله بالاتر احراز نماید، سه هدف را برآورده می‌سازد:

- دموکراسی درون حزبی را تسهیل می‌نماید؛ به این معنی که هر کادری می‌تواند تعویض گردد و هیچ کس نیز مستثنی نیست. (نخبه‌گرایی در درون یک حزب به بوروکراتیسم و کنترل اقلیت بر اکثریت حتی در محدودهٔ یک چارچوب دموکراتیک ظاهری منجر می‌گردد).
- ساخت حزب را در بخش‌های مختلف از طریق تأمین فوری رهبری در هر

چارچوب حزب به دست آمده باشد، می‌تواند در تکمیل تربیت اخلاقی مؤثر باشد. اما این به آن معنی نیست که مبارز با دارا بودن آن‌ها به یک کادر انقلابی تبدیل شده است بلکه برعکس، شاید ضروری باشد که محدودیت و یک جانبه‌نگری و یا اشتباهات تجارب قبلی مبارز خاطرنشان شود و رفع گردد.

به علاوه اگرچه ممکن است که یک مبارز به طور فردی دانش و اطلاعات گسترده‌ای کسب کرده باشد و به توانائی‌های تئوریک و تکنیکی قابل ملاحظه‌ای رسیده باشد اما کاربرد این معلومات در خدمت جمع و برای حل مشکلات مبارزهٔ طبقاتی تنها در درون حزب امکان‌پذیر است. در غیر این صورت این توانائی‌ها، معلومات و دانش کسب شده خنثی و بی‌فایده باقی می‌مانند. از طرف دیگر تجارب وسیع در مبارزهٔ طبقاتی که به وسیلهٔ تئوری، آگاهی و تحلیل انقلابی رهبری نشده باشد و مورد نقد و ارزیابی قرار نگرفته باشد منجر به سپر انداختن و تبعیت این تجارب در برابر اهداف فوری مبارزات خودانگیختهٔ طبقه و توده‌ها و همچنین تأکید یک جانبه و مطلق بر تجربه و عمل روزمره (و در نتیجه دنباله روی از آن) می‌گردد و از آن جا که تئوری انقلابی و عامل آگاهی در این زمینه نقشی ندارند این تجارب مانع انجام یک برنامه‌ریزی آگاهانه برای تغییر و تحول واقعیت می‌گردد. تنها حزب است که می‌تواند تئوری انقلابی را با نیازهای روزمرهٔ مبارزهٔ طبقاتی به طور مؤثری تلفیق نماید.

باز هم باید تأکید کرد که تربیت یک مبارز انقلابی محصول ترکیب تئوری و عملی است که از تجارب حزب و مبارزهٔ طبقاتی ناشی شده باشد. از طریق فعالیت‌های روزانه و کار درون حزبی است که مبارز نه تنها تئوری می‌آموزد بلکه دیسیپلین، وفاداری، صلابت، رفاقت، تکنیک‌ها (فنون) و شیوه‌های مبارزهٔ انقلابی را نیز فرا می‌گیرد.

شرکت در بطن مبارزهٔ طبقاتی به عنوان یک نیروی سازمان‌دهنده و فعال حزب برای یاد گرفتن و یاد دادن، جنبهٔ دیگر پرورش و رشد یک مبارز انقلابی است.

این هم چنین وظیفهٔ حزب انقلابی است که مبارزان را قدرتمند و در عین حال حساس و انعطاف‌پذیر برای دنبال کردن اهداف خود تحت شرایط دشوار و گوناگون آماده سازد. مبارز انقلابی باید در مقابله با وسوسه‌های لذت‌بخش کاذب جامعهٔ بورژوازی نظیر تفرّد، آسایش و کامیابی‌های شخصی به قدر کافی مقاوم و سرسخت باشد و در مقابله با نیروهای سرکوب‌گر و آزار و شکنجهٔ دشمن به قدر کافی شجاعانه عمل نماید و باید در راه انجام اصول انقلاب پرولتری با وفاداری و ایمان کامل و علی‌رغم تسلیم رهبرانی که به نظر مستحکم می‌آیند ولی در نیمهٔ راه ماندند با استحکام کامل گام بردارد. این چنین از خودگذشتگی و استواری در راه انقلاب تنها از طریق عمل انقلابی مستمر در درون طبقه کارگر، از طریق لمس نتایج مادی و معنوی پیروزی‌ها و شکست‌ها، پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها و تمرّد از انجام وظایف، و روبرو شدن با مشکلات جدید می‌تواند پرورش یابد. این تربیت اخلاقی در درون حزب انقلابی و از طریق شرکت مستقیم در مبارزهٔ طبقاتی تقویت می‌شود و استحکام می‌یابد.

بنابراین تربیت اخلاقی چیزی بیش از انباشت آگاهی صرف یا اعمال تجربی صرف است. تربیت اخلاقی به معنای خلاقیت و ابتکار؛ خلاقیت در یافتن راه حل برای مشکلات و موقعیت‌ها و ابتکار در انتخاب آن چنان مسیر عمل و حرکت



تجربه حزبی

جنبه اساسی پرورش کادرها به تجربه خود آن‌ها در درون حزب متکی است. این تجارب، تفکر انتقادی را که سرچشمه توانائی در تحلیل و تفسیر تجارب روزانه است، تقویت می‌نماید.

آموزش و پرورش انتزاعی در درون یا خارج از حزب نمی‌تواند عملاً به شکل گرفتن تربیت یک کادر انقلابی کمکی رساند مگر آن که به طور مداوم با عمل، تجربه مشخص در زمینه انجام وظایف و آگاهی مشخص از شرایط توأم باشد. تجربه برای تکمیل یا رد یک تئوری و تسهیل ارتقا آن به سطوح بالاتر و یا توسعه بیشتر آن تئوری ضرورت دارد. تجربه کار جمعی درون حزبی و تجارب مربوط به نظرات رفقای دیگر در موارد مختلف و نحوه برخورد عملی آنان، وسیله اساسی تربیت یک انقلابی است.

علاوه بر این حزب انقلابی اساساً وسیله‌ای برای تغییر و تحول آگاهانه واقعیت نه به صورتی ذهنی بلکه از طریق سازمان، تشکیلات و عمل است و تنها این تجربه است که حس حزبیت را به وجود می‌آورد و پیشرفت و شکل‌گیری مداوم آن را تضمین می‌نماید. به این ترتیب، پرورش مناسب یک مبارز، مستلزم تجربه حزبی وسیعی است و نباید صرفاً به انجام وظایف محدود شود بلکه باید به وسیله آگاهی و تفکر و تعمق کامل گردد که این به نوبه خود موجب می‌شود که واقعیات روزانه به طور مداوم و عملی به طریقی مورد بررسی قرار گیرند که به جدائی تفکر و عمل پایان داده شود.

در عین حال که مبارز انقلابی بخش قابل توجهی از پرورش خود را از طریق تجربه اندوزی از عمل جمعی در درون حزب می‌گذراند، این وظیفه حزب انقلابی است که با درک صحیح، فعالیت‌های روزانه را به طریقی سازمان دهد که ارزش آموزشی آن‌ها را به حد اعلا برساند.

پرورش از طریق سرمشق گرفتن (و سرمشق بودن)

روشن است که آموختن از طریق سرمشق گرفتن از دیگران به آموزش و پرورش در حزب بستگی دارد. اما ما برای تأکید بیشتر روی این مسئله آن را به طور مجزا تذکر می‌دهیم. همان طور که یک مبارز از طریق سرمشق ساختن کسانی که با آن‌ها کار می‌کند می‌آموزد، از طریق مراقبت و تصحیح اعمال خود و مبارزه مداوم بر ضد فردگرایی، خودمرکزبینی و جاه‌طلبی‌های شخصی نیز آموزش می‌یابد. مبارزه مداوم بر ضد خصوصیات شخصی ناشی از جامعه طبقاتی که

سطحی حفاظت می‌کند و در نتیجه نظام رهبری جمعی و افزایش سطوح کارائی و امنیتی درون حزبی را تأمین می‌نماید.

- مشکل ترکیب نمودن دموکراسی درون حزبی و تعیین وظایف را از آن جا که یک پایه عینی برای ارزیابی اعضا جهت انجام وظایف و ارتقا آن‌ها فراهم می‌آورد، حل می‌نماید.

حزب: یک آموزشگاه انقلابی

جوانب پروسه تربیت

برای ایجاد یک تصویر دقیق از وسائل و روش‌هایی که حزب برای انجام وظایفش به مثابه یک دانشسرای انقلابی باید به کار گیرد، ما عوامل اصلی این آموزش را در پارچوبی وسیع طرح می‌کنیم. البته تبدیل و مجزا نمودن یک جریان پیچیده و مداوم به یک طرح مختصر نسبتاً جامد تا حدی یک جانبدگری و منحرف کننده می‌تواند باشد. معهداً ما چهار جنبه‌ی اساسی حزب و تربیت کادر را با آگاهی به این نکته که آن‌ها باید با هم و در دنبال هم انجام گیرند ارائه می‌دهیم. ما نقش آموزش، تجربه‌ی حزبی، تفکر انتقادی و نقش سرمشق را در پرورش کادرها مورد بررسی قرار می‌دهیم.

آموزش و تعلیم

برای نیل به موفقیت، یاد دادن و یاد گرفتن - به معنای کسب اطلاعات، مهارت و قدرت درک - باید سیستماتیک (همه جانبه) و انتقادی باشد. کیفیت هر پروسه مشروط به تجربه افراد شرکت کننده در آن می‌باشد. با توجه به نوع این پروسه این افراد می‌توانند به مثابه یک عضو خانواده، عضو گروه شغلی، افراد یک محله یا یک طبقه اجتماعی باشند. پرورش عضو حزب بر بسیاری تجارب غیر مستقیم و انباشت شده و همچنین بیشتر بر آموزش و فعالیت‌های سیاسی سیستماتیک بستگی دارد. باید این نکته اساسی را به یاد داشت که خودآموزی و خودآگاهی بخشی حیاتی از آموزش و پرورش هر مبارز را تشکیل می‌دهد.

تأکید روی این نکته نیز اهمیت بسیار دارد که هنگام بحث در مورد پرورش کادر، ما به طور مشخص آگاهی، اطلاعات و مهارت‌هایی را که در ارتباط نزدیک با فعالیت‌های روزانه حزب برای نیل به هدف تاریخی آن یعنی انقلاب سوسیالیستی و پرولتاری هستند و نه مفاهیمی مجرد در باره فرهنگ و هنر را در نظر داریم. بنابراین پرورش یک مبارز باید شامل این موارد باشد:

تئوری انقلابی؛ ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک، اقتصاد سیاسی، تاریخ جنبش صنفی (تردینیونی) طبقه کارگر.

مواضع سیاسی و تاریخ حزب و استراتژی‌های مشخص آن برای کار توده‌ای، سازماندهی نظامی و ایجاد ساختمان حزب.

خصوصیات اصلی و ساخت اجتماعی جامعه شیلی مشتمل بر تاریخ روابط میان طبقات اجتماعی، احزاب سیاسی و جنبش کارگری.

علاوه بر همه این‌ها مبارز انقلابی باید برای کار عملی در حزب در زمینه‌های تکنیک‌های مطالعه، ارتباطات، سازماندهی، ترویج، کار در میان گروه‌ها و اداره کردن منابع حزب و رو به راه نمودن وظایف نیز پرورش یابد. به عبارت دیگر یک فرد مبارز باید بداند که چگونه کارها را انجام دهد و رو به راه نماید.

پیدا می‌کند. این مسئله -یعنی ارزیابی و تفسیر- هم به خودی خود و هم برای مشخص کردن اهمیت و ارتباط تعلیمات قبلی با آموزش فعلی اهمیت بسیار دارد.

شیوه و نحوه مطالعه، دومین مسئله اصلی است که باید با آن برخورد کرد. اگر چه یک بحث کامل در مورد تکنیک‌های مطالعه در اینجا امکان‌پذیر نیست اما تأکید روی این مسئله ضروری است که علی‌رغم موضوع مورد مطالعه، مطالعه باید از سطوح ساده به پیچیده، از مسائل ملموس و مشخص عینی به مسائل دورتر، انتزاعی ذهنی صورت بگیرد. باید بیش از هر چیز روی این مسئله تأکید نمود که مطالعه گاه به گاه، به ندرت نتایج خوبی به بار می‌آورد. برنامه مطالعاتی باید به طور دقیق و منظم در رابطه با اهداف مورد نظر در یک دوره مشخص زمانی طرح گردد. یک برنامه موفقیت‌آمیز مطالعاتی به مبارز کمک می‌کند که برنامه خود را در چارچوب اهداف، وسایل و محدودیت‌ها تنظیم کند و پشتکار و فعالیت‌های خود را توسعه بخشد.

برنامه خودآموزی، در درجه سوم مستلزم همکاری و کمک سایر رفقا چه در انتخاب موضوع و برنامه مطالعاتی و چه در بحث در باره مشکلاتی که در جریان هر برنامه مطالعاتی موفق به وجود می‌آید، می‌باشد. غرور فرد و ترس از مخاطرات نباید مانع اذعان به وجود مشکلات و سردرگمی و درخواست کمک از رفقای با تجربه گردد. هم‌چنین هر عضو حزب باید روش و رفتاری مبتنی بر مفید بودن، درک و احترام سایر اعضای حزب را در پیش گیرد.

آموزش سیستماتیک

این نوع آموزش معمولاً به صورت تعلیمات سیاسی، نظامی و تکنیکی صورت گرفته است که به اعتقاد حزب باید به طور کامل در برنامه عادی گنجانده شود. حزب باید برای اعضای یک برنامه "پرورش فکری" ترتیب دهد که با تجربه روزانه و فعالیت حزب به طور تفکیک‌ناپذیر، پیوسته و ادواری در ارتباط و اتحاد می‌باشد. روش‌هایی که این تعلیمات باید از طریق آن انجام پذیرد بسته به شرایط مشخص یک دوره تغییر می‌کند و باید طبق این شرایط تحلیل گردند. آموزش موفقیت‌آمیز می‌تواند از طرق مختلفی مانند مباحثه، سخنرانی، گفتگو، تحلیل مقالات مشخص یا هنگامی که موقعیت اقتضا می‌کند از طریق برنامه‌های مکاتبه‌ای که طول ملاقات‌های حضوری را به حداقل می‌رساند انجام پذیرد.

آموزش مداوم

امکانات بی‌شماری برای تعلیم و تربیت یک کادر در خلال فعالیت‌های روزانه حزب انقلابی وجود دارد که معمولاً از آن‌ها به حد کامل بهره‌برداری نمی‌شود. این نوع آموزش، چابکی دائمی تمام مبارزان و رهبران حزبی را طلب می‌کند. ما به سه جنبه مربوطه این نوع فعالیت حزبی برخورد مختصری می‌کنیم و به این امر آگاه هستیم که طرح ما کاملاً جامع نیست.

اولاً، یک فرصت بسیار خوب برای شکل گرفتن تربیت کادر در بحث‌های مربوط به وظایفی که باید انجام پذیرد نهفته است. اگر بحث از غنای کافی برخوردار نباشد یا اگر اطلاعات به بررسی اعمال مشخصی که هر کادر باید انجام دهد محدود شود، خلاقیت و ابتکار در انجام وظایف ناچیز، آموزش حزبی ناقص، و ارزش‌اش در شکل دادن به تربیت کادر حداقل خواهد بود. برای فراهم آوردن

شاید غلبه‌ناپذیر هم باشند، به شکل گرفتن تربیت افرادی که جامعه سوسیالیستی آینده به آن‌ها نیاز دارد کمک می‌رساند.

تفکر انتقادی

ضرورت انتقاد، تعمق و ارزیابی اعمال و ادراک گذشته و آینده آخرین جنبه مهم پرورش کامل یک کادر انقلابی است. تنها مردم قادرند که محیط خود را از نظر اجتماعی و از طریق توسعه آگاهانه و برنامه‌ریزی شده که بر اساس اهداف مشخصی دنبال می‌شود و به طور مداوم نقد می‌گردد، تغییر دهند. هم‌چنان که فعالیت‌های اجتماعی عقلانی و رشد و تکامل در جامعه طبقاتی با موانع بسیاری روبرو می‌شود، هر استراتژی که می‌خواهد جامعه طبقاتی را دگرگون نماید باید بر اساس مهیا ساختن مردم و رشد و توسعه مداوم ظرفیت آن‌ها برای تفکر، برنامه‌ریزی، انتقاد از خود و تحول با دیدی انتقادی بنا شود. پرورش رسمی، تجربه حزبی و سرمشق‌هایی که به وسیله رفقا گذاشته می‌شود باید به طور مداوم به وسیله انتقاد جمعی و فردی از این تجارب و ایده‌ها تکامل یابند. این پروسه هم باید در کنفرانس‌های رسمی و هم باید در کلیه فعالیت‌های حزب در تمام سطوح سازمانی انجام پذیرد. هر مبارز باید به انتقاد فردی و جمعی مداوم و انتقاد از خود به مثابه بخش ضروری از فعالیت روزانه خود عادت کند.

آموختن و پرورش در درون حزب

پرورش موفقیت‌آمیز کادر انقلابی مستلزم درک کامل طرق بسیاری است که حزب در اختیار دارد تا به مثابه یک آموزشگاه انقلابی عمل نماید. آن چه در زیر می‌آید تنها یک طرح اولیه است که به تحلیل همه جانبه‌تر (سیستماتیک‌تر) در رسالات بعدی نیازمند است. هدف این طرح نشان دادن فنونی (تکنیک‌هایی) است که باید در برنامه منطقی، پیوسته و پایدار تربیت یک کادر گنجانده شوند.

آموزش فردی

در تاریخ مبارزه طبقاتی اوقاتی وجود دارد که به علت سرکوب آشکار طبقه کارگر و احزاب کارگری امکانات سازماندهی حزبی و فعالیت‌های آموزشی آشکارا کاهش می‌یابد. ما در چنین شرایطی زندگی می‌کنیم. برای رشد و افزایش مداوم مهارت‌های خاص و قدرت درک در این شرایط به ابتکار فردی و از خودگذشتگی بسیار تمام اعضای حزب نیاز است. اگر چه آموزش و پرورش یک مبارز همیشه مستلزم کوشش‌های فردی وسیعی است اما در شرایطی مثل آن چه ما در آن زندگی می‌کنیم، خودآموزی اهمیتی به مراتب بیشتر پیدا می‌کند.

خودآموزی در درجه اول مستلزم یک تصمیم‌گیری دقیق در مورد موضعی که باید مطالعه شود است. در حالی که به نظر می‌رسد که انتخاب موضوع تا حدودی به آموزش و تعلیمات قبلی خود مبارز بستگی دارد. اما در حقیقت این سطح آموزش قبلی است که نهایتاً عمق و حدود مطالعه را معین می‌سازد. طرح یک برنامه مطالعاتی و تعلیماتی که مکمل وظایف انقلابی است و نه یک برنامه آموزش انتزاعی اهمیت بسیار دارد. این چنین برنامه‌ای شامل کوشش در جهت کسب یک درک مقدماتی از مارکسیسم-لنینیسم، سیاست‌های حزب، اقتصاد ملی، موقعیت اجتماعی و مهارت‌های لازم برای انجام وظایف و طرح‌های حزبی خواهد بود. در ادامه جریان آموزش، دنبال کردن و ارزیابی تفسیرها و جلوه‌های متنوع و پیچیده سیاسی و ایدئولوژیک و سیاست‌های بورژوازی اهمیت اساسی

مشخصی که بر عهده داشته‌اند و مشتمل بر نحوه چگونگی انجام دادن آن‌ها و موانعی که با آن مواجه شده‌اند، درک تازه‌ای که به آن نائل شده‌اند و نتایج به دست آمده، تهیه می‌شود. یک گزارش کلی هم که به وسیله یک رهبر با کفایت تهیه می‌شود باید شامل همین مسائل باشد، در عین حال که تنها بنیاد و اساس آن وظیفه مشخص را مطرح می‌کند و مورد بحث قرار می‌دهد. بر اساس چنین گزارشی است که جلسات پربار انتقاد/انتقاد از خود که برای بررسی اشتباهات و جوانب مثبت بحث‌های مقدماتی، برنامه‌ریزی و نحوه اجرای وظایف و شیوه برخورد و فعالیت جمعی و فردی یک یک اعضا می‌تواند برگزار شود و هم‌چنین امکان استخراج نتایج و اثرات اجرای یک وظیفه، وظایف نوین و اهدافی که آن‌ها دنبال می‌کنند و غیره نیز فراهم می‌گردد. زمانی که این جریان نه به صورت یک حضور و غیاب ساده وظایف هر رفیق بلکه به صورت جذب و ترکیب مواردی که در بالا مطرح شد انجام پذیرد عنصر واقعی آموزش و پایه‌ای اساسی برای پرورش سازنده کادر انقلابی به وجود خواهد آمد.

انتقاد و انتقاد از خود

اگر چه ما برای روشن نمودن بیشتر مطلب، انتقاد و انتقاد از خود را جدا از هم مورد بررسی قرار می‌دهیم ولی این دو یک بخش غیر قابل تفکیک از ارزیابی وظایف را تشکیل می‌دهند. ارزیابی و نقد فعالیت‌های انجام شده دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. ما تا کنون به نقش نقد و ارزیابی در فعالیت انقلابی تحت عنوان فعالیت آگاهانه در بالاترین سطح خود توجه نموده‌ایم. اکنون تأکید بر نقش این ارزیابی و نقد در تربیت کادر ضرورت دارد.

انتقاد/انتقاد از خود، ارزیابی و نقد اشتباهات و موفقیت‌های جمع و هر فرد مبارز است. انتقاد/انتقاد از خود، یک لیست از نارسائی‌ها یا فضیلت‌ها و یا یک امر اتفاقی در زمانی که اشتباهات و نواقص از محدوده مجاز تجاوز می‌کنند، نیست. هدف انتقاد/انتقاد از خود تصحیح اشتباهات و نارسائی‌های فردی و جمعی، تشخیص موفقیت‌ها، مهارت‌ها یا فضیلت‌ها و تحلیل علل و نتایج آن‌ها می‌باشد. بنابراین انتقاد/انتقاد از خود باید در جهت پیشبرد حزب و هر مبارز حزبی انجام گیرد. انتقاد/انتقاد از خود چیزی نیست که بتواند یک بار برای همیشه انجام پذیرد بلکه باید به طور مداوم و در ارتباط با تمام وظایفی که بر عهده حزب و مبارزان است انجام پذیرد.

با توجه به فردگرایی و خودبینی که در نتیجه زندگی در جامعه سرمایه‌داری در ما پرورنده شده است، انتقاد/انتقاد از خود نه به صورت از خود بی‌خود شدن و انفجار گاه به گاه بلکه باید به صورت دائم انجام پذیرد. این کار باید در پرتو توجه به خصوصیات شخصی و سطح رشد و سازندگی هر مبارز انجام پذیرد. این کار "شیرین کردن قرص تلخ" نیست بلکه کوشش در جهت یافتن بهترین شکل انجام انتقاد/انتقاد از خود فردی است.

نقش عمل

حزب انقلابی یک سازمان برای عمل است و از طریق تجارب ناشی از عمل است که نیروی بالقوه و ظرفیت اعضای آن پرورش می‌یابد و رشد می‌کند. از طریق تجارب روزانه حزب و مبارزه طبقاتی، آگاهی مبارزاتی یک انقلابی مستحکم و آبدیده شده و به بخشی از وجود او تبدیل می‌گردد. تنها عمل است که صحت

حجم بیشتری از آگاهی و اطلاعات برای فرد مبارز و گسترش قدرت تشخیص و کارائی او به عنوان یک عضو حزب انقلابی، بحث باید حول محور رشد دادن قوه خلاقیت رفقا در یافتن راه حل برای مشکلات، آموزش آن‌ها در تجزیه و تحلیل نمودن همه جانبه و مجدانه تمام راه حل‌های احتمالی و در همین حال بهره‌وری از این امکان برای گسترش دادن وسعت دید آن‌ها در ارتباط با وظایف صورت پذیرد. هر وظیفه‌ای باید در رابطه با کل فعالیت‌های حزب تحلیل شود. اصول کلی تجارب قبلی یا مشابه و یا تجارب سایر رفقا و یا گروه‌ها، باید با استفاده از این فرصت از طریق بررسی موقعیت خاص و مشخصی که وظیفه به آن‌ها مربوط می‌شود ارزیابی گردند. یک وظیفه نباید به عنوان یک عمل منفرد، بلکه باید در زمینه اهمیت کلی آن و ارتباطش با فعالیت‌های حزب به طور کلی مطرح گردد. این به آن معنی نیست که تمام تئوری مارکسیسم-لنینیستی یا خط مشی سیاسی حزب باید در هر بحث پیرامون هر وظیفه خاص مطرح شود. درک خصوصیات مبارزاتی که با آن‌ها کار می‌کنیم و طرح یک برنامه (برای آن‌ها) که به وظایف از نقطه نظرهای متفاوت می‌نگرند و موقعیت‌های به خصوصی را که به دنبال انجام این وظایف به وجود می‌آید دربر دارد، برای شکل گرفتن تربیت مبارزان اهمیت دارد. زمانی که این طرز برخورد و تفکر پذیرفته شد، حزب به یک آموزشگاه انقلابی تبدیل می‌شود که در آن هر واحد رهبری (کمیته مرکزی، کمیته منطقه‌ای و غیره) یک نقش آگاهانه و سیستماتیک سازنده به عهده خواهد گرفت.

دوماً بحث در مورد انجام یک وظیفه حتی زمانی که مسئله مورد بررسی، چگونگی انجام کارهاست امکاناتی برای تعلیم یک کادر فراهم می‌آورد. بهره‌برداری از این چنین امکاناتی خود تبلوری از پذیرش این نحوه نگرش و برخورد، به صورت اصلی دائمی است که: هیچ کس تا در کاری شخصاً شرکت نکند نمی‌تواند آن را بیاموزد.

در عین حال زمانی که کسی کاری را انجام می‌دهد به تجربه‌ای دست می‌یابد که می‌تواند آن را انتقال دهد بدون آن که ضرورتی باشد که هر رفیقی همان وظیفه را در طی تجربه شخصی و ارتکاب خطاهای اجتناب‌ناپذیر بیاموزد. اغلب این تمایل وجود دارد که بدون تعمق راجع به این مسئله که هر آموزش یا کمک مشخص به رفقا در انجام وظایف، کارائی حزب را افزایش داده و پرورش سازنده این رفقا را سرعت می‌بخشد. بگوئیم که: اگر این کار را من خودم انجام داده‌ام، باید سایرین هم همین طور عمل کنند. این تجربه انباشت شده باید تا حد امکان موجبات احتراز از کارآموزی طولانی و غیر ضروری را که ناشی از این دید می‌شود، که هر کاری را باید شخصاً از طریق تجربه و لمس نتایج آن آموخت، فراهم آورد.

ثالثاً، در نقد و ارزیابی وظایف، امکانات بسیاری برای تعلیم و تربیت کادرها وجود دارد. هدف این نقد و ارزیابی صرفاً کنترل بررسی عینی فعالیت‌های رفقا نیست بلکه این کار برای بررسی اشتباهات و استخراج نتایج مثبت از وظایف انجام شده و بررسی این مسئله که آیا این وظایف مربوط به پایه یا ساخت حزب، مربوط به سطح منطقه‌ای یا کل حزب و یا صرفاً مربوط به هر فرد مبارز هستند، می‌باشد. وسیله این ارزیابی، گزارش‌هایی است که به وسیله هر مبارز در مورد وظایف

تربیت کادر و ساخت تشکیلاتی حزب

ما بعضی از نکات مختلف را که قبلاً در مورد نقش ساخت‌های سازمانی مختلف حزب در پرورش یک کادر انقلابی شایسته و کامل عضو حزب انقلابی پرولتاریا ارائه داده‌ایم خلاصه می‌کنیم.

پایه حزبی (پائین‌ترین سطح ساخت حزب) نقشی اساسی در تربیت کادر ایفا می‌کند. در درون این پایه است که عضو تجربه کسب می‌کند. از دیگران سرمشق می‌گیرد و می‌آموزد و خصلت‌های کار جمعی را پرورش می‌دهد. هر پایه حزبی باید رشد تربیتی اعضای خود و اهداف مورد نظری را که آن‌ها دنبال می‌کنند مورد تجزیه و تحلیل روزانه قرار دهد. پایه حزبی باید یک برنامه واقع بینانه برای رشد و پرورش اعضایش طرح نماید، برنامه‌ای که در آن وظایف به نحوی تنظیم شده‌اند که تمام امکانات بالقوه موجود در بطن هر وظیفه برای آموزش کادر مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. سازمان‌دادن فعالیت‌های پایه حزبی، ماهیت بحث‌ها، انجام وظایف، مناظره‌های سیاسی و انتقاد/انتقاد از خود تماماً عواملی هستند که باید با توجه به شرایط مشخص هر پایه به تفصیل تحلیل شوند.

مسئولان تشکیلات حزبی در سطح پایه مسئولیت عظیمی برای شکل‌دادن به تربیت و رشد اعضای حزب بر عهده دارند. در واقع برنامه پرورش کادر باید بر اساس اطلاعات و دانسته‌های مربوط به گسترش و رشد خود ساختمان حزب طرح‌ریزی گردد. این کار به وسیله فراهم آوردن وسیع‌ترین و مناسب‌ترین اطلاعات ممکن در مورد وظایفی که باید انجام پذیرد و بخصوص دلایل انجام آن‌ها برای کلیه اعضا، بهره گرفتن از تجارب سایر پایه‌ها و ساخت‌های حزبی، تشویق دموکراسی داخلی، انجام صحیح اصول مرکزیت دموکراتیک و تأکید بر ارزیابی وظایف انجام شده و انتقاد/انتقاد از خود انجام می‌پذیرد. سطح پرورش مسئولین پایه‌های حزبی و رهبری منطقه‌ای، باید به همین ترتیب تحلیل شود و برنامه‌ای برای اعتلا آن طرح گردد.

کمیته‌های منطقه‌ای مسئولیت اجرای وظایف بیشتری از آن چه تا کنون به طور کلی برای مسئولین پایه‌های حزبی گفته‌ایم بر عهده دارند. در این سطح سایر فعالیت‌های سازنده‌ای مانند مطالعه اسناد، برگزاری جلسات و دوره‌های کوتاه هم امکان‌پذیر و هم ضروری است.

کمیته مرکزی و شورای عالی (کمیسیون) سیاسی حزب مسئولیت اجرای خط مشی سیاسی و تاکتیک‌های بیشتر از لیست ساده وظایف لازم الاجرا باشد. در توضیح معنای خط مشی و تاکتیک‌های سیاسی حزب باید تأکید بسیار گذاشته شود تا برای کلیه حزب حد اعلائی زمینه ممکن در جهت تسهیل تصمیم‌گیری در مورد این وظایف به وجود آید. کمیته مرکزی منابع بسیاری از قبیل بررسی اسناد حزب، روزنامه سراسری در سطح کشور، طرح‌ریزی وظایف و سرانجام آموزش از طریق سرمشق دیگران بودن را در اختیار دارد که می‌تواند برای رشد و اعتلائی تربیت کادر به کار گیرد.

بالاخره هر رهبر حزب چه رئیس یک پایه سمپاتی‌زنان‌های حزبی یا دبیر کل باید کاملاً اهمیت نقشی را که در اعتلائی پرورشی رفقای‌شان به صورت مبارزان انقلابی باید ایفا کنند، دریابند. آن‌ها باید رفقای خود را کاملاً بشناسند و

تئوری و برنامه را نشان می‌دهد و تنها عمل است که ابتکار و خلاقیت لازم برای انجام وظایف را برای یک مبارز فراهم می‌آورد.

اما عمل، همانطور که قبلاً گفته‌ایم باید به صورت آگاهانه نقد و ارزیابی شده و بر پایه تحلیل، برنامه‌ریزی و ارزیابی بنا نهاده شده باشد. تا زمانی که این شرایط وجود ندارد، عمل صرفاً به عکس‌العمل‌های لحظه‌ای در شرایط مفروض تقلیل پیدا می‌کند و از تغییر واقعیت به طریقی انقلابی، عاجز خواهد بود.

نقش سرمشق‌سازی

آخرین منحنی را که ما تحلیل می‌کنیم نقش سرمشق‌سازی در سازندگی و شکل‌دادن تربیت یک کادر است. عمل سرمشق‌ساختن، دو نقش مجزا بازی می‌کند. یک نقش آن خاطر نشان ساختن چگونگی انجام کار برای رشد و افزایش دانش عملی است. در حقیقت به علت نمایش عملی چگونگی انجام کار، مبارزان کار را بهتر از زمانی که صرفاً توضیح داده می‌شود می‌توانند انجام دهند. نقش دیگر سرمشق‌سازی، تربیت اخلاقی کادر است و به این ترتیب امکان نمودار ساختن شایستگی رهبران حزب به وجود می‌آید. نقش سرمشق‌سازی در شکل‌گیری تربیت اخلاقی یک کادر علی‌رغم اهمیت تحلیل و توضیح عقلانی و درک تئوریک، بسیار اساسی است. تنها زمانی که بر فردگرایی، جاه‌طلبی‌های شخصی غالب آمده‌ایم و روح جمعی رفاقت، ظرفیت فداکاری و از خودگذشتگی، شجاعت و قاطعیت را نمودار ساخته‌ایم، می‌توانیم همین خصوصیات را در رفقای خود بیروار کنیم. در این زمینه بیش از هر زمیۀ دیگری قضاوت و عقیده مردم درباره دیگران به وسیله آن چه که آن‌ها انجام می‌دهند و نه آن چه که آن‌ها می‌گویند تعیین می‌شود و شکل می‌گیرد.

اما تنها رهبران یا کادرهای خاص نیستند که باید به صورت یک مبارز انقلابی نمونه و قابل سرمشق عمل کنند؛ هر مبارز انقلابی رهبر یک گروه یا بخشی از طبقه کارگر و توده‌هاست و باید در راه توسعه آن بخش مبارزه کند و اگر یک مبارز خصوصیات اخلاقی و انقلابی خود را توسعه نبخشد نمی‌تواند در زمینه پرورش اخلاقی گروه یا بخشی از طبقه کارگر و توده‌ها موفق باشد. از طرف دیگر تنها زمانی که اخلاق انقلابی در کل حزب توسعه یافته و حکم‌فرما باشد امکان پرورش و گسترش آن در تمام سطوح رهبری امکان‌پذیر می‌گردد.

در این زمینه سرمشق‌سازی نمی‌تواند تنها به چارچوب فعالیت حزبی محدود گردد بلکه باید در ارتباط با کل فعالیت اجتماعی مبارز انجام پذیرد. ما برای ایجاد یک جامعه جدید و یک نوع انسان نوین که قادر به غلبه بر جدائی میان زندگی عمومی و خصوصی و دو رویی و عدم صداقت جامعه طبقاتی باشد مبارزه می‌کنیم. کافی نیست که فقط جنبه عمومی زندگی مبارز به حزب تعلق داشته باشد و زندگی خصوصی او خارج و تحت تسلط قوانین، موازین و ارزش‌های اخلاقی دیگری باقی بماند. مبارز انقلابی باید در فعالیت‌های خصوصی و سیاسی خود معیارهای یکسانی را در رفتار خود به کار برد. او باید در تمام موارد یک نمونه زنده از اخلاق نوین و تجسم عینی یک انسان کامل آینده یعنی انسان یک جامعه سوسیالیستی باشد.

توانایی‌ها و ضعف‌های آن‌ها را کاملاً درک نمایند. آن‌ها باید قادر باشند که وظایف را به کادرها به آن چنان نحوی محول کنند که کارآئی حزب و رشد و پرورش خود کادر کاملاً در نظر گرفته شده باشد. آن‌ها باید شخصاً کادر را در انجام وظایف محوله رهبری کرده و جهت دهند و به صورت یک سرمشق روحیه انقلابی عمل کرده و در عین حال همیشه از آموختن از رفقای که تحت رهبری دارند استقبال نمایند.

پاورقی

برای درک درست‌تر مطالب این حوزه ضروری است که مختصراً نقطه نظر سازمان (میر) را در باره حزب انقلابی پرولتاریا توضیح دهیم. سازمان (میر) در این باره در کتاب "جنبش چپ انقلابی شیلی را بشناسیم" چنین اعلام نموده است:

"حزب انقلابی پرولتاریا یک سازمان پیشاهنگ پرولتری که در ارتباط و پیوند با توده‌هاست، می‌باشد. این به معنی این است که (حزب) قادر بوده است که خود را از لحاظ سازمانی و تشکیلاتی به اکثریت پرولتاریای پیشاهنگ و از طریق آن به اکثریت طبقه کارگر و توده‌ها پیوند دهد. این پیوند از طریق یک پروسه طولانی که در طی آن کارگران و مردم از طریق تجارب خودشان به اعتبار و قدرت سیاست انقلابی پی‌برده‌اند، تثبیت گشته است."

"این یک سازمان پرولتری پیشاهنگ است که در ارتباط نزدیک با توده‌ها قرار دارد. مبارزه، با تجربه و قادر به کاربرد تمام اشکال لازم مبارزه مسلحانه و غیر مسلحانه تحت متفاوت‌ترین شرایط است. در نتیجه مبارزین‌اش باید کادرهای انقلابی کاملی بوده که در زمینه‌های تئوریک، ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی، نظامی، تکنیکی و اخلاقی پرورش و رشد کامل یافته باشند. آن‌ها باید در هر لحظه قادر باشند که در هر بخش جنبش توده‌ای نقش خود را به عنوان رهبر، سازمانده و مربی توده‌ها به عهده گیرند. کاملاً واضح است که این حزب انقلابی باید یک سازمان سیاسی-نظامی باشد."

(میر) می‌افزاید: "از هسته انقلابی کنونی، میر به حزب انقلابی پرولتاریا تبدیل خواهد شد."

"تبدیل (میر) به حزب انقلابی پرولتاریای شیلی، یعنی برقرار ساختن پیوند تشکیلاتی و سازمانی با اکثریت پرولتاریای پیشاهنگ، محکم‌ترین تضمین برای پیروزی است."

رفرمیسم

"با وجودی که رفرمیسم یک پدیده تاریخی پیوسته و کاملاً شناخته شده‌ای است، رفرمیسم امروزی در اصول "هم‌زیستی مسالمت‌آمیز"، "گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم" و سیاست "تشنج‌زدائی" یا "دانتان" جلوه‌گر شده است. رفرمیسم به عنوان یک انحراف از مارکسیسم-لنینیسم متکی بر برداشتی مکانیکی و اکونومیستی از تکامل تاریخی است که بر اساس آن پس از آن که سوسیالیسم برتری خود را به عنوان یک سیستم اجتماعی اثبات نمود، سرمایه‌داری باید جای خود را به سوسیالیسم واگذار نماید. از نقطه نظر استراتژیکی، رفرمیسم در پی اصلاح نمودن و گسترش هر چه بیشتر دموکراسی بورژوائی است تا بتواند

شرکت قشرهای وسیع‌تری از طبقه کارگر و توده‌های مردمی را در آن میسر سازد. بر طبق ادعای رفرمیسم، بسط دموکراسی بورژوائی و به اتمام رسیدن رشد و پیشرفت سرمایه‌داری قبل از هر اقدام برای ایجاد هر نوع تغییر و تحولی ضروری است. این در شیلی به این معنی است که طبقه کارگر استراتژی اتحاد و همکاری نزدیک با بورژوازی (سرمایه‌داران) صنعتی، بورژوازی متوسط و خرده‌بورژوازی را برگزیند.

این بلوک (bbc) اجتماعی سپس علیه امپریالیسم، انحصارات بین‌المللی و اولیگارش‌ی زراعتی و نه علیه سرمایه‌داری مبارزه خواهند کرد."

جنبش چپ انقلابی شیلی (میر) که نمود رفرمیسم را در شیلی حزب کمونیست شیلی می‌داند در ادامه بحث در باره استراتژی رفرمیسم می‌نویسد: "استراتژی حزب کمونیست شیلی بر نقطه نظر انقلاب در چند مرحله متکی است. بر مبنای این نظر در اولین مرحله ضروری است که با بخش "مترقی"، "متکی به خود" و "مستقل" سرمایه‌داری برای مبارزه علیه امپریالیسم و بقایای فئودالیسم (به وسیله انحصارات چند ملیتی و الیگارش‌ی زراعتی نمایندگی می‌شود) متحد شد. در طی این اولین مرحله که هدف آن آزادی ملی است، برخورد بین امپریالیسم و ملت خواهد بود (تضادهای طبقاتی در بین ملت ثانوی هستند). در طی مرحله دوم است که پرولتاریا با سرمایه‌داری مقابله خواهد کرد. اما این مرحله به یک آینده نامشخص مجهول موکول شده است."

پانوشت‌ها

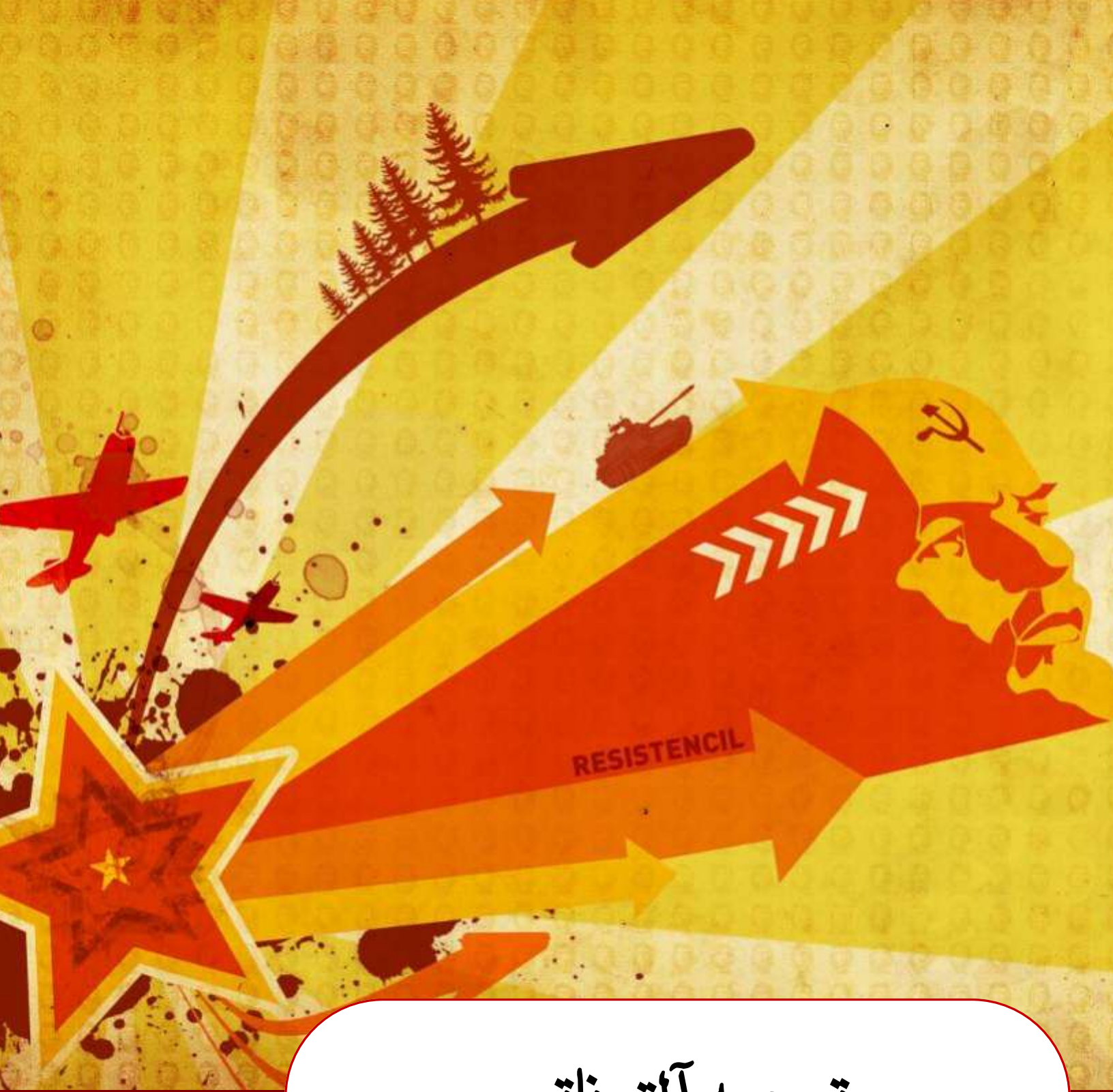
میر (MIR) از حروف اول (Movimiento Izquierda Revolucionario) یا "جنبش چپ انقلابی" شیلی گرفته شده است. این نام از این رو برگزیده شده که جنبش چپ انقلابی نوپا را از احزاب چپ کهنسال سنتی متمایز سازد. (م) * "جنبش چپ انقلابی شیلی (میر) را بشناسیم" از نوشته‌های کمیته مرکزی (میر) دسامبر ۱۹۷۴ صفحات ۱۱ و ۱۲.

** "جنبش چپ انقلابی شیلی (میر) را بشناسیم"، ص ۱۵.

*** همان جا، ص ۱۶.

*** همان جا، ص ۱۷.





ترجمه آلترفاتیو

مارکسیزم و دموکراسی

تونی کلیف



عنوان مالیات بر درآمد و ۱۰ درصد آن را در بیمه ملی صرف می‌کنند. مورد اک تنها ۰/۵ درصد از سودش را به عنوان مالیات می‌پردازد چون او کمپانی‌هایش را در یک پناهگاه مالیاتی در جزیره کایمن ثبت کرده است. در عین حال البته که کارگران و سرمایه‌داران از منظر قانون برابرند و صد البته که آن کارگر چایی که برای مورد اک کار می‌کند را نمی‌توان به طور غیر قانونی از حقوقش محروم کرد. من حاضر شرط بندم که به المپیک بروم و با لینفورد کریستی قهرمان دو سرعت بریتانیا رقابت کنم و شکستش بدهم البته در صورتی که من ۸۲ ساله در یک اتومبیل خوب نشسته باشم و یک راننده خوب نیز داشته باشم.

مهم‌تر از این، یک دموکراسی صوری، ستم بر ملیت‌ها یا نژادها را از بین نمی‌برد. در رودزیا (زیمبابوه کنونی) ۲۰۰ هزار سفیدپوست ساکن آن‌جا از حقوق دموکراتیک برخوردارند. این مساله ستمی که بر پنج میلیون سیاه‌پوست در آن‌جا روا داشته می‌شود را تقلیل نمی‌دهد بلکه بر عکس باعث تقویت اتحاد سفیدپوست‌ها علیه سیاهان می‌شود.

این واقعیت که اسرائیل دولتی دموکراتیک است به این معنا نیست که سه میلیون فلسطینی که از سرزمین خودشان رانده شده‌اند حق بازگشت به سرزمین‌شان یا حق اثبات موجودیت‌شان را دارند. معیار کلیدی برای تشخیص قدرتمند بودن دموکراسی مردمی، میزان دستیابی ستمدیدگان و سرکوب‌شدگان به قدرت واقعی است. در سال ۱۹۰۲ لنین نوشت که وقتی یک کارگر برای افزایش دستمزد دست به اعتصاب می‌زند، تنها به مثابه یک اتحادیه‌چی عمل کرده است اما هنگامی که به خاطر آزار یهودیان اعتصاب می‌کند، یک

سوسیالیست‌های ترکیه‌ای که دوستان من هستند به من می‌گویند که باوری عمومی در ترکیه وجود دارد که اگر کشور به اتحادیه اروپا ملحق شود، دموکراسی تضمین خواهد شد. پیش از این‌که به این استدلال مشخص بپردازم، ترجیح می‌دهم تصویری عمومی‌تر از رابطه بین دموکراسی و تغییر در جامعه ترسیم کنم.

کلمه "دموکراسی" در یونان باستان ابداع شد و به معنای "حاکمیت مردم" بود. اگر چه بردگان و زنان و اهالی غیر آتنی در این دموکراسی از حق رای برخوردار نبودند.

حق رای عمومی به خودی خود تضمین کننده حاکمیت مردم نیست. در واقع این ناپلئون سوم بود که از رای عمومی برای تحمیل کردن دیکتاتوری از طریق همه‌پرسی استفاده کرد: دولت مرکزی استان‌های عقب مانده را علیه پاریس پیشرفته به حرکت درآورد. همین طور بیسمارک که رای عمومی را در آلمان رایج ساخت، از آن برای بیشتر کردن قدرت قیصر، شاهزادگان و یونکرها (زمین‌داران پروس) علیه سوسیالیست‌های برلین بهره جست.

وقتی کسی به دولت‌های دموکراتیک سرمایه‌داری مانند فرانسه، انگلستان یا آلمان می‌نگرد در می‌یابد که حق رای عمومی در این کشورها وجود داد و نمایندگان پارلمان به شکل دموکراتیک انتخاب می‌شوند اما این دموکراسی صوری و سطحی است. نمایندگان پارلمان انتخاب می‌شوند اما قضات، افسران پلیس و فرماندهان ارتش نه. بالاتر از این، مردم از این حق برخوردار نیستند که به شکل دموکراتیک روسای کارخانه‌ها را انتخاب کنند و در صورت تمایل آن‌ها را برکنار سازند. سرمایه‌داران و کارگران از نظر قانون برابر هستند. وقتی که قانون می‌گوید: "هیچ فقیر یا ثروتمندی مجاز به خوابیدن در پارک نیست" یعنی آن‌ها ظاهراً با هم برابرند. به همین ترتیب وقتی قانون می‌گوید "هر کسی اعم از ثروتمند و فقیر، حق سکونت در هتل ریتز را دارد"، بین ثروتمند و فقیر تبعیضی قائل نشده است.

یک گول رسانه‌ای در بریتانیا مانند هر شهروند دیگری تنها یک حق رای دارد. در واقع رابرت مورد اک که کنترل یک امپراطوری بزرگ رسانه‌ای را در دست دارد - روزنامه او به نام سان روزانه ۴ میلیون نسخه فروش دارد و به علاوه تایمز و "خبرهای جهان" که تیراژ بسیار بالایی دارند و همین طور ساندی تایمز به او تعلق دارند - اصلاً حق رای ندارد چون به دلایل تجاری تبعیت آمریکا را برای خودش انتخاب کرده است. کارگران بریتانیایی ۲۳ درصد از حقوقشان را به

منابع برای مطالعه بیشتر :

* با یک دیدگاه مارکسیستی در خصوص دموکراسی در دوران کنونی و "دموکراتیزاسیون" و "موج گذار به دموکراسی" آشنا می‌شوید:

دموکراسی: تعابیر و واقعیات، منصور حکمت

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_2/ketab2816/ketab2816.pdf

منابع برای مطالعه گسترده تر:

دیکتاتوری پرولتاریا یکی از مقولات بسیار مهم در اندیشه مارکسیستی است که مورد شدیدترین حمله‌ها به خاطر "صدیت آشکار با دموکراسی" قرار گرفته است. به خاطر این تهاجمات و سوء تفاهم‌ها فی‌المثل اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) در فرانسه در یک گردهمایی رسمی در اواخر دهه ۸۰ میلادی تصویب کرد که برای جلوگیری از برداشت نادرست و به خاطر کاربردهای بسیار متفاوت واژه "دیکتاتوری" در زمانه ما در مقایسه با زمانه مارکس، از اصطلاح "دموکراسی سوسیالیستی" به جای آن استفاده شود. به هر روی چند مقاله روشنگرانه و مفید در این زمینه در این جا معرفی می‌شوند :

دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری، ارنست مندل، ترجمه هوشنگ سپهر، بخش فارسی وب سایت ارنست مندل (اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه (LCR) تحت تاثیر ارنست مندل قرار داشتند و تصمیمی که در بالا اشاره شد، در نتیجه این نظریات اتخاذ شد):

<http://www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/socialist-democracy.pdf>

مارکسیزم و دیکتاتوری پرولتاریا، هال دریپر، ترجمه م. مهدی‌زاده

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marks%20we%20diktatori.htm>

مرگ دولت نزد مارکس و انگلس، هال دریپر، هال دریپر، ترجمه سوسن روستا

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marge%20dolat.htm>

مارکس و بلانکی و حاکمیت اکثریت، مونتئی جانستون، ترجمه ح. ریاحی

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/marks.balanki.htm>

کمون پاریس و دریافت مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا، مونتئی جانستون، ترجمه م. مهدی‌زاده

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/diktatori%20p/komon%20paris.htm>

توضیحات :

* کس کالینیکوس در مقاله‌ای تحت عنوان **با دولت چگونه برخورد کنیم؟**

سوسیالیست انقلابی واقعی است. او این گونه ادامه داد که: "ما تریبون ستم‌دیدگان هستیم." در شرایطی که با یک ملت ستمگر و یک ملت ستم‌دیده مواجه هستیم، وظیفه محوری سوسیالیست‌های متعلق به ملیت حاکم، نبرد برای حق تعیین سرنوشت ملیت تحت ستم است. برای ایجاد وحدت بین پرولتاریای ملیت فرودست و پرولتاریای ملیت حاکم، لازم است که پرولتاریای متعلق به ملیت حاکم بر حق جدایی ملیت زیر ستم تاکید کند و در همان حال پرولتاریای متعلق به ملیت تحت ستم باید قدرتمندانه برای اتحاد با پرولتاریای ملیت حاکم دلیل بیاورد.

پیش‌فرض مطالبی که در بالا بیان شد این است که ستم بر یک ملت، نه تنها به پرولتاریای ملیت تحت ستم که بر پرولتاریای ملیت حاکم نیز آسیب وارد می‌کند. یک کارگر سفید پوست در ایالات متحده آمریکا از حقوق بیشتری در مقایسه با یک کارگر سیاه برخوردار است. بهتر بودن شرایط یک کارگر سفید به نسبت یک کارگر سیاه از حیث دستمزد، شغل، مسکن و... در مثلاً نگرانس مشهودتر از نیویورک است. بدین ترتیب بدیهی است که کارگران سفیدپوست از ستم بر سیاهان منتفع می‌شوند اما شرایط کار و دستمزد و مسکن کارگران سفیدپوست در نگرانس بسیار بدتر از کارگران سفیدپوست در نیویورک است.

نکته کلیدی در شکل‌گیری یک دموکراسی مردمی و واقعاً فعال، همبستگی کارگران فراتر از نژاد، ملیت و جنسیت است.

وقتی من در تلویزیون صحنه‌های مربوط به زلزله سال گذشته ترکیه را می‌دیدم، کاملاً روشن بود که زلزله بیشترین آسیب را به محلات فقیرنشین وارد کرده است حال چه کردها ساکن آن منطقه باشند و چه ترک‌ها؛ در حالی که خانه‌های مناطق ثروتمندنشین آسیب ندیده بودند. این تصاویر نقش ارتش را نیز به خوبی نشان می‌داد. ارتش ترکیه دومین ارتش بزرگ ناتو پس از ارتش آمریکا است. پس از وقوع زلزله، سربازان برای برقراری نظم سریعاً از راه رسیدند البته با سلاح‌های شان و نه با بلدوزر برای نجات جان آسیب‌دیدگان.

ملحق شدن ترکیه به بازار مشترک اروپا به هیچ وجه منجر به رشد خود عمل‌کنندگی کارگران نخواهد شد. نکته کلیدی برای مارکسیست‌ها خود عمل‌کنندگی توده کارگران است. البته هر حق دموکراتیکی هر چند کوچک و محدود می‌بایست پاس داشته شود. اما دموکراسی واقعی توده‌ای جز با عمل توده‌ای به دست نمی‌آید. همان طور که مارکس می‌گوید: "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است."

کل سنت تاریخی نظام آموزشی در این جمله خلاصه می‌شود که تاریخ از بالا ساخته می‌شود. ما درباره تاریخ شاهان و امپراطورها و ژنرال‌ها چیزهایی می‌آموزیم و به همین خاطر این توهم که اگر نخست‌وزیر ترکیه در کنار تونی بلر و گرهارد شرودر و لیونل ژوسپین بنشیند دموکراسی واقعی ایجاد خواهد شد، توهمی است که می‌بایست از بین برود.

کارگران نه با حقه‌زدن در پستوهای تاریخ، که با مبارزه طبقاتی می‌توانند به اهداف خود دست پیدا کنند.

که توسط فریبرز راستی در سایت راه کارگر به فارسی برگردانده شده است، به تفکیک سه موضع رفرمیستی (اصلاح طلبانه)، اتنومیستی (دوری گزیدن از قدرت) و سوسیالیستی انقلابی در این زمینه می‌پردازد و در توضیح مورد سوم که با تیتراژ «انقلاب به عنوان پیروزی دموکراسی» مشخص شده است، می‌نویسد: «عامل مشترک در اصلاح طلبی و اتنومیسم ناامیدی است. هر دو جریان در این باور مشترک‌اند که قدرت سرمایه و دولت حامی آن شکست‌ناپذیر است. بنابراین یا ما با دولت سرمایه‌داری به عنوان عامل با حسن نیت در تحول اجتماعی رو به رو می‌شویم یا تلاش می‌کنیم از آن اجتناب کنیم یا آن را محدود سازیم. سوسیالیست‌های انقلابی فکر نمی‌کنند که سرمایه و دولت آن قدر قوی هستند که نمی‌توان آن‌ها را سرنگون کرد. یک منبع قدرت بدیل در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد. این منبع در ظرفیت‌های فوق‌العاده‌ی خودسازمان‌دهی دموکراتیکی باید جستجو شود که توده‌ی مردم عادی از آن برخوردارند.

مهم‌ترین مورد این گونه قدرت‌ها متعلق به طبقه کارگر است که مجبور به سازمان‌دهی جمعی خود برای دفاع از اساسی‌ترین منافع خویش است. بسیج و خودسازماندهی کارگران به خصوص از این نظر مهم است که از قدرت فلج کردن مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار است. و بنابراین آن‌ها می‌توانند آفرینش سود را که بنیاد این نظام است متوقف سازند. اهمیت اتحادیه‌های کارگری در این است که چارچوبی برای سازمان‌دهی کارگران ایجاد می‌کند. که براساس آن برای مقاومت روزانه در برابر استثمار شکل می‌گیرد.

البته خودسازمان‌دهی منحصرأ در اختیار کارگران نیست. جنبش‌های معاصر علیه سرمایه‌داری جهانی و جنگ که اکنون صرفاً تا اندازه‌ای با طبقه کارگر سازمان‌یافته هم‌پوشی دارند ظرفیت‌های شگفت‌آوری از کنش هماهنگ در فراسوی مرزهای ملی در اعتراض به نشست سران کشورهای بزرگ، از طریق فوروم اجتماعی و بیش از همه جنبش ۱۵ فوریه به معرض نمایش گذاشته است. یک ویژگی برجسته‌ی دوره‌های جدید مبارزه از سیاتل تا کنون جنبش‌هایی بوده‌اند که بر اساس محل کار به وجود نیامدند- مثلاً در امریکای لاتین دهقانان کوچک و دهقانان بی‌زمین به علاوه پیکه‌تروس در آرژانتین. اما این جنبش‌ها با طبقه کارگر سازمان‌یافته اشکال مختلفی از روابط داشته‌اند(مثلاً پیکه‌تروس توسط اتحادیه بیکاران رهبری می‌شد). اما هیچ یک از آن‌ها از قدرت اقتصادی کارگران برخوردار نیستند به خاطر این که [بنیان] سرمایه‌داری بر کار آن‌ها استوار است.

در گذشته در اوج مبارزات کارگران از محدوده‌ای فراتر می‌رفتند که اتحادیه‌ها به طور متعارف عمل می‌کنند. آن‌ها برای خواست‌های سیاسی و اقتصادی به اعتصاب توده‌ای اقدام می‌کردند. آن‌ها برای تعقیب این مبارزات اشکال جدیدی از سازماندهی به وجود می‌آوردند که تمامی طبقه را در سطح محلی و ملی بر اساس نمایندگی شوراهای کارگری متحد می‌کرد. این اشکال از نو در برآمدهای بزرگ توده‌ای قرن بیستم سر بر آورد- در انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، در انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا، در ۱۹۵۶ در مجارستان، در انقلاب ۷۹-۱۹۷۷ در ایران و ظهور سولیداریتوش در ۱۹۸۱ در لهستان. این شوراهای کارگری یک شکل پیشرفته‌تر از دموکراسی را تجسم می‌بخشیدند

که در جوامع لیبرال سرمایه‌داری اجرا می‌شود. این دموکراسی بر اساس شرکت پایه‌ها، تصمیم‌گیری غیرمتمرکز در جایی که مردم کار و زندگی می‌کنند و مسئولیت مستقیم نمایندگان ارگان‌های بالاتر در مقابل انتخاب‌کنندگان‌شان. کارگران این اشکال سازمانی را هر باره برای برآوردن نیازهای اولیه مبارزه‌شان مجدداً به وجود می‌آورند و شوراها یک راه بدیل از اداره‌ی جامعه را در مقابل اشکال متمرکز و بوروکراتیک قدرت نشان می‌دهد که سلطه‌ی سرمایه‌داری متکی بر آن است.

از طریق دموکراسی کارگری است که اکثریت تحت ستم و استثمار شده می‌توانند نیروی لازم را برای تصرف دولت سرمایه‌داری بسیج کنند. در واقع یکی از فشارهایی که در شکل‌گیری شوراهای کارگری موثر است نیاز به تصرف عملکردهای حکومت محلی از عاملان دولتی است، هنگامی که «خدمات معمول» طی اعتصاب‌های توده‌ای در هم می‌شکنند، دلیلی وجود ندارد که شوراهای کارگری در سطح جایگزین کردن نمایندگان محلی دولت باقی بمانند. وقتی که آن‌ها کل جامعه‌ی ملی را در بر بگیرند از این ظرفیت سازمانی و قدرت اقتصادی برخوردارند که جایگزین دولت به طور کل بشوند. نیل به این هدف وابسته به تکامل دولت کارگری با متمرکز کردن قدرت خود بر فایق آمدن - اگر لازم باشد با قهر- بر مقاومت دستگاه‌های مرکزی و دولت سرمایه‌داری است. این اساساً یک مساله سیاسی است نه تشکیلاتی، و به مبارزه سیاسی در چارچوب اشکال جدید قدرت کارگری نیاز دارد؛ تا اکثریت را برای قبول این که یا دولت سرمایه‌داری را دیر یا زود خلع سلاح کند یا او قدرت قهریه خود را برای درهم شکستن قدرت توده‌ای به کار گیرد. این بالاترین کارکرد حزب انقلابی توده‌ای است: نه کسب قدرت برای خود، بلکه پیروزی این استدلال که دموکراسی جدید باید آخرین سنگرهای قدرت سرمایه‌داری را درهم بشکند. در سنت کلاسیک مارکسیسم، انقلاب درباره یک کودتای اقلیت نیست، بلکه گسترش اشکال دموکراسی کارگری است که طی اعتصاب‌های توده‌ای از این که وسایل ساده ادامه‌ی مبارزه یا ضد قدرت در برابر نهادهای اصلی سلطه‌ی سرمایه‌داری باشد به ارگان‌هایی که از طریق آن توده‌ها به طور واقعی برای خودحکومتی بر جامعه تکامل می‌یابد. انقلاب باید کسب قدرت را مطرح کند چون در غیر این صورت، دولت سرمایه‌داری برای تبدیل شدن به پایگاهی برای ضد انقلاب تبدیل خواهد شد. اما واژگون کردن دولت موجود، اوج یک روند خودرهایی است که طی آن توده‌ی مردم عادی اداره‌ی جامعه را به دست می‌گیرند و بنای جهان نوین را آغاز می‌کنند.

کل مقاله را می‌توانید در این لینک ببینید:

<http://rahekaregar.com/maghalat/200910/gov.html>

* نیکوس پولانزاس نظریه‌پرداز مارکسیست یونانی در آخرین کتابش به شیوه خاص خود تحلیلی از جایگاه دموکراسی در نظام سرمایه‌داری ارائه داده است. به نظرات پولانزاس به ویژه در اثر آخرش، انتقادات بسیاری از منظر مارکسیستی وارد شده است اما تحلیل او در این بخش واجد وجوه قابل توجه و استفاده نیز هست. وی به مکانیسم‌هایی اشاره می‌کند که به وسیله آن، مبارزه طبقاتی در

- ملت (سرزمین بخشیدن به کارگران اصولاً بی‌سرزمین، "وحدت" بخشی به افرادی که به طبقات تقسیم شده‌اند، ...)

(نک به تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، ج ۱، اندیشه‌های مارکسیستی، حسین بشیریه، نشر نی، چاپ هفتم ۱۳۸۶، صص ۳۳۰-۳۲۵)

* همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، تونی کلیف در خانواده یهودی و از پدر و مادری صهیونیست در فلسطین به دنیا آمد ولی پس از کمونیست شدن، به یک ضد صهیونیست پیگیر بدل گشت. وی مقاله‌ای در سال‌های آخر عمرش (۱۹۹۸) تحت عنوان "ریشه‌های خشونت اسرائیل" نوشت و در آن تجربه و نظرات خود در این زمینه را توضیح داد. این مطلب کوتاه را با ترجمه صادق افروز بخوانید:

"هنگامی که خاطرات دوران جوانی‌ام را در فلسطین به یاد می‌آورم درمی‌یابم که چگونه آن حوادث کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت، پایه‌گذار خشونت و وحشیگری امروزه دولت اسرائیل بوده‌اند.

صهیونیسم یعنی اعتقاد به جدا کردن یهودی‌ها و اعتقاد به مسکن اولیه یهودی‌ها. این اعتقاد به خشونت کنونی دولتی منجر شده است. پدر و مادر من از پیش‌قدمان صهیونیست بودند که روسیه را به مقصد فلسطین ترک کردند. آن‌ها در سال ۱۹۰۲ به جمع چند هزار نفری صهیونیست‌ها در فلسطین پیوستند. من به عنوان یک صهیونیست رشد کردم. آن موقع صهیونیسم چهره کریه و منفور امروزی را نداشت. ولی علیرغم آن یک شکاف، صهیونیست‌ها را از اعراب جدا می‌کرد؛ همین شکاف‌ها دشواری‌هایی را در کشورهایی که صهیونیست‌ها زندگی می‌کردند به وجود می‌آورد. اگر به تاریخ قرن ۱۹ روسیه نگاه کنید این مسئله را به خوبی مشاهده می‌کنید. در ۱۸۹۱ تزار روسیه الکساندر به قتل رسید. در سال بعد راست‌های روسیه برنامه‌ای را علیه یهودی‌ها سازمان دادند. شعار این برنامه این بود: "یهودی را بکش تا روسیه را نجات دهی".

سوسیالیست‌های روس از یهودی‌ها خواستند تا علیه راست‌ها و تزار با آن‌ها متحد شوند.

عکس‌العمل دیگری که نسبت به این وضعیت بود صهیونیسم بود. آن‌ها می‌گفتند "یهودی‌ها به جز خودشان نباید به کس دیگری تکیه کنند. و می‌بایست قبل از هر چیز روسیه را به قصد فلسطین ترک کند."

برنامه‌های بعدی نیز با این دو عکس‌العمل همراه بود. بعضی از یهودی‌ها به جنبش انقلابی پیوستند و برخی دیگر جدایی را ترجیح دادند. وقتی یهودی‌ها به فلسطین آمدند بر جدایی هم‌چنان اصرار ورزیدند. آن‌ها زمین‌های اعراب را به تصاحب خود درآوردند. و به طور سیستماتیک علیه هزاران عرب بیکار تبعیض روا داشتند. اگرچه ۸۰ درصد جمعیت فلسطین را اعراب تشکیل می‌دادند ولی من در دوران تحصیل حتی یک عرب در مدرسه‌ام ندیدم. پدر و مادر من از صهیونیست‌های افراطی بودند. پدر من می‌گفت "تنها از داخل مگسک تفنگت به یک عرب نگاه کن." من هیچ‌گاه با یک عرب زیر یک سقف زندگی نکردم.

دفاع

عرصه اقتصادی را استتار می‌کند. دولت با استفاده از این روش‌ها، طبقه کارگر را از فرایند مبارزه بر سر تصرف وسایل تولید جدا می‌سازد و با ایجاد تفرقه در درون طبقات تحت سلطه، روابط تولید سرمایه‌داری را باز تولید می‌کند. از این رو دولت تنها واضع و مجری قوانین حامی مالکیت و روابط سرمایه‌دارانه نیست بلکه از طریق مکانیزم‌های نامبرده، شرایط انباشت و کنترل سرمایه توسط طبقات مسلط را تضمین و تامین می‌کند. کار ویژه اصلی این مکانیسم‌ها، انتقال منازعه و کشمکش از حوزه اقتصادی به حوزه سیاسی است. از این طریق حوزه سیاسی ظاهراً از حوزه اقتصادی یک‌سره جدا و منفک می‌شود.

پولانزاس در این رابطه به چهار مکانیزم اشاره می‌کند:

- جدایی فرایندهای فکری از فرایندهای تولیدی (جدایی تکنولوژی و فرایند کار، دانش و تکنولوژی در خدمت توجیه و مشروع‌سازی قدرت سیاسی، انحصار علم در دست دولت و جداکردن آن از مصرف توده‌ای و کار بدنی، جلوه دادن ایدئولوژی سیاسی حقوقی بورژوازی به مثابه مجموعه‌ای از حقایق علمی و فنی و تخصصی، تبدیل روشنفکران و ایدئولوگ‌ها به کارگزاران اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن و تمایل آن‌ها به استقرار در حریم قدرت، ...)

- فردی‌سازی شهروندان: بحث دموکراسی به این قسمت تعلق دارد. دولت اعضاء طبقات، خواه سرمایه‌داران و خواه کارگران را از متن زندگی جمعی و موقعیت آن‌ها در مبارزه طبقاتی در سطح تولید اقتصادی "تجزیه" و "تفرید" می‌کند. هر عضو طبقه‌ای به صورت مجرد به عنوان "شهروند" و "فرد" در نظر گرفته می‌شود. بدین سال دولت خود را نماینده خواست کلی اعضاء طبقات مختلف می‌شمارد. دولت در عین حال که طبقه کارگر را از نظر سیاسی متفرق و ضعیف می‌کند، اعضاء طبقات مسلط را بار دیگر در عرصه سیاسی از "تفرق شهروندان" به وحدت طبقاتی سوق می‌دهد. از این طریق خصلت طبقاتی روابط اجتماعی استتار می‌گردد و جدا افتادگی و تفرقه اعضاء طبقه کارگر بازتولید می‌شود. دولت تنها انعکاسی از نظام تقسیم کار سرمایه‌دارانه نیست، بلکه خود از طریق بازتولید وضعیت جدا افتادگی کارگران از وسایل تولید یعنی فردیت طبقاتی خود نقش موثری در سازماندهی تقسیم کار اجتماعی انجام می‌دهد. دستگاه دولت این کار را از طریق دستگاه ایدئولوژیک خود انجام می‌دهد. در فرایند این استحاله اساسی، ایدئولوژی بورژوازی فرد را واجد حق و منبع قدرت و حاکمیت به شمار می‌آورد. این افراد و شهروندان انتزاعی در درون ساخت دولت ملی به عنوان "فرد" از حقوقی برخوردار می‌گردند که تجلی آن پارلمان بورژوازی است. در نتیجه مبارزه بر سر کنترل وسایل تولید به جدال بر سر نحوه اداره جامعه تبدیل می‌شود. اگر چه خود این فرایند هم به منظور ایجاد امکان منازعه بین بخش‌های مختلف طبقه مسلط و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات تعبیه می‌شود و در نهایت فرصت اندکی برای مبارزه طبقات تحت سلطه آن هم تنها در مسایل سیاسی و در چارچوب دموکراسی پارلمانی به وجود می‌آید.

- قانون و حقوق (چارچوب صوری همبستگی افراد تجزیه شده از حیطة تولید، تعیین جایگاه "فرد شهروند" در حیطة دولت ملی، جزئی از انحصار خشونت فیزیکی در دستان دولت، استفاده توأمان از ایدئولوژی و زور، سلطه سیاسی مبتنی بر تکنیک‌های اجبار و اجماع، مظهر اجبار اجماع آمیز، ...)

گرفتند. هنگامی که یک جنبش مومنتم مشخصی دارد نمی‌تواند متوقف شود مگر آن‌که یک جنبش جدیدی با مقیاس بسیار بزرگ‌تری به وجود بیاید. اگر یهودی‌ها نمی‌توانستند به آلمانی‌ها اعتماد کنند برای آن‌ها طبیعی بود تنها پاسخ به نیازهای‌شان را در ایجاد یک کشور صهیونیستی ببینند. دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ اعلام موجودیت کرد. همراه با این اعلام موجودیت، ترور و کشتار روزمره، صدها هزار فلسطینی را از خانه و کاشانه‌شان آواره کرد. اسرائیل با کشتار ۲۴۰ مرد و زن و بچه فلسطینی در دهکده دیر یاسین متولد شد. بعضی از این‌ها را زنده زنده در چاه انداختند. و برخی‌شان قصابی شدند. من دیر یاسین را به خوبی می‌شناختم. فاصله زیادی با محل مسکونی من نداشت. اعراب تنها کسانی نیستند که تاوان سیاست‌های اسرائیل را می‌دهند. جستجوی مداوم برای متحدین، این کشور را به تولیدکننده اصلی ابزار نظامی برای ارتجاعی‌ترین رژیم‌ها در آورده است.

بعضی‌ها معتقد هستند که ستم همواره منجر به اتخاذ سیاست‌های مترقی از سوی ستم‌دیدگان می‌شود. اما این ایده درست نیست. یهودی‌ها به طرز وحشیانه‌ای مورد ظلم و ستم قرار گرفتند. ولی این ستم آن‌ها را به اتخاذ سیاست‌های مترقی و انقلابی سوق نداد. هنگامی که هسته اصلی تفکر صهیونیسم جدایی از نیروهای مترقی و انقلابی روسیه و جدایی از نیروهای ضد امپریالیست در خاورمیانه باشد مابقی داستان را می‌توان پیش‌بینی کرد.

در حال حاضر اسرائیل آشکارا با فالانژیست‌های لبنان همکاری می‌کند. این واقعیت اصلاً مرا متعجب نمی‌کند. من به یاد می‌آورم در دهه ۱۹۳۰ مناحیم بگین (نخست وزیر اسبق اسرائیل) سازمانی داشت به نام ایرگون. اعضای این حزب همچون نازی‌ها سلام هیتلری می‌دادند و پیراهن قهوه‌ای رنگ برتن می‌کردند.

در سال ۱۹۳۵ من می‌پنداشتم صهیونیست‌ها فقط نسبت به اعراب تبعیض روا می‌دارند و هیچ‌گاه اقدام به قتل و کشتار نمی‌کنند. اما در دنیای دشوار امروز هر شکاف گسترش می‌یابد، و شکاف جدایی‌طلبی یهودی‌ها به این صحنه‌های وحشتناکی که در لبنان می‌بینیم منجر شده است. این وحشیگری‌ها منطق صهیونیسم هستند. طبقه کارگر عرب تنها نیرویی است که می‌تواند صهیونیسم را در خاورمیانه متوقف کند و پوزه امپریالیسم را به خاک بمالد. دولت‌های موجود عربی چنین توانایی را ندارند.”



صهیونیست‌ها اتحادیه خودشان را سازمان‌دهی کردند. نام اتحادیه “هیس تادروت” بود که دو نوع کمک مالی جمع‌آوری می‌کرد. یکی برای دفاع از کارگران عبری و دومی در دفاع از محصولات عبری بود. این کمک‌های مالی در جهت سازمان‌دهی اعتصاب علیه اشتغال کارگران عرب در موسسات یهودی و متوقف کردن ورود محصولات عرب به بازار یهودیان به کار میرفت. این نوع اتحادیه‌ها به هیچ وجه خطری برای موسسات یهودی به حساب نمی‌آمدند. در سال ۱۹۴۴ ما نزدیک بازار تل‌آویو زندگی می‌کردیم. یک روز همسر من متوجه جوانی شد که دور و بر زنانی که مشغول فروختن میوه و سبزیجات بودند می‌چرخید. جوان از کنار بعضی فروشندگان می‌گذشت اما بر روی محصولات بعضی فروشندگان پارافین می‌پاشید و تخم مرغ‌های‌شان را می‌شکست. همسر من که تازه از آفریقای جنوبی آمده بود نمی‌توانست آن‌چه را می‌بیند باور کند و توضیح دهد. او با هیجان بسیار از من پرسید: “چه خبر است؟”

پاسخ بسیار ساده بود. مرد جوان از فروشندگان می‌پرسید که میوه و سبزیجات آیا عبری هستند یا عرب. و بعد هرچه تولید عرب بود را از بین می‌برد. این در زمانی بود که این اتفاقات در اندازه‌های کوچک می‌افتاد و صهیونیست‌ها هنوز مثل چپ‌گراها صحبت می‌کردند. به طور مثال انتشارات آن‌ها آثار لنین و تروتسکی را چاپ می‌کردند.

اما سازش‌ناپذیری آن‌ها با اعراب هم‌چنان باقی ماند. هیچ عربی به جنبش کیبوتص نپیوست. جنبشی که به اصطلاح سوسیالیست بود، و مزارع کالکتیو را اداره می‌کرد. اکثر زمین‌های متعلق به یهودیان در واقع با بودجه موسسه ملی یهودی تهیه شده بود. موسسه‌ای که به کارگیری اعراب و اجاره زمین به آن‌ها را قدغن کرده بود. و به این ترتیب اعراب کم کم این منطقه را ترک کردند. در سال ۱۹۴۶ وقتی که تل‌آویو را ترک می‌کردم هیچ عربی در میان ۳۰۰ هزار نفر جمعیت آن شهر نبود. تصور کنید شما وارد ناتینگهام انگلیس - شهری با همان وسعت و جمعیت - بشوید و هیچ انگلیسی را مشاهده نکنید.

دشمنی اعراب و صهیونیست‌ها آشکار بود. صهیونیست‌ها به کمک و پشتیبانی احتیاج داشتند. چون همیشه به قدرت‌های امپریالیستی چشم دوخته بودند. همان‌ها که فلسطین را در اشغال خود داشتند. هنگامی که در سال ۱۹۱۷ انگلیس، فلسطین را اشغال کرد، رهبران صهیونیست به وزیر خارجه انگلیس نامه نوشتند و به او توصیه کردند که بهتر است صهیونیست‌ها در فلسطین حضور نیرومندی داشته باشند. در جریان جنگ دوم جهانی هنگامی که مشخص شد در منطقه خاورمیانه ایالات متحده قدرت اول امپریالیستی است، رهبران صهیونیست توجه خود را معطوف به آن‌ها کردند.

صهیونیست‌ها اگر برای فروش نیستند ولی همواره برای استخدام حاضرند. منطق این تفکر - جدایی از مردم بومی، روسی، لهستانی، و یا فلسطینی - آن‌ها را به وابستگی به امپریالیسم منجر می‌کند. نازیسم و ظهور آن بسیار با اهمیت بود. کمپانی‌های آلمانی به دلیل ترس از یهودی‌ها از هیتلر حمایت نکردند. وحشت از طبقه کارگر آلمان بود که آن‌ها را به این حمایت کشاند.

هنگامی که کارگران آلمانی در سال ۱۹۳۳ بدون درگیر شدن در یک مبارزه توده‌ای علیه هیتلر شکست خوردند، صهیونیست‌ها به طور وسیعی قدرت

گئورگ لوکاچ: مارکسیسمی از فاعلیت انقلابی*

میشل لووی

برگردان: م. ستوده

غم‌نگیزی است^(۱). در این دوره هنوز آشنایی لوکاچ با مارکس و شناختش از مارکسیسم بسیار محدود است و بیشتر به آنارکو-سندیکالیسم جورج سورل و پیرو مجارش ایستفان سزابو نزدیک است.

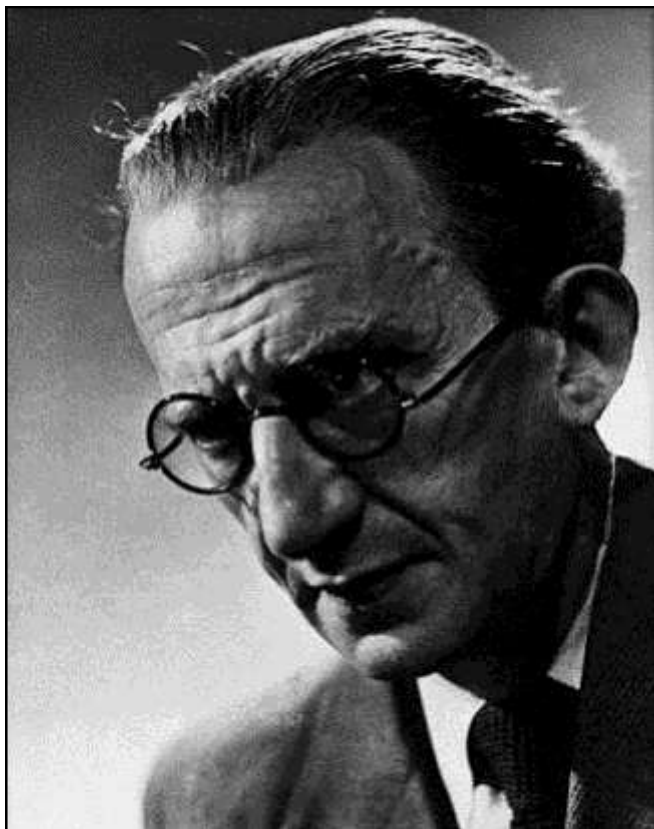
در دسامبر ۱۹۱۸، درست دو ماه بعد از سقوط امپراطوری اتریش-مجار و اعلام جمهوری در مجارستان بود که، لوکاچ به عضویت حزب کمونیست مجارستان که توسط بلاکون و رفقایش تأسیس شد، درآمد. زمانی که در مارس ۱۹۱۹ جمهوری نافرجام ۱۳۳ روزه شوراها در مجارستان شکل گرفت، لوکاچ به مقام کمیسر خلق برای آموزش و پرورش منصوب شد. عضویت او در حزب کمونیست به معنی رها کردن بینش رمانتیکش نسبت به جهان نبود: در تفسیرش از مارکسیسم، این نگاه، خود را در معنای *Aufhebung* هگلی، انکارشده/حفظ شده/ و رفع شده، می‌یابد. یک مثال بارز از این مارکسیسم رمانتیک مقاله‌ی "فرهنگ کهنه و فرهنگ نو"ی نوشته شده در ژوئن ۱۹۱۹ (در اوج انقلاب شورایی مجارستان) است: فرهنگ، به معنی کامل، در جوامع قدیمی پیشاسرمایه‌داری وجود داشته است، برای نمونه در یونان باستان و در دوران رنسانس؛ تمدن سرمایه‌دارانه ذاتاً ویرانگر فرهنگ است و کاهنده‌ی همه چیز به مرتبه‌ی کالا. این از وظایف بنیادین انقلاب پرولتری خواهد بود که اجازه‌ی رشد فرهنگ نوینی را بدهد، فرهنگی که دیگر چون در گذشته نخبه‌گرا نباشد، بلکه به گونه‌ای موزون در جامعه‌ی نوین بدون طبقه ادغام شود.^(۲)

لوکاچ شجاعانه به صفوف ارتش سرخ مجار می‌پیوندد و علیه ائتلاف ضد انقلابی تحت رهبری دریادار هورتی می‌جنگد. بعد از سقوط کمون مجار و پیش از آن که مجبور شود در وین پناهنده شود، چند ماه در خفا در بوداپست به سر می‌برد و تلاش می‌کند حزب کمونیست مجارستان را از نو سازمان دهد. بنا بر برخی شواهد، در ۱۹۲۰ او یکی از اصلی‌ترین، اگر نگوئیم اصلی‌ترین، رهبران حزب در دوران تبعید در وین محسوب می‌شد.^(۳)

بعد از یک دوره "چپ روی" -ضد پارلمانتاریسم- که نقد علنی لنین را برایش به ارمغان آورد، لوکاچ در طول سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۳ با نزدیک شدن به دیالکتیک انقلابی از این کمونیسم "اخلاقی" فاصله می‌گیرد، و ترجمان این تحول در مهمترین اثرش، *تاریخ و آگاهی طبقاتی* (۱۹۲۳) تبلور می‌یابد. در این کتاب ارزشمند، بحث عامل ذهنی جایگاهی محوری به خود اختصاص می‌دهد، هم از مجرای طرح مسأله شی‌وارگی، یعنی دگرسانی همه‌ی مناسبات اجتماعی و

اگر مارکسیسم گئورگ لوکاچ در نوشته‌های سال‌های دهه ۱۹۲۰، جایگاهی بسیار مهم به بُعد عامل ذهنی (سوبژکتیو) انقلابی می‌دهد، بی‌شک به این خاطر است که او در سال‌های پیش از پیوستنش به جنبش کمونیستی، به جریان رمانتیک انقلابی اروپای مرکزی تعلق داشت. منظور ما از رمانتیسم صرف جنبش ادبی و هنری نیست بلکه یکی از جهان‌بینی‌های اصلی فرهنگ مدرن است. رمانتیسم را می‌توان به مثابه یک جنبش/اعتراض فرهنگی علیه تمدن سرمایه‌داری مدرن، به نام *ارزش‌های پیشا-مدرن* تعریف کرد. این نگرش اغلب گذشته‌گرا و یا پس‌رو، هم‌چنین می‌تواند شکل‌های انتقادی/اتوپایی، انقلابی هم به خود بگیرد، از ژان ژاک روسو گرفته تا سورتالیست‌ها. این حساسیتی است که لوکاچ جوان، نظیر چندین تن از دوستان دوران جوانی‌اش (کارل مانهایم، ارنست بلوخ) و بسیاری از روشنفکران غالبین یهودی‌تبار فرهنگ آلمانی، از آن متأثر بودند و به آن جنبش تعلق داشتند.

هسته مرکزی *کتاب نظریه رمان* (۱۹۱۶)، حسرت دوران گذشته طلایی و مطلوبی برای همیشه از دست رفته است (یونان هومری، عصر حماسه‌ها). لوکاچ این کتاب را پیش از مارکسیست شدنش، نوشت. با این همه، این کتاب با یک یادداشت یوتوپایی به پایان می‌رسد: «تولستوی و داستایفسکی، دو نویسنده بزرگ معاصر روس، پیشگامان یک "جهان نو" خواهند بود. دوران نوینی برفراز تمدن بورژوازی غوطه ور در "عرقاب گناه"». در بدو امر او با چنین چشم‌انداز ضد سرمایه‌داری رمانتیک از نوع داستایفسکی است که در سال ۱۹۱۷ جلب انقلاب روسیه می‌شود. رادیکالیزه شدنش در ابتدا شکلی کاملن ایدئالیستی دارد؛ برای نمونه، مطلبی که در اوایل ۱۹۱۸ با عنوان "ایدئالیسم محافظه‌کار و ایدئالیسم مترقی" نوشت. در این نوشته او ایدئالیسم اخلاقی را به مثابه "یک انقلاب مداومی علیه وجود به مثابه وجود" پیشنهاد می‌دهد. او نسبت به هر نوع سیاست رسمی و به طریق اولی نسبت به سوسیال دموکراسی بدگمان است: "هر نهادی که به غایتی برای خود تبدیل شده باشد، خصلتی محافظه‌کارانه به خود می‌گیرد، و این نکته صرفاً سیاست ارتجاعی کلیسا را توضیح نمی‌دهد (...). بلکه هم‌چنین توضیحی است برای رکود جنبش‌های در بدو امر مترقی. یعنی به مجرد این که این جنبش‌ها به هدف‌شان که رسیدن به نوعی خودمختاری نهادهای ایجاد شده، برسند، محافظه‌کار می‌شوند (تاریخ سوسیالیسم آلمانی پیش از جنگ جهانی اول، و بالاخص در طی این جنگ، نمونه آموزنده



گئورگ لوکاج

اشکال فرهنگی به چیزها و به روابط "شی شده" توسط سرمایه‌داری، و هم با تأکید بر اهمیت مرکزی آگاهی طبقاتی پرولتاریا به مثابه بدیلی انقلابی برای این شی‌وارگی تعمیم یافته.

کتاب **تاریخ و آگاهی طبقاتی** در شکل‌گیری چندین نسل از اندیشمندان مارکسیست، از والتر بینامین و تئودور آدرنو گرفته تا هنری لفیورو لوسین گلدمن، نقش بسیاری داشت. با این وجود، این کتاب به شدت هدف تیر انتقادهای مهلک هم سوسیال دموکراسی و هم کمونیست‌های مجار و روسی واقع می‌شود.

در طول سال‌های زیادی پژوهشگران و خوانندگان آثار لوکاج متعجب بودند که چرا او به انتقادات گزنده‌ای که عمدتاً از سوی نویسندگان کمونیست علیه کتاب **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، درست پس از انتشار آن کتاب در سال ۱۹۲۳ ابراز می‌شد هرگز پاسخ نداد. کشف اخیر کتاب *Chvostismus und Dialektik* در بخش قدیمی بایگانی انسیتو لنین در مسکو نشان می‌دهد که این "حلقه گم شده" وجود داشته و لوکاج تمام و کمال به واضح‌ترین و چشمگیرترین وجه به این حمله‌ها پاسخ داده بود و از ایده‌های اصلی شاهکار هگلی-مارکسیستی نوشته سال ۱۹۲۳ به خوبی دفاع کرده است. این پاسخ را می‌توان به مثابه آخرین نوشته‌ی دیالکتیکی/انقلابی، پیش از چرخش عمده‌اش در اندیشه تئوری و سیاسی، دانست. به لطف انتشارات *Passion* ترجمه این سند به زبان فرانسه اکنون (۲۰۰۱) با عنوان **خودانگیختگی و دیالکتیک. در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی**، در دسترس ما است.

لازلو ایلس که در ۱۹۶۶ کتاب **خودانگیختگی و دیالکتیک** را به زبان اصلی‌اش (آلمانی) در مجارستان منتشر کرد، در مقدمه‌ای که بر آن می‌نویسد، تاریخ نگارش آن را بین سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ تخمین می‌زند "هم زمان با انتشار مجموعه مقالات مهمی از لاسال و نوشتجاتی از لوکاج درباره موزس هس". با دلایلی که پائین تر بیان خواهیم کرد، من همواره فکر می‌کردم که این نوشته نمی‌توانسته هم زمان نوشته‌ی درباره موزس هس (۱۹۲۶) باشد. مدارکی هم که به تازگی توسط ایلس کشف شده و نیکلاس ترتولیان در مقدمه‌ی درخشانش بر چاپ فرانسوی کتاب به آن اشاره می‌کند، نشان می‌دهند که کتاب **خودانگیختگی و دیالکتیک** در سال ۱۹۲۵ نوشته شده و لوکاج همان موقع برای انتشارش آن را به دو نشریه روسی *Pod Znamenem* و *Westnik* *Marxisma* می‌فرستد، ولیکن هیچ یک چاپش نکردند.

پی برروش مترجم فرانسوی کتاب، واژه روسی *Chvostismus* را که لوکاج در عنوان کتاب به کار گرفته، "خودانگیختگی" ترجمه کرده است. همان‌طور که او در یک یادداشت توضیح می‌دهد، این کلمه برگرفته از واژه روسی *Chvost* به معنای "دم" است. لنین در کتاب "چه باید کرد؟" برای تقبیح دنباله‌روی سوسیال دموکراسی از توده‌ها، این واژه را به معنای "خریدن از پس دم جنبش" کارگری و سندیکایی در مورد آن‌ها به کار می‌برد. به نظر من "دنباله‌روی"، با وجود همه ابهاماتش، ترجمه دقیق‌تری است برای کلمه روسی *Chvostismus* تا "خودانگیختگی"، چرا که از خودانگیختگی بیشتر دینامیک مستقل جنبش اجتماعی مستفاد می‌شود تا تبیین رفتار کسانی که خود را به دنباله‌روی محدود

می‌کنند.

اکنون که ما می‌دانیم لوکاج به لزوم دفاع از **تاریخ و آگاهی طبقاتی** در برابر منتقدین کمونیست "ارتدوکس" باور داشت - او هرگز زحمت پاسخ دادن به سوسیال دموکرات‌ها را به خود نداد - پس چنان نابه‌جا نیست اگر از خود پرسیم که بعد از امتناع نشریات شوروی از چاپ آن کتاب، چرا لوکاج تلاش نکرد آن را جای دیگری به چاپ برساند؟ نشریه *Pod Znamenem* *Marxisma* (زیر پرچم مارکسیسم) که نقد دبورین علیه لوکاج را در ۱۹۲۴ چاپ کرده بود و تمایلی به چاپ پاسخ لوکاج نداشت، قطعی‌نشریه متنفعی بود، اما تصور این‌که لوکاج نتوانسته باشد یک انتشارات دیگری، برای مثال در آلمان، بیابد که حاضر به چاپ کتابش باشد، دشوار است. یک فرض ممکن این می‌تواند باشد که مدتی بعد از نگارش آن - از چند ماه تا یک سال - لوکاج تغییر موضع داده و دیگر کاملاً موافق جهت‌گیری سیاسی-فلسفی کتابش نبوده. در واقع، مقاله‌ای که در ۱۹۲۶ در مورد موزس هس می‌نویسد، که پایین‌تر از آن سخن خواهیم گفت، بیانگر تغییر ریشه‌ای موضعش نسبت به **تاریخ و آگاهی طبقاتی** است، که از انتقاد از خودهای آتی، بعد از ۱۹۳۰، خبر می‌دهد.

خودانگیختگی و دیالکتیک همان‌طور که از عنوان آن پیداست، اثری است در دفاع از دیالکتیک انقلابی علیه افرادی نظیر لازلو روداس (یک روشنفکر جوان کمونیست مجار) و آبرام دبورین (فیلسوف "رسمی" حزب کمونیست، یک منشویک قدیمی و پیرو پلخانف)، هر دو نفری که در درون جنبش کمونیستی نقطه نظرات شبه پوزیتیویستی و پیشا-دیالکتیکی نسبتاً بانفوذی را نمایندگی

کردند.^(۴) به نظر من این کتاب، علیرغم ارزش استثنایی‌اش، در مقام نوعی ضد نقد پسینی در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی، دارای ایرادهای جدی است. آشکارترین‌شان این که جدلی است علیه نویسندگان درجه‌ی دوم. این مسئله به خودی خود چندان حایز اهمیت نیست: مگر مارکس صفحات بسیاری را صرف بحث با ترهات برونو و ادگار بوئر نکرد؟ اما ایراد در این است که لوکاچ تا حدی دستور کار حریفانش را پذیرفته و خود را به پاسخ دادن به دو پرسشی که آن‌ها مطرح می‌کنند (آگاهی طبقاتی و دیالکتیک طبیعت) محدود می‌کند. در حالی که نکته نخست (آگاهی طبقاتی) بی‌شک یک مساله بحث‌انگیز و اساسی برای دیالکتیک انقلابی است، اما مشکل بتوان در مورد نکته دوم (دیالکتیک طبیعت) همین قضیه را صادق دانست. آدم از خودش می‌پرسد که اهمیت فلسفی/سیاسی آن صفحاتی در *خودانگیختگی و دیالکتیک* که وقف معرفت‌شناسی علوم طبیعی شده، در چیست؟ همین‌طور ضرورت آن صفحاتی که به دانش اختصاص داده شده و به طرح این می‌پردازد که آیا تجربه و صنعت به خودی خود ابطال‌سندگی چالش فلسفی علیه مقوله شی درخود کانتی می‌تواند باشد یا نه؟ (از قرائن چنین برمی‌آید که انگلس هم به آن باور داشت) یک پیامد دیگر این دستورکار محدود این است که از نظریه‌ی شی شدگی که یکی از موضوعات مرکزی کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* است و مهم‌ترین سهم لوکاچ در نقد رادیکال تمدن سرمایه‌داری محسوب می‌شود، هیچ اثری نیست. در کتاب *خودانگیختگی و دیالکتیک* از این نظریه که در سراسر قرن بیستم نفوذ بسیاری بر مارکسیسم غربی داشت -از مکتب فرانکفورت و والتر بینامین گرفته تا لوسین گلدمن، هنری لفتور و گی دُبرِد- هیچ سخنی نیست، تو گویی صرفاً موضوع مجادلات روداس و دبورین در طی گردش‌های تفریحی‌شان بوده است.

بحث در مورد آگاهی طبقاتی و نظریه‌ی لنینیستی حزب، که بی‌چون و چرا جالب‌ترین بخش کتاب است، ایرادش از سرشت دیگری است. اگر نحوه‌ی تبیین این مقوله در دو کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* و *خودانگیختگی و دیالکتیک* را با هم مقایسه کنیم، این که تفسیر لوکاچ از لنینیسم در دومین اثر در مقایسه با کتاب اول چرخشی مقتدرانه‌تر به خود گرفته، امر بسیار آشکاری است. در حالی که در *اثر سال ۱۹۲۳* ما شاهد تلاش بدیعی از سوی لوکاچ برای ترکیب برخی ایده‌های رزا لوکزامبورگ با لنینیسم هستیم،^(۵) اما در نوشته سال ۱۹۲۵، از انقلابی یهودی‌الهیستانی ما (منظور رزا لوکزامبورگ)، صرفاً یک چهره ساده‌اندیشی ارائه شده، با برخوردی منفی سیمائی از او ترسیم می‌کند که تجسم خودانگیختگی ناب است. لوکاچ در حالی که در *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، رابطه‌ی بین "آگاهی منتسب" و "آگاهی ساده تجربی" را یک فرآیند دیالکتیکی می‌بیند که طبقه در طی آن با کمک پیشگام سیاسی‌اش، و به میانجی تجربه‌ی مبارزاتی‌اش، خود را تا "بالاترین سطح آگاهی ممکن" (ترجمه لوسین گلدمن از واژه آلمانی *zugerechnetes Bewusstsein*) بالا می‌کشد، اما در *خودانگیختگی و دیالکتیک*، تزلزل‌ناپذیر دیالکتیکی کائوتسکی که به استناد به آن سوسیالیسم "از بیرون از طبقه" توسط روشنفکران به درون طبقه "برده" می‌شود -یک نگرش مکانیکی پذیرفته شده توسط لنین در "چه باید

بگذارید با واژه رازآلود *Chvostism* در عنوان کتاب، آغاز کنیم. لوکاچ با فرض این که خوانندگان روسی! با آن آشنایی دارند، هرگز زحمت توضیح آن را به خود نداد. همان‌طور که بالاتر دیدیم، پیشترها لنین این واژه را در مباحثات جدلی‌اش علیه "اکنونیست‌ها" به کار گرفته بود، یعنی در توصیف کسانی که دنباله‌روی جنبش خود به خودی کارگری بودند. اما، لوکاچ آن را در معنی فلسفه‌ی تاریخی به مراتب وسیع‌تر به کار می‌گیرد. *Chvostism* برای او به معنای دنباله‌روی منفعلانه در تمام اشکالش است، فلسفه‌ی پندارگرایانه‌ی آن‌هایی که با بی‌توجهی‌شان به عنصر ذهنی انقلابی فرآیند تاریخ، "دنباله" رویدادها می‌دوند.

لوکاچ، تلاش‌های روداس و دبورین برای تبدیل مارکسیسم به یک "علم" پوزیتیویستی در معنای بورژوازی آن را بر ملا می‌سازد. دبورین درصدد است با روشی واپسگرایانه، ماتریالیسم تاریخی را تا سطح جامعه‌شناسی آگوست کنت و هربرت اسپنسر به عقب برگرداند: نوعی از جامعه‌شناسی بورژوازی که در پی مطالعه‌ی قوانین فراتاریخی است و هر فعالیت ارادی بشری را قلم می‌گیرد. روداس هم بر جایگاه یک ناظر "دانشمند" می‌نشیند و از آن بالا به مشاهده سیر رویدادهای عینی تاریخ می‌پردازد، و خود را مجاز به "پیش‌بینی" انکشاف انقلابی می‌بیند. هر دو نفر فقط موضوعی را شایسته پژوهش علمی می‌دانند که فارغ از هر گونه مشارکت عامل ذهنی تاریخی باشد، و هر دو به نام علم "مارکسیستی" (در واقع پوزیتیویستی) هرگونه تلاش به منظور در نظر گرفتن "یک نقش فعال و مثبت برای عنصر ذهنی در تاریخ را مردود می‌دانند."^(۸)

لوکاچ می‌گوید، جنگ علیه ذهنی‌گرایی، پرچمی است که همواره در زیر آن فرصت‌طلبی پیکارش علیه دیالکتیک انقلابی را به پیش برده است: برنشتاین علیه مارکس بدان متوسل شد و کائوتسکی علیه لنین. روداس به نام مبارزه

می‌کشد و مبارزه‌اش علیه انحطاط پوزیتیویستی در مارکسیسم را از جنبه مهم دیگری پی می‌گیرد. بنا به تزه‌های روداس، در روند "مبادله بین انسان و طبیعت" فناوری و صنعت به مثابه‌ی یک سیستم "عینی" و خنثی عمل می‌کنند. لوکاچ در اعتراض می‌گوید که چنین باوری به معنای این می‌باشد که جوامع سرمایه‌داری و سوسیالیستی هر دو از یک سرشتند و همسان. در عوض لوکاچ بر این باور است که انقلاب نه تنها باید روابط تولید را دگرگون سازد، بلکه هم چنین انقلابیون باید در مقیاسی وسیع اشکال فناوری و صنعت موجود در نظام سرمایه‌داری را نیز انقلابی کنند. چرا که اشکال کنونی به گونه تنگاتنگی با نحوه تقسیم کار سرمایه‌دارانه گره خورده‌اند. در این مورد نیز لوکاچ از زمان خودش جلوتر بود، اما در این نوشته ایده‌هایش را به اندازه کافی نپرواند.

در حاشیه بگویم که همانندی شگرفی بین برخی از صورتبندی‌های لوکاچ در کتاب *خودانگیختگی و دیالکتیک* (از جمله اهمیت لحظه انقلابی، نقد ایدئولوژی پیشرفت، فراخوان به تحول بنیادی در فناوری) و نظریات والتر بنیامین در آخرین نوشته‌هایش، وجود دارد.

لوکاچ تقریباً یک سال پس از نگارش کتاب *خودانگیختگی و دیالکتیک*، مقاله‌ی "موزس هس و مسائل دیالکتیک ایدئالیستی" (۱۹۲۶) را نوشت که در آن با یک چشم انداز سیاسی-فلسفی اساساً متفاوتی روبرو هستیم. مقوله "آشتی با واقعیت" که در فلسفه‌ی هگل تا مرتبه بیان متعالی "واقع‌گرایی باشکوه" و "رد هر نوع آرمان‌گرایی" ارتقا می‌یابد، توسط لوکاچ در این مقاله‌ی درخشان ستوده می‌شود. لوکاچ می‌نویسد، در حالی که این واقع‌گرایی به هگل امکان فهم "دیالکتیک عینی فرآیند تاریخی" را می‌داد، اما آرمان‌گرایی اخلاقی و ذهنی موزس هس و هگلی‌های چپ، راه به جایی نمی‌برد.

همان طوری که در کتاب هم کوشیدم تا نشان دهم که این مقاله فرصتی بود برای لوکاچ تا با توجیه فلسفی "آشتی با واقعیت"، از در سازش درآمدنش با "دیالکتیک عینی فرآیند تاریخ"، بخوان اتحاد شوروی استالینیستی، را هم به طور ضمنی و غیر مستقیم توجیه کند.^(۱۱) لوکاچ در مقاله‌ای که در ژوئن ۱۹۲۶ منتشر کرد با لحن مثبتی به تروتسکی برخورد کرده و از او نقل قول می‌آورد، اما کمی بعد، در ۱۹۲۷، اولین نوشته "ضد تروتسکیستی" اش را در نشریه انترناسیونال، مجله‌ی نظری حزب کمونیست آلمان منتشر می‌کند.^(۱۲)

این چرخش ناگهانی لوکاچ در فاصله سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷، یعنی چرخش از "فاعل ذهنی انقلابی" به سمت "آشتی با واقعیت عینی" را چطور می‌توان توضیح داد؟ شاید این برداشت که امواج انقلابی سال‌های ۲۳-۱۹۱۷ فروکش کرده بودند و جز "سوسیالیسم در یک کشور" چیز دیگری باقی نمانده بود، موجب تغییر مواضعش شد. لوکاچ تنها کسی نبود که به این نتیجه می‌رسد: بسیاری از روشنفکران کمونیست به دنبال همان استدلال "واقع‌بینانه" رفتند. فقط اقلیتی -البته لئون تروتسکی و پیروانش- با این جهت‌گیری سیاسی به مقابله برخاستند، که این داستان دیگری است...

در این مقاله ما نمی‌توانیم همه‌ی مراحل که لوکاچ به عنوان یک مبارز و روشنفکر کمونیست پیمود را دنبال کنیم. در ۱۹۲۸ او *تزه‌های بلوم*، که به لحاظ سیاسی از تزه‌هایی از نوع جبهه‌ی خلق سال‌های بعد بود، را به حزب کمونیست

علیه ذهنی‌گرایی، برداشتی تقدیرگرایانه از تاریخ ارائه می‌دهد که فقط "شرایط عینی" را مد نظر دارد و برای ایفای نقش توسط بازیگران تاریخ، هیچ فضایی باقی نمی‌گذارد. روداس در نشریه اینپرکور در مقاله‌ای که علیه تروتسکی می‌نویسد (این مقاله توسط لوکاچ در *خودانگیختگی و دیالکتیک* نقد شده)،^(۹) مدعی می‌شود که شکست انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹، صرفن به خاطر "شرایط عینی" بود و نه به واسطه خطاهای رهبری کمونیستی. او در این مقاله از تروتسکی و لوکاچ به عنوان نمونه کسانی یاد می‌کند که برداشتی یک سو به سیاست داشته و برای آگاهی طبقه‌ی کارگر اهمیتی بیش از اندازه قایل می‌شوند.

لوکاچ در عین رد اتهام "ایدئالیسم ذهنی"، روی نظرش پامی‌فشارد: در لحظه‌های سرنوشت‌ساز مبارزه، همه چیز به آگاهی طبقاتی پرولتاریا -عامل ذهنی- بستگی دارد. مسلم است که در فرآیند تاریخی، بین ذهن و عین کنش متقابل دیالکتیکی وجود دارد، اما در لحظه‌ی بحران، این عامل ذهنی است که در شکل آگاهی و پراکسیس انقلابی، سیر رویدادها را تعیین می‌کند. روداس با رویکرد تقدیرگرایانه‌اش، به پراکسیس بی‌اعتناست و یک نظریه دنباله روی *khvostisme* -منفعلا نه را انکشاف می‌دهد، نظریه‌ای که بر طبق آن فرآیند تاریخ مستقل از آگاهی بشری به پیش می‌رود.

لوکاچ می‌گوید، مگر لنینیسم چیز دیگری جز تاکید دائم بر نقش فعال و آگاه عنصر ذهنی است. مگر بدون انتساب چنین کارکردی به عامل ذهنی، می‌توان برداشت لنین از قیام به مثابه هنر را فهمید؟ در فرآیند انقلاب، لحظه قیام دقیقاً آن مقطعی است که "نقش عامل ذهنی تعیین‌کننده می‌شود."^(۱۰) در این لحظه، سرنوشت یک انقلاب، و بنابراین سرنوشت بشریت به عنصر ذهنی بستگی دارد. این بدین معنا نیست که انقلابیون باید "منتظر" فرارسیدن این لحظه موعود باشند: در فرآیند تاریخ هیچ لحظه‌ای وجود ندارد که نیروهای ذهنی نتوانند نقش فعالی در آن داشته باشند.

با توجه به این پیش زمینه است که لوکاچ سلاح نقد خود را به سوی "ایدئولوژی پیشرفت" نشانه می‌رود. چرا که از دید او، "ایدئولوژی پیشرفت"، در قالب برداشتی "جامعه‌شناختی"، پندارگرایانه، تقدیرگرایانه، عینیت‌زده (که در کتاب *خودانگیختگی و دیالکتیک با واژه دنباله‌روی تعریف شده) یکی از اصلی‌ترین تجلی‌های رویکرد پوزیتیویستی به تاریخ است. روداس و دبورین بر این باورند که فرآیند تاریخی، یک تکامل مکانیکی و جبرگرایانه است که مراحل آن الزاماً به ترتیب در پی هم می‌آیند. یعنی مطابق جزم‌های تکامل‌گرایی، تاریخ، قالب از پیش ریخته‌شده‌ای است، یک پیشروی بی‌وقفه، یک ترقی بی‌پایان: «هر مرحله‌اش بی‌چون و چرا و از هر جهت از مرحله پیشین مترقی‌تر است. در یک دورنمای دیالکتیکی، برعکس، فرآیند تاریخ نه یک فرآیند تکاملی است و نه یک فرآیند سازمند، بلکه فرآیندی است متضاد، ناهموار، شامل پیشروی‌ها و پسگردها.» متأسفانه لوکاچ این بینش را تا حد گسست ریشه‌ای از ایدئولوژی "پیشرفت اجتناب‌ناپذیر"، که هم مارکسیسم رسمی انترناسیونال دوم و هم انترناسیونال سوم از سال ۱۹۲۴ به بعد به آن آلوده بودند، بسط نمی‌دهد.*

لوکاچ در دومین بخش کتاب، تزه‌های روداس در مورد فناوری و صنعت را به نقد

۳- این نکته توسط ایلونا دوکزی-نسکا، یکی از کادرها مهم حزب کمونیست مجار که در سال ۱۹۲۰ مأمور مسکو در وین بود، تأیید شده است. (نامه به نویسنده در تاریخ ۱۹۷۴/۱/۶).

۴- در کتابی که در سال ۱۹۷۶ درباره لوکاچ نوشتم، البته بدون اطلاع از وجود نوشته سال ۱۹۲۵ لوکاچ، در رابطه با انتقادات علیه تاریخ و آگاهی طبقاتی چنین نوشتم: "بدون وارد شدن به جزئیات این انتقادات، کافی است خاطر نشان کنیم که دو نقد شناخته شده تر از سایرین، یعنی انتقادات روداس و دبورین، دقیق بر مبنای ماتریالیسم پیشا-دیالکتیک قرار دارند. دبورین در نقدش بارها از پلخانتف نقل قول می‌آورد تا ثابت کند که مارکسیسم از "ماتریالیسم طبیعت‌گرا" منتج می‌شود، نظری که توسط لوکاچ نقد شده است. در مقابل روداس، برای رسیدن به این نتیجه شگفت‌انگیز که مارکسیسم "علم محض طبیعت" است، قوانین مارکسیستی جامعه را با قانون تکامل داروین مقایسه می‌کند. مراجعه کنید به:

M. Löwy, *Pour une sociologie des intellectuels révolutionnaires. L'évolution politique de Lukacs 1909-1929*, Paris, PUF, 1976, p.198).

۵- برای مثال: "رزا لوکزامبورگ به درستی دریافته بود که "تشکیلات" باید در جریان مبارزه شکل گیرد و محصول آن باشد. او فقط بیش از اندازه به خصلت ارگانیک این فرآیند بها می‌داد..." (گ. لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، پاریس، Minuit, ۱۹۶۰، ص. ۳۵۷).

۶- لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص. ۱۰۶.

۷- نیکلاس ترتولیان این جنبه از قضیه را خوب فهمیده بود. او در مقدمه کتابش می‌نویسد: "مجادله اساساً حول تکوین و سرشت ذهنیت انقلابی می‌چرخد..." لوکاچ "در روند ضرورت و شدن تاریخ، جایگاه و نقش مهمی برای قوه خلاقیت و نوآوری انسان قایل است". در عوض اما من با انتقاد "praxéo-centrisme" دانستن لوکاچ جوان، با ترتولیان موافق نیستم. (ن. ترتولیان، "مقدمه" بر لوکاچ، دیالکتیک و خودانگیختگی، ص. ۹۱، ۹۰).

۸- G.Lukacs, *Chvostismus und Dialektik*, Budapest, Aron Verlag, 1996, p. 9.

L. Rudas, «Genosse Trotzky über die Ungarische Proletarierrevolution», *Inprekor*, IV, 1923.

۱۰- گ. لوکاچ، دیالکتیک و خودانگیختگی، ص. ۳۸. این بحث عمدتاً در بخش اول نوشته تحت عنوان "سوبژکتیویسم" بسط داده شده است، اما در باقی متن هم گهگاهی دیده می‌شود.

M. Löwy, *Pour une sociologie des intellectuels révolutionnaires*, pp. 229-232

۱۲- مقاله‌ی ۱۹۲۶ "L'art pour l'art und die proletarische Dichtung" *Die Tat*, ژوئن ۱۹۲۶، با لحنی تأیید کننده نقد پرولتوکولت توسط تروتسکی را بازگو می‌کند. مشخصات مقاله ۱۹۲۷:

"Eine Marxkritik im Dienste des Trotzismus. Rez. von Mx Eastman: Marx, Lenin and the Science of Revolution", *Die Internationale*, 6.X.1927

مجارستان پیشنهاد داد. اما از آن جایی که این تزاها در تناقض با خط سیاسی حزب و کمینترن بود، او را از رهبری حزب کمونیست مجارستان کنار گذاشتند. لوکاچ تا آخرین روزهای زندگی سیاسی‌اش همواره از این دست جهت‌گیری‌های سیاسی، یعنی اتحاد با دموکرات‌ها علیه فاشیسم، دفاع می‌کرد. زمانی که این جهت‌گیری با خط سیاسی انترناسیونال تطابق داشت - سال‌های جبهه‌ی خلقی، یا در دوران بلافصله بعد از جنگ - هم در مجارستان صاحب ارج و قربی بود و هم نزد مقامات انترناسیونال کمونیست. اما هنگامی که نظرات سیاسی‌اش در راستای خط مشی کلی مقامات رسمی نبود، توسط مقامات شوروی مورد عتاب واقع می‌شد. برای نمونه در زمان امضای پیمان دوستی بین آلمان هیتلری و شوروی او توسط پلیس سیاسی در مسکو بازداشت می‌شود، و یا از سال ۱۹۴۹ به بعد در مجارستان به "تجدید نظر طلبی" متهم می‌شود. لوکاچ که در ۱۹۵۶ در دولت ایمر ناگی، کمونیست ناراضی، شرکت کرده بود توسط مقامات شوروی به مدت دو سال زندانی می‌شود. او در طی آخرین سال‌های عمر، در سال‌های دهه ۱۹۶۰، تا اندازه‌ای به ایده‌های انقلابی سال‌های دهه ۱۹۲۰ بازمی‌گردد.

وقت آن است که به جمع‌بندی کتاب "خودانگیختگی و دیالکتیک: در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی"، نوشته لوکاچ در سال ۱۹۲۵ بپردازیم. این اثر، علیرغم کاستی‌ها و ضعف‌هایش، اثری است جذاب، نه تنها از زاویه زندگی‌نامه روشنفکرانه نویسنده، بلکه بیشتر هم به خاطر فعلیت نظری و سیاسی آن در اوضاع و احوال کنونی، و هم به مثابه یادزهری قوی برای مقابله با آن دسته تلاش‌هایی که می‌کوشند تا مارکسیسم و اندیشه انتقادی را به سطح مشاهدات صرفاً "علمی" سیر رویدادها فروبکاهند، یعنی تا سطح یک توصیف "پوزیتیویستی" از فراز و نشیب‌های شرایط اقتصادی کاهش دهند. وانگهی، با تأکیدش بر آگاهی و عامل ذهنی، با نقدش از توهم به پیشرفت خطی و با فراخوانش برای دگرگونی ریشه‌ای نظام فنی و صنعتی موجود، لوکاچ به طرز شگفت‌انگیزی با مباحثی که امروزه درون جنبش بین‌المللی علیه جهانی شدن سرمایه‌داری مطرح است، همگام است.

پانویس‌ها

* - این مقاله اولین بار در مجله‌ی "Contretemps"، شماره‌ی ۳، فوریه ۲۰۰۲، پاریس، منتشر شد. این ترجمه از روی متن فرانسوی در سایت اینترنتی <http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article3702> انجام شده است. یادآوری می‌شود که این نوشته به طور ناقص و با نثری ناسلیس توسط ح. آزاد به فارسی برگردانیده شده است. با توجه به نکات فوق و اهمیت متن، ترجمه دوباره آن را مفید دانستیم.

۱- متن اصلی به زبان مجار منتشر شد. ترجمه فرانسوی آن، ضمیمه کتاب من با عنوان زیر است:

Pour une sociologie des intellectuelles hongtois. L'évolution de Lukacs 1909-1929, Paris, PUF, 1976, pp. 301-307.

Lukacs, «Alte und Neue Kultur», *Kommunismus*, 1/43, Berlin, - ۲ novembre 1920, pp. 1539-1549.

نشر بیدار منتشر نموده است

12 جلد کتاب درباره سوسیالیسم

جدید بی توجه می‌مانند.

نشر بیدار دست همکاری را به سوی همه کسانی دراز می‌کند که این ضرورت را درمی‌یابند و در انتقال این بحث‌ها کمر همت می‌بندند. علاقه‌مندان به این ادبیات می‌توانند به این آدرس مراجعه کنند.

<http://www.nashrebidar.com/>

نشر بیدار منتشر کرده است:

- ۱- سوسیالیسم مشارکتی (مدل پات دوین)
 - ۲- اقتصاد مشارکتی (مدل مایکل آلبرت و روبین هانل)
 - ۳- سوسیالیسم (مدل دیوید لایبمن)
 - ۴- سوسیالیسم بازار نه، سوسیالیزه کردن بازار (مدل دیانه السون)
 - ۵- سوسیالیسم بازار (مدل دیوید شوایکارت)
 - ۶- سوسیالیسم بازار (مدل جان رومر)
 - ۷- سوسیالیسم بازار یا سوسیالیسم مشارکتی
 - ۸- مدل‌های سوسیالیسم مشارکتی
 - ۹- سوسیالیسم پس از فروپاشی (رابین بلک برن)
 - ۱۰- برنامه‌ریزی دموکراتیک (مدل ارنست مندل)
 - ۱۱- سوسیالیسم را حالا بنا کنیم (مایکل لیبوتیز)
 - ۱۲- بدیل سوسیالیستی (مایکل لیبوتیز)
- نشر بیدار منتشر می‌کند:
- ۱- مجموعه مقالاتی درباره سوسیالیسم (مایکل لیبوتیز)
 - ۲- تضادهای سوسیالیسم واقعی (مایکل لیبوتیز)
 - ۳- سوسیالیسم زیست محیطی (میشل لووی)

آلیس از گربه پرسید: "ممکن است لطفاً بگویید حالا از کدام راه باید رفت؟"

گربه پاسخ داد: "این بستگی دارد که به کجا می‌خواهی بروی."

آلیس گفت: "خیلی برایم مهم نیست به کجا بروم."

گربه پاسخ داد: "پس مهم نیست که از کدام راه بروی."

(آلیس در سرزمین عجایب)

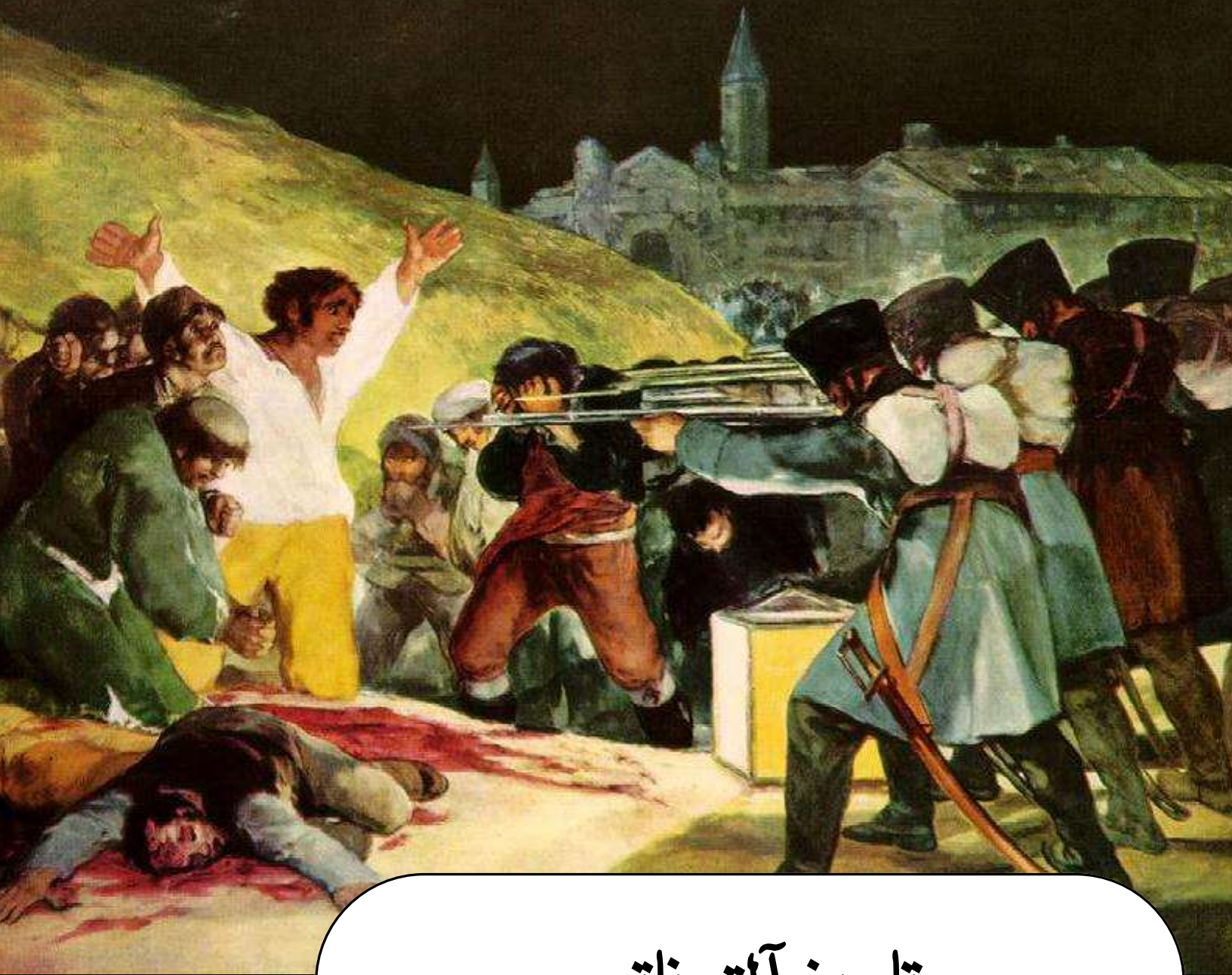
نشر بیدار اخیراً ۱۲ جلد کتاب درباره‌ی مدل‌های مختلف سوسیالیسم را در سایت خود منتشر کرده است. این کتاب‌ها گردآوری مقالاتی است که از سوی مترجمان چپ، یا راساً توسط خود نشر بیدار به فارسی ترجمه شده است، این مجموعه‌ها یا دارای فصل‌هایی هستند که از نظم منطقی برخوردارند یا به ترتیب تاریخی نگارش آن تنظیم شده‌اند. این کتاب‌ها عمدتاً بحث‌های دوران پس از فروپاشی شوروی را پوشش می‌دهند. هر چند که ردپای موج دوم بحث‌هایی سوسیالیستی را نیز می‌توان در آن‌ها سراغ گرفت.

در این کتاب‌ها انواع مدل سوسیالیسم بازار معرفی و هم انواع مدل سوسیالیسم و اقتصاد مشارکتی ارائه شده است. در این کتاب‌ها به مباحثی نظیر نهاد‌های تصمیم‌گیرنده اقتصاد کلان و روندهای عملی شدن آن روشنائی انداخته شده، و به سفسطه‌های مدافعان هاید نظیر بسیج دانش نانوخته پاسخ داده شده است. وانگهی در این بحث‌ها مسایل مالکیت وسایل تولید، الغای تقسیم کار، اصل توزیع، تعیین قیمت اجناس مصرفی، تعیین میزان سرمایه‌گذاری، مساله بازار، تمایز از مدل شوروی... مورد بحث قرار گرفته‌اند.

این بحث‌ها تنها گوشه‌ی کوچکی از انبوه ادبیات مربوطه را نشان می‌دهند و حتی بازتاب مقدماتی ادبیات وسیعی که پیرامون سوسیالیسم وجود دارد نباید تلقی شود. متأسفانه در زبان فارسی نه کتابی از این متفکران سوسیالیست (به جز کتاب مایکل لیبوتیز و مجموعه مقالات مربوط به سوسیالیسم بازار) ترجمه شده، و نه حتی مقالات اساسی آن‌ها.

بازسازی یک چپ جدید بدون آشنایی، هضم و جذب این بحث‌ها و تدوین یک برنامه معطوف به سوسیالیسم ناممکن است. و کسانی که می‌گویند چرا از چپ‌ها نوری بر نمی‌خیزد یا کسانی که می‌گویند درباره سوسیالیسم نمی‌توان به طور اثباتی سخن گفت چون از خود جنبش‌ها این برنامه متبلور می‌شود؛ نامربوط بدون خود را به این ادبیات نشان می‌دهند و به نیاز سوزان تکوین یک چپ





تاریخ آذربائیجان



آرام اما خروشان

(نگاهی به زندگی و مبارزات رفیق جانباخته، فرمانده کبیر، بهرام آرام)

تیمور پیروانی

فرمانده و ستون اصلی مبارزه مسلحانه (همان "مشی" ای که آن‌ها "انحرافی" اش می‌خواندند) و فعالیت نظامی سازمان مجاهدین خلق و سپس مجاهدین مارکسیست-لنینیست بود. در جنبش انقلابی مسلحانه تنها می‌توان نقش و جایگاه رفیق کبیر حمید اشرف را هم‌سنگ و هم‌تراز موقعیت بهرام آرام در نظر گرفت. رفیق بهرام آرام پس از وارد آمدن ضربه شهریور ۱۳۵۰ و سپس دستگیری حنیف‌نژاد به همراه احمد رضایی وارد مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران شد و تا مقطع جانباختنش در ۲۵ آبان ماه ۱۳۵۵ (۴ ماه پس از جانباختن رفیق حمید اشرف) فرمانده نظامی و سازمانده اصلی تمام عملیات‌های سازمان بود. استعداد و توانایی این رفیق در این عرصه تا به حدی بود که افرادی که در دشمنی‌شان با او تردیدی نیست را نیز به تحسین واداشته است. ایرج مصداقی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق ایران که هیچ‌گاه خصومت شدیدش با مجاهدین مارکسیست-لنینیست را پنهان نکرده است، او را "از بزرگ‌ترین چریک‌های شهری" در ایران می‌داند. (ایرج مصداقی، چه کسانی مستشاران آمریکایی در ایران را ترور کردند؟، سایت گویا، ۱۳۹۱/۸/۴) نویسنده‌ای که نام مستعار "همنشین بهار" را برای خود برگزیده است و او نیز از سمپات‌های سابق سازمان می‌باشد، در مورد رفیق بهرام می‌نویسد: "بهرام آرام که به نظر من به لحاظ تاکتیک‌های نظامی دست کمی از کامیو سن فنوگوس، انقلابی کوبایی نداشت، در آخرین لحظات زندگی‌اش تا توانست به سوی عمله استبداد شلیک کرد و بر زمین افتاد." (همنشین بهار، بار دیگر، تقی شهرام، سایت گویا، ۱۳۸۹/۹/۲۸) عبدالله شهبازی، توابع سابقاً توده‌ای و قلم به‌دست مزدور وزارت اطلاعات رژیم اسلامی، به "استعداد و توانایی کم‌نظیر او در امور نظامی و عملیاتی" اشاره می‌کند. (عبدالله شهبازی، داستان تقی شهرام و دیدار با آیت‌الله طالقانی و هاشمی رفسنجانی، سایت خیرآلین، ۱۳۸۹/۴/۵) عبدالله زرین کفش از عناصر راست مذهبی جدا شده از سازمان مجاهدین خلق با وجود

رفیق جانباخته، فرمانده کبیر، بهرام آرام از جمله شخصیت‌هایی است که انعکاس نقش و فعالیت‌های آنان در متون و پژوهش‌های تاریخی ابداً تناسبی با ابعاد وسیع و اهمیت سترگ مبارزه آنان نداشته است. دلایل این مساله نیز چندان مبهم نیست: کینه رفرمیست‌های خط امامی و امثال باند کثیف توده-اکثریت - که با استفاده از غفلت و بی‌توجهی چپ انقلابی بر بسیاری از پژوهش‌های تاریخی چپ در ایران چنگ انداخته‌اند- به رفیق بهرام آشکار است و دلایل آن بسیار روشن‌تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد؛ جریان مجاهدین مارکسیست-لنینیست که رفقا بهرام آرام و تقی شهرام در راس آن قرار داشتند، در سال‌هایی که توده‌ای‌ها در دو مقطع ۱۳۵۵ (جریان موسوم به فداییان منشعب یا توده‌ای) و ۱۳۵۹ (انشعاب باند اکثریت) به تراج میراث انقلابی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مشغول بودند، به ستون اصلی چپ انقلابی در ایران تبدیل شد. این سوسیال‌دموکرات‌های خط امامی ابایی ندارند که زیر تصویر رفقای جانباخته‌ای مانند بیژن جزنی و حمید اشرف بنشینند و نظرات جین شارپ و میلتون فریدمن را بلغور کنند اما در مقابل رفقای ماندگار شهرام و آرام نمی‌توانند موضعی جز کینه و خصومت آشکار داشته باشند. و البته گریزی هم از این مساله نیست چرا که این رفقا و چپ انقلابی نیز همواره به امثال این افراد به عنوان دشمنان طبقاتی خود نگریسته‌اند. از جانب دیگر نیز برخی از کسانی که می‌توانستند بیشترین اطلاعات و آگاهی را در مورد عظمت و برجستگی این رفیق و فعالیت‌های او به جامعه و علاقمندان منتقل کنند، او را به خاطر جسارت و قاطعیتش در پایبندی به حقیقت، "پورتونیست چپ‌نما" می‌خوانده و می‌خوانند و گروهی دیگر چنان به مرزبندی با "مشی جدا از توده چریکی" پرداختند که ارزش و اهمیت دوره‌ای از مبارزات خودشان نیز به شدت برای‌شان رنگ باخت. و در این میان، در کنار رفیق جانباخته تقی شهرام، بزرگ‌ترین جفا در حق یار و هم‌رزم او یعنی بهرام روا داشته شد، چرا که او



سازمان بر اساس راهبرد "تبلیغ مسلحانه" خود پس از این عملیات‌ها به کار توضیحی و افشاگری گسترده‌ای دست زد و طی اطلاعیه‌ای در مورد اهداف سازمان از این عملیات چنین نوشت:

انتقام اعدام مجاهدین و مبارزین توسط رژیم سلطنتی نابودی عناصر متجاوز و توطئه‌گر آمریکایی و بیش از شش هزار مستشار نظامی که طراح توطئه‌های جنایت‌کارانه علیه جنبش‌های انقلابی منطقه به خصوص انقلاب خلق قهرمان فلسطین، ظفار و انقلاب حق طلبانه خلق ایران هستند.

اعلام پشتیبانی از جنبش‌های آزادی‌بخش جهان در گسترده ساختن جبهه نبرد ضدامپریالیستی به خصوص انقلاب خلق قهرمان ویتنام ابراز خشم و تفرق خلق ایران نسبت به نیکسون جنایتکار مرگ بر شاه جنایت‌پیشه و اربابش نیکسون؛ سردسته همه غارتگران و تجاوزگران

امروز جو غالب در فضای سیاسی ایران تحت تاثیر لیبرالیسم ایرانی-اسلامی و آبر رسانه‌های امپریالیستی حامی آنان، امپریالیسم‌پرستی و به ویژه آستان‌بوسی آمریکا است. تشبثات و مانورهای توخالی ضدامپریالیستی رژیم اسلامی نیز از سه دهه پیش تا کنون به این توهم دامن زده است که گویا مسیر آزادی‌خواهی در ایران از کاخ سفید و وال استریت می‌گذرد. در این میان انقلابیون پیشین که می‌خواهند از این قافله جا نمانند، وضعیت خنده‌دارتری پیدا می‌کنند؛ مسعود نقره‌کار در سایت گویا در متنی شاعرانه و عاشقانه از رای دادنش به اوپاما برای جبران بدهکاری پیشین و روزی که ایرانی-آمریکایی شده است، صحبت می‌کند. (مسعود نقره‌کار، روزی که ایرانی-آمریکایی شدم، سایت گویا، ۱۳۹۱/۸/۱۱) ایرج مصداقی مبارزه ضدامپریالیستی را آب به آسیاب رژیم ریختن می‌داند. (ایرج مصداقی، پیشین) هر دوی این‌ها شدیداً به عملیات‌های ضدآمریکایی-ضدامپریالیستی مجاهدین در دهه ۱۳۵۰ می‌تازند و تلاش

کینه آشکارش نسبت به مجاهدین مارکسیست-لنینیست در مورد رفیق آرام می‌نویسد: "... هوشیاری فوق‌العاده بالایی در مسائل امنیتی و برخورد با گروه‌ها داشت. می‌توانست سریع یک تشکیلات را زیر و رو کند. می‌فهمید چه کسی را باید تصفیه کند و چه کسی را باید نگه دارد. بهرام فردی بود که از ابتدای ورودش به سازمان در جریان حرکت عملی سازمان قرار داشت و فرد همه‌جانبه‌ای بود. تحرکش در تغییر لباس و تغییر چهره چشمگیر بود؛ کلاً فرد خیلی فوق‌العاده‌ای بود." (مظفر مهرآبادی، بررسی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۹۳)

رفیق بهرام آرام در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای متوسط در تهران به دنیا آمد در سال ۱۳۴۸ به دانشگاه صنعتی تهران ("آریامهر" در رژیم سلطنتی و "شریف" جمهوری اسلامی) راه یافت. رشته تحصیلی او را برخی شیمی و برخی دیگر فیزیک نوشته‌اند. در دوران دانشگاه با رفت و آمد به جلسات حسینیه ارشاد و ارتباط با محافل مذهبی، سیاسی شد و در همان سال ۱۳۴۸ به همراه احمد رضایی و حبیب رهبری به عضویت سازمان درآمد. در سال ۱۳۵۰ در کنار احمد رضایی به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران وارد شد و تا مقطع جان‌باختن در ۲۵ آبان ۱۳۵۵ عضو مرکزیت باقی ماند و بدین ترتیب پایدارترین و استوارترین چهره مرکزیت در این سال‌ها بود. در سال ۱۳۵۰ نقشی اساسی در سازماندهی مجدد تشکیلات متلاشی شده سازمان مجاهدین خلق پس از ضربه شهریور ایفا کرد. نشریه پیکار در یاد بود او می‌نویسد: "او هنگامی که گشتی‌های شهربانی و کمیته به دنبال شکار انقلابیون و به خصوص رهبران آن‌ها بودند در خیابان‌ها و کوچه‌های تهران اعضاء و کادرهای سازمان را ملاقات نموده و به آن‌ها رهنمود می‌داد. در حل مسائل‌شان یاری و کمک می‌کرد و به آموزش سیاسی و نظامی هم‌زمانش همت می‌گماشت. او با تحمل مشکلات و سختی‌ها به دیدن قاچاقچی اسلحه و مهمات جنگی می‌رفت و بدین ترتیب در سازماندهی و تجهیز مجدد سازمان و کمر راست کردن تشکیلات در هم ریخته مجاهدین نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کرد." (نشریه پیکار، شماره ۳۴، ۲۶ آذر ۱۳۵۸، ص ۹) طی این مدت فرماندهی نظامی سازمان را به عهده داشت و کلیه عملیات‌های سازمان در این سال‌ها تحت فرماندهی او صورت پذیرفت. به عنوان مثال در سال ۱۳۵۱ که انجام عملیات‌های کوچک تبلیغی و افشاگری و توضیح پیرامون آن‌ها به منظور احیای سازمان در دستور کار مرکزیت قرار داشت، مجموعه عملیات‌هایی به مناسبت ورود نیکسون، رییس‌جمهور منفور آمریکا، در ۹ خرداد ۱۳۵۱ و پنج روز بعد از اعدام بنیان‌گذاران سازمان توسط رفیق بهرام طراحی گردید و به اجرا گذاشته شد که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: انفجار یک بمب قوی در کنار دیوار اداره اطلاعات آمریکا، منفجر ساختن اتوموبیل ژنرال پرایس، مستشار نظامی آمریکا در ایران، توسط یک بمب هدایت‌شونده پیشرفته که توسط بخش فنی سازمان ساخته شده بود، انفجار یک بمب صوتی قوی در مقبره رضا شاه یک ساعت قبل از ورود نیکسون به این مکان که باعث اختلال در برنامه او و تعویق آن شد، انفجار دو بمب کوچک صوتی در انجمن ایران و آمریکا و انجمن روابط فرهنگی انگلستان.

می‌کنند تا آن را "جنایتی" نابخشودنی جلوه دهند. در این میان دفاع از جنبش‌های حق‌طلبانه و ضدامپریالیستی در دنیا و از جمله جنبش اشغال وال استریت و نود و نه درصدی‌ها در آمریکا که با بایکوت کامل لیبرال‌های ایرانی-اسلامی مواجه است به رژیم اسلامی سپرده می‌شود! البته در اینجا فردی مانند ایرج مصداقی در نقش مشاطه‌گر و توجیه‌کننده سیاست‌های سازمان مجاهدین خلق ظاهر می‌شود که پس از سال‌ها کباده‌کشی در عرصه مبارزات "ضدامپریالیستی"، امروز تبدیل شدن به آلت دست و ابزار سیاست‌های امپریالیستی در منطقه را به عنوان هدف استراتژیک خود برگزیده است و در تجمعات گوناگون خود میزبان آبروباخته‌ترین و رسواترین چهره‌های مرتجع جنگ طلب و نومحافظه‌کار مانند جان بولتون و رودی جولیان است. عشاق سینه‌چاک اوباما نیز عملاً روشنفکران ارگانیک نایاک و سایر نهادهایی هستند که با پا اندازی چهره‌های معلوم‌الحالی مانند هوشنگ امیراحمدی در زیر پوشش "صلح‌طلبی" و "دموکراتیزاسیون درون‌زا" به پیشبرد بازی دیپلماتیک رژیم اسلامی مشغول هستند. امروز سیاست بدیل و خط انقلابی در این زمینه نیز به مانند سال‌های ۶۰-۱۳۵۷ با شعار استراتژیکی مشخص می‌شود که سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر به عنوان وارث اصلی مجاهدین مارکسیست-لنینیست در آن دوران در مقابل ضد امپریالیسم توخالی رژیم اسلامی و باندهای سیاه توده-اکثریتی مطرح کرد: "مبارزه با امپریالیسم از مبارزه با استبداد و ارتجاع داخلی جدا نیست؛" و با تأکیدی ویژه امروز: "مبارزه با استبداد و امپریالیسم داخلی از مبارزه با امپریالیسم قابل تفکیک نیست."

یکی از وظایف نسل جوان روشنفکران و مبارزان انقلابی کنار زدن این مدعیان تاریخ مصرف گذشته و احیای سنت‌های درخشان مبارزه ضد امپریالیستی-ضد صهیونیستی است. باید در مقابل جو ابلهانه و جنون‌آسای آمریکاپرستی لیبرال‌ها سدی محکم و استوار بست. امروز امپریالیسم جهانی‌شده از خیابان‌های نیویورک تا یونان و از کابل تا فلسطین و مصر سردمدار جنگ، ارتجاع و فلاکت است و ضرورت مبارزه با آن بسیار پررنگ‌تر شده است. دفاع تمام عیار و قاطع از مبارزات بر حق و انقلابی ضد امپریالیستی از گذشته، از الزامات سازماندهی چنین مقاومتی بوده است. چریک‌های انقلابی حق داشتند که مستشاران نظامی و امنیتی کشوری را به گلوله ببندند که مشاورین و به عبارت صحیح‌تر هدایت‌کنندگان رژیم دیکتاتوری سلطنتی و دستگاه‌های سرکوب‌گر خون‌ریزش در برقراری اختناق همه‌جانبه در جامعه‌ی ما و اعدام‌های پیاپی انقلابیون بوده‌اند. انقلابیون در ایران حق داشتند که به مقابله و افشای مستشاران نظامی-امنیتی وابسته به کشوری برخیزند که بیش از یک دهه ویتنام را در آتش جنگ و جهل و جنون امپریالیستی خود سوزاند و بزرگ‌ترین حامی کثیف‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری در جهان از شاه و سوهارتو و شیوخ عرب تا پینوشه و تروخیلو و باتیستا بود. چریک‌های ایرانی حق داشتند ظلم و اختناق را با آتش سلاح‌های خود و با مقاومت بر حق خود پاسخ دهند همان‌طور که نلسون ماندلا و یارانش که امروز به عنوان یکی از رسولان مبارزه مسالمت‌آمیز شناخته می‌شود، پس از شکست مبارزه صلح‌جویانه خود علیه رژیم آپارتاید، سلاح به دست گرفتند و بر اساس استراتژی تبلیغ مسلحانه، بازوی نظامی خود به نام

"زوبین ملت" را تشکیل دادند. پس به نام حق مقاومت در تمامی اشکال در مقابل دیکتاتوری و امپریالیسم، باید به نقش رفیق بهرام آرام و سایر رفقا در طراحی و اجرای چنین عملیات‌هایی بالید و با صراحت و روشنی از آن به دفاع پرداخت. جالب این‌جاست که لیبرال‌های سبز و سفید ایرانی، کشورهایی مانند چین و روسیه را به خاطر روابط تجاری‌شان با ایران حامیان اصلی برقراری اختناق و سرکوب در ایران می‌دانند و علاوه بر سر دادن شعارهای احمقانه "مرگ بر چین" و "مرگ بر روسیه"، به مبتذل‌ترین شیوه‌ها برای افشای این روابط روی می‌آورند (مانند اس‌ام‌اس بازی و جک‌سازی) اما مبارزه انقلابیون دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ با کشوری که رژیم دیکتاتوری پهلوی رسماً به عنوان ژاندارم و دست‌نشانده آن در منطقه عمل می‌کرد را بر نمی‌تابند. علاوه بر دفاع تمام‌قد از این مبارزات باید به این نکته هم توجه کرد که چگونه رفیقی مانند بهرام که در سال ۱۳۴۸ یک دانشجوی بیست ساله عادی و "درس‌خوان" بود با قرار دادن خود در کوران مبارزه انقلابی و کسب صلاحیت‌ها و مهارت‌های گوناگون بینشی و فکری، فنی، شخصیتی و اخلاقی چند سال بعد قادر می‌شود در هیات یک فرمانده نظامی چیره‌دست چندین عملیات نظامی پیچیده علیه عوامل امپریالیسم در ایران که از پیشرفته‌ترین امکانات بهره می‌بردند را طراحی و فرماندهی کند. عملیات‌های اعدام انقلابی سه مستشار نظامی-امنیتی دیگر یعنی سرهنگ آمریکایی لویس هاوکینز (در خرداد ۱۳۵۲) و سرهنگ شفر و سرهنگ ترنر (در اردیبهشت ۱۳۵۴) و سه مستشار دیگر (در شهریور ۱۳۵۵) نیز با طراحی و فرماندهی رفیق آرام و در راستای همان سیاست افشاکاری ضد امپریالیستی انجام شد. یکی از اهداف عملیات دوم پاسخ به کشتار بی‌رحمانه و ردیالنه زندانیان سیاسی در بند و از جمله رفیق جان‌باخته بیژن جزنی در فروردین همان سال بود و عملیات سوم در واکنش به یورش ساواک به خانه پایگاهی رفیق حمید اشرف و جان‌باختن او انجام شد.

در تابستان ۱۳۵۱ رفیق بهرام آرام طرح اعدام انقلابی سرتیپ طاهری را طراحی کرد و این طرح در ۲۲ مرداد ۱۳۵۱ با پنج گلوله از سلاح رفیق جان‌باخته علیرضا سپاسی آشتیانی اجرا شد. سرتیپ طاهری مسئول زندان‌های شهرداری کل کشور بود و سوابق کثیفی در سرکوب و خون‌ریزی علیه توده مردم ستمکش و عناصر آگاه و مبارز داشت. در اطلاعیه توضیحی مفصل و حساب‌شده سازمان در این مورد تحت عنوان "چرا طاهری اعدام شد؟" به نقش عمده وی در جریان سرکوب خیزش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پرداخته شده است. به علاوه در این اطلاعیه می‌خوانیم: "...طاهری قاتل همان کسی بود که در مقام فرماندهی گارد وحشی شهربانی و پلیس ضد اغتشاش با حمله به دانشگاه صنعتی صحن دانشگاه را از خون دانشجویان آزادی‌خواه گلگون کرد و همان روز در شکنجه‌های شهربانی آن‌ها را به شلاق و شکنجه بست. طاهری همان کسی بود که در حملات مکرر به دانشگاه تهران در راس سگ‌های تربیت شده‌اش یعنی کماندوهای گارد شهربانی محوطه دانشگاه را دور می‌زد و با باتوم و گاز اشک‌آور و کلاخود و سپر، دانشجویان آزادی‌خواه را به خاک و خون کشید. هیچ‌کس چهره طاهری چماق به دست را در حمله به دانشگاه تهران و صنعتی از یاد نبرده است. هنوز بی‌شرمی‌های او در مورد دختران قهرمان دانشجو و وحشی‌گری‌هایش علیه سایر

مواضع التقاطی گذشته بوده است... ما تا قبل از مصادرهٔ انبار اسلحه، حرکت آن‌ها را خیلی جدی تلقی نمی‌کردیم ولی با این کار معلوم شد که آن‌ها طرح و نقشهٔ کاملی برای گروگان‌گیری جدید و مقابله با سازمان دارند... (حسین روحانی، سازمان مجاهدین خلق، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۳) رفیق بهرام بر این اعتقاد بود که اگر به این افراد فرصت داده شود، یک سازمان دست راستی مانند فالانژیست‌های لبنان به وجود خواهد آمد که رسالت اصلی خود را مقابله با کمونیست‌ها می‌داند. (مظفر مهرآبادی، پیشین، ص ۱۲۹) بعدها با شکل‌گیری دار و دسته‌های حزب‌اللهی در دوران پس از قیام ۱۳۵۷ که اتفاقاً به فالانژ شهرت یافتند و تشکیل گروه‌های چماقدار و فاشیستی نظیر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (به سرکردگی بهزاد نبوی، محسن رضایی فرمانده بعدی سپاه، مرتضی الویری، محمد عطریان‌فر و ...) از تجمع بقایای جریان‌ات سمپات خط مذهبی سازمان مجاهدین خلق در دوران پیش از قیام، صحت این تحلیل تا حدود زیادی مشخص شد.

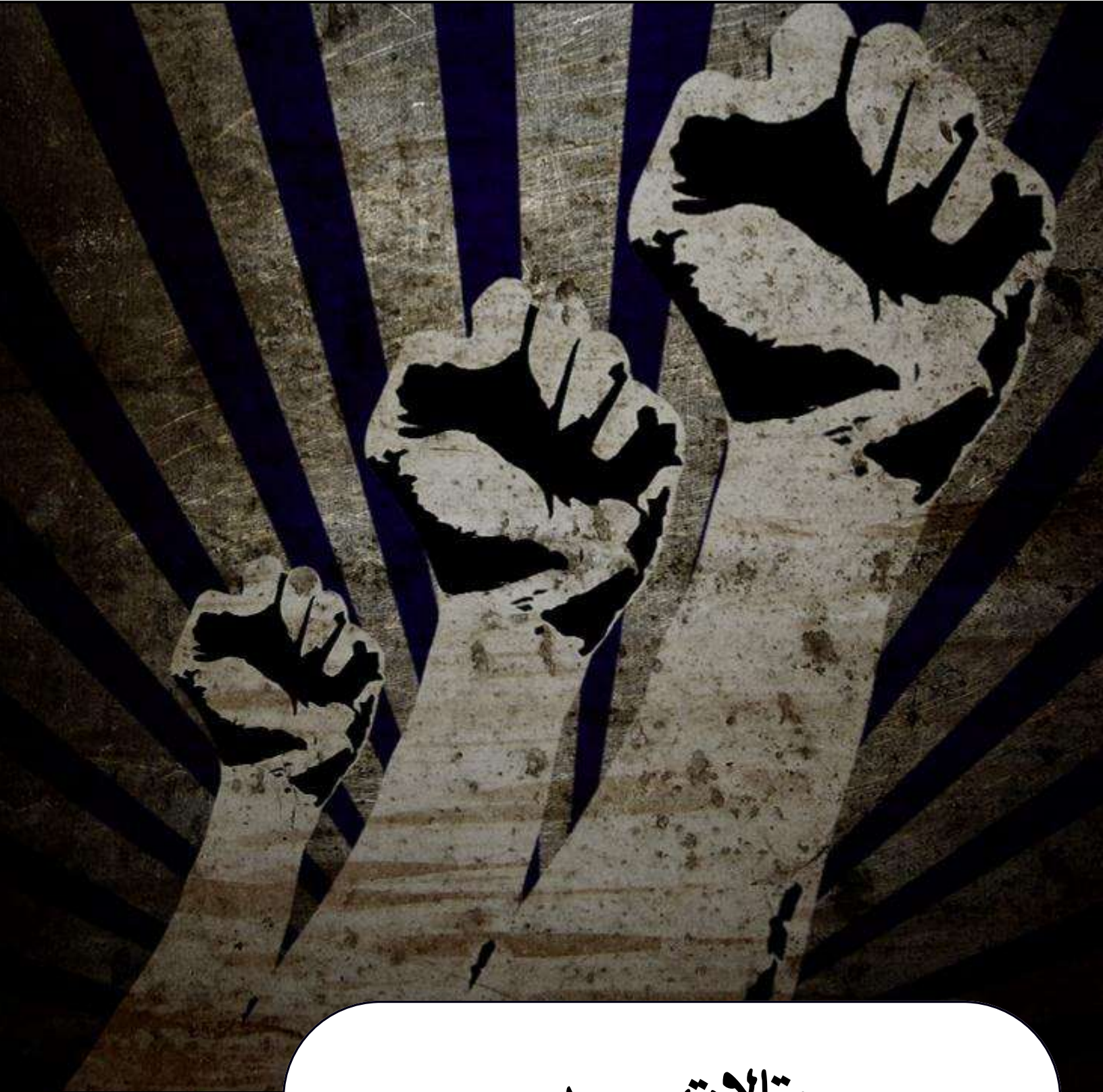
رفقای مجاهدین مارکسیست-لنینیست و در راس آن‌ها رفقا تقی شهرام و بهرام آرام در سینهٔ ارتجاع اسلامیت ایستادند و با شجاعت بر حقایق مارکسیسم گواهی دادند و پیروزی بزرگی را برای کمونیست‌ها در رقابت دیرینه‌شان با جریان اسلامیت به ارمان آوردند. تقی شهرام در بیانیهٔ اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ می‌نویسد که اگر تنها پژواک بانگ حقیقت جویانهٔ ما انعکاس صدای خود ما باشد، باز هم ما پایبندی خود به حقیقت را با بانگی بلند اعلام خواهیم کرد. این پای فشاری و استواری بر حقیقت، باعث برانگیختن کینه و نفرت شدید مرتجعین اسلامیت نسبت به این رفقا شد. هاشمی رفسنجانی که در آن دوران از سران شناخته شدهٔ مرتجعین اسلامیت بود و اکنون قبلهٔ آمل لیبرال‌های اسلامی-ایرانی است، در سال ۱۳۵۸ خاطرهٔ خود را از دیدار با رفیق بهرام آرام در قالب عباراتی که از پس هر کلمهٔ آن کینه و نفرت بیرون می‌زند، چنین روایت می‌کند: اوایل سال ۱۳۵۴ ملاقاتی با بهرام آرام، یکی از سران کافر شدهٔ آنان کردم و آن، کسی بود که من سال ۱۳۵۱ که از زندان درآمده بودم و از زندان پیغام برای این‌ها داشتم، همین بهرام را ملاقات کردم... آن موقع جوان مسلمان بسیار باطراوتی بود و این بار در سال ۱۳۵۴ قیافهٔ شوم نکبت کثیف مورد تنفیری داشت... نشسته بود جلوی من، پاهایش را دراز کرده بود و اسلحه‌اش را بیرون گذاشته بود و با من حرف می‌زد... با بی ادبی و ژست قهرمانانهٔ خاصی نشسته بود... بحث که کردیم، دیدیم نقطهٔ اتفاق نداریم، آنان اصرار دارند روی کفر و ما هم اصرار داریم روی ایمان... (موسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پیشین، ص ۶۴۴)

رفیق بهرام آرام در ۲۵ آبان ۱۳۵۵ توسط خان خودفرخته‌ای به نام محمد توکل خواه، از اعضای سابق مجاهدین که به همراه گشتی‌های ساواک به شکار انقلابیون می‌آمد، شناسایی شد و در خیابان شیوا (اطراف خیابان پیروزی امروزی) به محاصره در آمد. او تا آخرین گلوله به نبرد با مزدوران ساواک پرداخت و سپس با کشیدن ضامن نارنجک و منفجر ساختن آن در مقابل صورتش به زندگی خود خاتمه داد تا زنده به دست دشمن نیافتد. یادش گرامی و راه سرخش پر رهرو باد.

دانشجویان قهرمان دانشگاه‌ها در خاطر باقی است... (موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، سازمان مجاهدین خلق، ج ۱، سال ۱۳۸۷، ص ۵۳۹) برای این که با دیدگاه امروز و از منظر تجربیات مبارزاتی نسل جوان امروز به دژخیمی مانند سرتیپ طاهری بنگریم و تصویر ملموس‌تری از او را در پیش چشممان مجسم کنیم و نیز تاثیر اعدام انقلابی او بر روحیهٔ مبارزان را ارزیابی کنیم، می‌توانیم فرماندهان پلیس رژیم جمهوری اسلامی مانند سردار بسیجی احمدرضا رادان، جلاک کهریزک، و سردار بسیجی فرهاد نظری، سردستهٔ جانین یورش‌برنده به کوی دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۸ را به یاد بیاوریم. هم طاهری و هم رادان و نظری در مقام روسای پلیس رژیم‌هایی وحشی و سرکوبگر چون جانورانی وحشی هر آن چه از دست‌شان برآید برای خوش خدمتی به اربابان‌شان انجام داده و می‌دهند. برای آن که بدانیم "کماندوهای گارد شهربانی" یعنی نیروهای تحت فرماندهی سرتیپ طاهری - که در بیانیهٔ سازمان به آن اشاره شده است - چه نقش و کارکردی در برقراری اختناق داشتند، کافی است تصویر اراذل "بگان ویژه" نیروی انتظامی و "نیروهای ویژهٔ پلیس ولایت" (موسوم به نوپو) را در پیش چشمان خودمان مجسم کنیم. بله، مرگ ظالمان، سخت و بی‌امان بود و خواهد بود و برای سازماندهی مقاومت همه‌جانبه و در تمامی اشکال در مقابل رژیم فاشیستی اسلامی، امروز نیز ما به ده‌ها بهرام آرام و علیرضا سپاسی آشتیانی با همان توانایی‌ها، کیفیات و ظرفیت‌های‌شان نیاز داریم.

اعدام انقلابی سرتیپ رضا زندی‌پور در ۲۷ اسفند ۱۳۵۳ نیز در نوع خود شاهکاری عملیاتی محسوب می‌شد که باز به فرماندهی و طراحی رفیق بهرام آرام صورت گرفت. زندی‌پور بالاترین جایگاه را در بین نیروهای عملیاتی امنیتی رژیم سلطنتی دارا بود و "ریاست کمیتهٔ مشترک ضد خراب‌کاری" را بر عهده داشت. کمیته‌ای که زندانی مخوف و معروف و قتل‌گاه و شکنجه‌گاه ده‌ها و صدها مبارز شریف و انقلابی بود و به مرور زمان به نماد جنایت دولتی ضد انقلابی تبدیل شد و در آن زمان زندی‌پور در راس سلسله مراتب این قصاب‌خانه قرار داشت. نقش افرادی که از نظر رژیم دارای چنان ویژگی‌هایی بودند که بتوانند در راس این دستگاه جهنمی قرار بگیرند، امثال پرویز ثابتی و زندی‌پور، تنها با اسدالله لاجوردی، سردژخیم جمهوری اسلامی، قابل قیاس است.

رفیق بهرام آرام در جریان تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران با قاطعیت به مارکسیسم گرایش یافت و در کنار رفیق جان‌باخته تقی شهرام مسئولیت اصلی را در پیشبرد این خط به عهده گرفت. او به عنوان سازمانده و فرمانده اصلی سازمان طرفدار برخورد سخت و محکم با افرادی بود که در زیر ضربات ساواک روش‌های ضد تشکیلاتی را در پیش گرفته بودند. رفیق بهرام معتقد بود که: "...آن‌ها نمایندگان تفکر ارتجاعی مذهبی هستند که می‌خواهند سازمان را به دوران گذشته و اشتباهات و انحرافات آن باز گردانند. در حالی که جریان مارکسیستی سازمان که اکثریت قریب به اتفاق افراد سازمان را در سطوح مختلف شامل می‌شود، یک جریان بالنده و پویاست و محصول تکامل ده سالهٔ سازمان و مبارزات آن در اشکال مختلف سیاسی و نظامی می‌باشد. به این ترتیب این ما بوده و هستیم که وارث تمامی سنت‌ها و مبارزات سازمانیم و ایدئولوژی سازمان یعنی مارکسیسم نیز نتیجه و حاصل بحث‌های درون تشکیلات و رد



مقالات رسیده

ستم ملی در ایران و آلترناتیو کمونیستی

خبات مازیار و ناسو فولادی

هجری و عبدالله مهدی بیزد. بیانیه‌ای که امیرخسروی آن را نگاشت بلافاصله به امضای افرادی درآمد که اگر خطر تجزیه ایران نبود، برای تجزیه و تحلیل هیچ مسئله‌ای حاضر نبودند کنار هم بنشینند.

در این میان ماشالله آجودانی پیرو آرامش دوست‌دار و دشمن "آخوند" سابقه روحانیت حسن یوسفی اشکوری را مورد عفو قرار داد و با سرکوب غریزه‌ی ضداسلامی‌اش وی را به آغوش کشید، دکتر مهرداد درویش‌پور به همه‌ی ارادتش به کردها و روابط حسنه‌اش با این احزاب پشت پا زد و با درباردار هوشنگ آریان‌پور و محمد امینی دست اتحاد داد. و نوه‌ی دکتر محمد مصدق اسطوره‌ی بورژوازی ملی ایران نیز در کنار مهدی خان‌بابا تهرانی نگرانی‌شان را از نیت غیر دموکراتیک و شوم احزاب مذکور اعلام کردند. ترکیبی از نظامیان رژیم سلطنت پهلوی، اخلاف ملی‌گرایی ایرانی، وزرای محمدرضا شاه پهلوی، جامعه‌شناسان ایرانی، توده‌ای‌های سابق، اصلاح‌طلبان خارج‌نشین و پیروان زنده‌ی دکتر شریعتی ارکستری را شکل دادند که یک آهنگ قدیمی اما گوش‌خراش را اجرا می‌کرد: دفاع از تمامیت ارضی و افشای تجزیه‌طلبان خائن. ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور اسبق جمهوری اسلامی نیز که دیگر سنی‌اش گذشته است

و شاید گمان می‌کند ارتش ایران دیگر از وی حساب نمی‌برد به جای فرمان‌داریاوردن پوتین‌ها تا سرکوب غائله به همین بسنده کرد که بر تقدس و اهمیت "وَجِبَ به وَجِبَ خاک ایران"، تاکید می‌شود. به باور اینان "در ایران علی‌رغم وجود نارسایی‌های بسیار در رفتارهای حاکمیت، هیچ‌گاه دولتی منبعث از گروهی قومی در راس ملت یا ملت‌های زیر سلطه دیده نشده است." در ایران: "اقوام ساکن فلات ایران، طی قرن‌ها در کنار هم زیسته و ملت واحد ایران را پدید آورده‌اند." مسلماً روح قزاق کبیر از این گزاره به شدت متأثر خواهد شد، زیرا که این ادعیه‌ها به منزله‌ی نفی تمام تلاش‌های فداکارانه شوونیستی‌اش در تحکیم فرادستی ملت فارس می‌باشد. پدران فکری شوونیسم و پان‌ایرانیسم نظیر محمود افشار، محمد حجازی، علی دشتی، ملک‌الشعراى بهار و احمد کسروی نیز این تحریف تاریخی را هرگز از سوی فرزندان ناخلف خویش نخواهند بخشید. بیچاره علی‌اصغر حکمت که زمانی (در تناقض با ادعای مطرح شده) فکر می‌کرد ۹۰٪ جمعیت ایران به زبان فارسی صحبت می‌کنند (بخوانید "باید" صحبت

"ملتی نمی‌تواند آزاد باشد و در همان حال به ستم بر سایر ملل ادامه دهد" فردریش انگلس

"آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد می‌تواند آزاد باشد؟ خیر" ولادیمیر ایلیچ لنین

اواخر تابستان ۱۳۹۱ حزب دموکرات کردستان ایران و حزب کومله کردستان ایران پس از حداقل یک دهه تلاش برای صدور یک بیانیه‌ی مشترک موفق شدند متنی را امضاء کنند که همه ارواح و اشباح سیاسی جامعه ایرانی را به صف اول جبهه‌ی میهن‌پرستی فراخواند. دو جریان کردستانی که بیشترین روابط سیاسی را با جریانات اپوزیسیون لیبرال ایرانی برقرار کرده بودند، بر خلاف انتظار و به ناگه دریافتند که روی دم‌گره‌ی ایرانی پا گذاشته‌اند. از آن پس روزی نبوده است که جریانات سیاسی ایرانی بحثی را بدون اشاره به توطئه و خطر تجزیه‌طلبی گذرانده باشند. حزب دموکرات که باتوجه به روابط و سوابق‌اش در صدور بیانیه‌ی مشترک با حزب پان‌ایرانیست گمان می‌برد کسی بر تعهد و التزام عملی‌اش به قداست خاک و خون ایران شک و تردیدی روا نمی‌دارد (و حتی در نقش ناجی فراریان ایرانی از کوه‌های کردستان سال‌هاست امید به یافتن متحدهای مرکز‌نشین داشت)؛ به همان اندازه‌ی شوکه و غافل‌گیر شد که حزب کومله. عبدالله مهدی دبیرکل حزب کومله در چند سال اخیر در پرتو برقراری ارتباطات وسیع با اپوزیسیون لیبرال و سلطنت‌طلب ایرانی چنان بر مورد وثوق بودن خویش اطمینان یافته بود که رؤیای بازی در نقش "مام جلال" ایران را می‌دید. اما ناگهان هر دوی این جریانات از رویای شیرین ایجاد رهبری دو حزبی در کردستان ایران و ایفای نقش بازیگر جدی صحنه‌ی سیاست سراسری ایران به کابوس اتهام قدیمی تجزیه‌طلبی و سیبل لعن و نفرین جریانات سراسری شدن فروغلتیدند. اگرچه اینان موفق به ایجاد جبهه‌ی کردستانی فراگیر نشدند اما جبهه‌ی ایرانی به دست اینان از خماری انتظار عبث برای پایان سریال سقوط بشار اسد (و آغاز سناریوی امریکایی رژیم پنج در ایران) بیدار شد.

هنوز مَرکب حزب کومله کردستان ایران پس از پایان جلسه‌اش در کویه به مقر اردوگاه خویش نرسیده بود که بابک امیرخسروی آستین‌هایش را بالا زد تا آشپشت پای "رویای جبهه‌ی کردستانی-جلال‌طلبانی ایرانی" را برای مصطفی

کنند) و افسوس برای احمد کسروی که خواستار جایگزینی زبان بیگانه ترکی «متعلق به اقوام تاتار» با زبان فارسی بود و علت عقبماندگی ایران را به وجود زبان‌های مختلف نسبت می‌داد. هم‌چنین بیانیه فراموش می‌کند اعلام کند ندیدن دولت متعلق به یک ملیت (یا به قول اینان قوم خاص) از چشم کسی است؟

برخلاف رشد طبیعی و غیر ساختگی «دولت-ملت واحد ایران»، از دید این بیانیه: «در درازنای تاریخ ایران تا پس از جنگ جهانی دوم (۱۳۲۴ خورشیدی) هرگز جنبشی با مضمون جدایی‌طلبانه از سوی اقوام ایرانی دیده نشده است. یک یک اقوام پیوندهای ملی خود با همدیگر را به خوبی می‌شناختند و هرگز به دنبال دولتی مستقل با سرشت قومی نبودند. نخستین بار این روس‌ها بودند که با اهداف استعماری، زمینه تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و جمهوری مهاباد را پدیدآوردند». ملی‌گرایان رنگارنگ ایرانی آن‌قدر در نگارش بیانیه عجله داشتند و آن‌قدر در امضاء و انگشت گذاشتن پای بیانیه میهن‌پرستی شتاب کرده‌اند که فراموش می‌کنند به ماجرای جدایی «قوم» افغان که اگر بیشتر از بلوچ‌ها و کردها ایرانی‌تر و فارس‌تر نباشند کمتر نیستند اشاره‌ای نکنند. به باور سینه‌چاکان همه رنگ بیانیه‌ی مذکور، دولت ملی در ایران صرفاً رشد طبیعی قرن‌ها زندگی سعادت‌مندانه اقوام ایرانی بوده است و نه پروژه وارداتی روشنفکران فرنگ‌رفته ایرانی یا آرزوهای قزاق دست‌نشانده‌ی انگلیسی. فقط تجزیه‌طلبی اقوام است که جدید، ساختگی و توطئه‌ی بیگانگان است.

شدت اضطرار و تعجیل رزمندگان صف اول شووینسم ایرانی آن‌جا روشن می‌شود که به ادامه‌ی بیانیه‌ی ایشان دقت کنیم. نویسندگان بیانیه آن‌قدر در هنگام تایپ این بیانیه احساس اضطرار کرده‌اند که حتی فرصت نمی‌کنند از دانش و اطلاعات تاریخی محمد امینی و ماشالله آجودانی برای جلوگیری از نگارش یکی از بهترین گاف‌های تاریخ بیانیه‌های سیاسی کمک بگیرند. زیرا در ادامه این برچسب‌زنی تجزیه‌طلبی و آلت دست استعمار شدن «جمهوری مهاباد»، بلافاصله همین متفکرین معتقدند که: «آن‌ها [یعنی روس‌ها] به محض رسیدن به منافع کوتاه مدت خود، پشت این دو «جنبش ملی» را خالی کردند تا دشمنان تمام ایران، رادمردانی چون قاضی محمد را بر دار کنند». میزان درخشش نبوغ و درک تاریخی نویسندگان و امضاءکنندگان این بیانیه در همین پاراگراف چنان است که عقل سالم در مقابل آن بی‌شک راهی جز سکوت نمی‌تواند برگزیند. «جنبش جدایی‌طلبانه ساخته دست اهداف استعماری روس «در کمتر از یک جمله فاصله با سرعتی افسانه‌ای بدل به جنبشی ملی می‌شود و رهبر این توطئه‌ی استعماری از سوی وزراء، ژنرال‌ها و سرسپردگان سلطنت پهلوی امضاءکننده بیانیه «رادمرد» خوانده می‌شود و شاهنشاه پهلوی و وزیر زیرک و میهن‌پرست وی «دشمن تمام ملت ایران» دانسته می‌شوند. هر قدر این گزاره‌ها در اثبات سلامت عقل و قوه‌ی فاهمه و ادراک افراد نویسنده و امضاءکننده‌ی این متن عاجز است در عوض می‌تواند بهترین گواه در کسب مجوز بستری شدن هر کدام از آن‌ها در کلینیک‌های روان‌پزشکی باشد.

بیانیه‌ی وطن‌پرستان رنگارنگ ایرانی بلافاصله زنجیری از اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها را به دنبال داشت که در رقابت برای اعلام وطن‌پرستی سعی در سبقت گرفتن از

یکدیگر داشتند. حزب مشروطه ایران که وارثان شاهان «مستقل» و «آزاده»ی ایرانی است درباره «سیاست‌های استعماری ملت‌سازی» هشدار داد و درحالی که به تاریخ دموکراتیک ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و اقدامات رضاخان و محمدرضا شاه مشروطه‌خواه خویش می‌نازید اعلام کرد: «معلوم نیست نظام فدرالی که در چارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر عمل نکند درمان کننده کدام درد هم‌وطنان دردمند در کردستان و یا دیگر مناطق محروم ایران عزیز خواهد بود». جمهوری خواهان ملی نیز ناگهان متوجه توانایی‌های زبان‌شناختی خویش شده بودند و واژگان «مقاومت ملی» و جنبش‌های بخش «در بیانیه احزاب کرد را در «گفتمان سیاسی دارای معانی معینی» دانستند که افشاگر نیت توطئه‌گرانه و تجزیه‌طلبانه احزاب کرد است. این جریان که خود را دژ ملی‌گرایی و جمهوری‌خواهی می‌داند تنها راه تحقق این توطئه را تکیه بر نیروهای خارجی اعلام کرده است اما متأسفانه تا این لحظه هیچ تحلیل‌گفتمانی و زبان‌شناختی درباره‌ی «معانی معین» اعلام‌شده «شورای ملی ایران» به زعامت شاهزاده رضا شاه دوم، نیت آن و احياناً شباهت آن با جریان‌های مشابه منطقه‌ای که متکی بر نیروهای خارجی در کشورهای خاورمیانه به راه افتاده است ارائه نداده است.

سازمان‌های جبهه‌ی ملی در خارج از کشور نیز معتقد است که: «تفرقه‌اندازی و تشویق به جدایی در کشوری که در تاریخ چند هزار ساله خود به نام ایران از وحدت ملی برخوردار بوده است و تشویق مردم آن به جدایی از جمله ابزارهای حفظ تفوق توسط قدرت‌های جهانی محسوب می‌شود». اما مصدقی‌های خارج‌نشین توضیح نمی‌دهند که معادله عجیب و غریب امکان ایجاد تفرقه و جدایی در سرزمینی که وحدت ملی چند هزار ساله دارد چه تلاش عبث و ابلهانه‌ای می‌تواند باشد. از سویی دیگر روشن نیست نویسنده بیانیه چه اندازه پای صدا و سیمای جمهوری اسلامی نشسته است که پیرو همان بیانیه‌نویس‌ها و تحلیل‌گران تلویزیونی ایران قرار گرفته است که همواره درباره شدت و حدت ملی مردم همیشه در صحنه‌ی ایران قصه می‌یافتند و از سوی دیگر یک دم از اضطراب توطئه دشمن خلاصی ندارند. شاید لگدی که جمهوری اسلامی در جواب سیلی مصدق بر گوش اسلام به مصدقی‌ها زده است آن‌ها را در تشخیص جهت خویش گیج کرده باشد.

علاوه بر مهرداد درویش‌پور و مهدی‌خانابا تهرانی که نمک خوردند و نمکدان شکستند هیچ کس به اندازه این سازمان‌های جبهه ملی نمی‌توانستند دل احزاب دموکرات و کومله را به درد بیاورند، زیرا با نادیده گرفتن کل فعالیت‌های چند سال اخیر این دو جریان معتقدند: «آن‌ها مدت‌هاست شرط همکاری با سایر نیروهای اپوزیسیون دموکرات ایران را پذیرش اصول نظری خود یعنی فدرالیسم و ملیت بودن کردها اعلام داشته و از هرگونه همکاری جدی باجریان‌هایی که این اصول را نمی‌پذیرند خودداری نموده‌اند». این سازمان‌ها یا حضور بی‌وقفه عبدالله مهتدی در همه کنفرانس‌های اپوزیسیون لیبرال ناسیونالیست ایران و هم‌پایه شدن با طیفی از نیروهای مختلف ایرانی از محسن سازگارا تا رضا شاه پهلوی را همکاری تشخیص نمی‌دهند یا بدین وسیله سعی دارند به ما اعلام کنند تازه از خواب بیدار شده‌اند و «حزب کومله» عبدالله مهتدی را با «سازمان انقلابی کومله» و مؤسس حزب کمونیست ایران در سی سال پیش اشتباه

گرفته‌اند که در این صورت باید اذعان کنیم که عصر ارتباطات و سرعت روی اصحاب کهف نیز بی‌تاثیر نبوده است.

کنشگران ملی-مذهبی خارج از کشور نیز برای آن‌که از قافله‌ی میهن‌پرستی عقب‌ماند به میدان آمدند و به پیروی از فرامین مقام معظم رهبری و پروژه‌های جمهوری اسلامی در "بومی‌سازی" دانش پلید غربی به ویژه در حوزه علوم انسانی اعلام کردند: "در به کارگیری مفاهیم و ادبیات تولید شده در بسترهای متفاوت تاریخی درباره اقوام و اقلیت‌های ایرانی، باید در این تفاوت‌ها نیز تامل کرد و از به کارگیری مفاهیم و تجارب جهانی به صورت انطباقی و بدون بومی‌سازی پرهیز کرد." این گروه نیز روشن نمی‌کند که با این حساب چرا جلای وطن کرده و رنج غربت بر خویش روا داشته‌اند و چرا از مواهب یک نظام دموکراتیک پارلمانی اما با طعم بومی و منطبق با تاریخ کهن استبدادی ایرانی روی برتافته‌اند و به عبث به جای جمهوری اسلامی در پی ایجاد یک دموکراسی گرت‌برداری شده از کشورهای خبیث غربی‌اند؟ کنشگران ملی‌گرای متدین ایرانی، نسبت به گرت‌برداری (یا به قول خودشان "گرده‌برداری") از الگوی عراق بیمناک‌اند و آن را "مناسب شرایط ایران" نمی‌دانند زیرا در "مناطق غرب کشور تلفیقی از هم‌وطنان کرد و ترک، شیعه و سنی زندگی می‌کنند." گویا در عراق ایده‌آل اینان همه عرب شیعه‌اند و خبری از کرد، ترکمان، آسوری و سنی نیست. کنشگران مذکور که "بر ستم‌ها و گناه سرکوب‌های برخی اقلیت‌های هم‌وطن" اذعان می‌کنند و حکومت‌ها را متهم درجه اول ظلم‌های مذکور می‌دانند معتقدند که: "با این حال واقعیت را سیاه-سفید نمی‌بینیم و به عملکرد برخی جریان‌های سیاسی محلی، به خصوص در روزها و سال‌های اولیه انقلاب نیز نقدی جدی داریم." پیروان دیندار نسبی‌گرایی و آموزه‌های کارل پوپر با این وجود اعلام نمی‌کنند کدام عملکرد جریان‌های سیاسی محلی شایسته نقد جدی اینان است. مذاکره با نمایندگان دولت موقت، صداقت و پایبندی نسبت به وعده‌های اسلاف این کنشگران یا مقاومت در مقابل فرمان جهاد و سرکوبگرانی که پوتین‌ها را تا سرکوب کردستان از پای درنیاوردند؟ شاید هم تشکیل اولین شوراهای مردمی در کردستان و دفاع از انقلاب در مقابل سرفقت آن، دل این عزیزان را به درد آورده است. آخر اینان در پایان بیانیه در راستای دفاع از پاسیفیسم و رفرمیسم به اعلام نگرانی خود "نسبت به هرگونه رادیکالیزه کردن فرایند جنبش دموکراسی خواهی و عدالت‌طلبی در کشور" می‌پردازند.

بیانیه‌ی میهن‌پرستان رنگارنگ بر خلاف کنشگران ملی-مذهبی نه تنها اندک نقدی بر حکومت ندارند بلکه معتقد است تکیه بر اصل "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"، "بیش از هر چیز دیگری مجوزی برای تشدید سرکوب خواهد بود." سازمان‌های جبهه ملی در خارج از کشور نیز بر خلاف "خیال‌پردازان" ملی-مذهبی چند گام جلوتر رفته و آشکارتر می‌سازد که: "اگر واقع بین باشیم هیچ یک از کشورهای خاورمیانه امروز قادر به تحمل جدائی بخشی از خاک خود نیست و هر اقدامی در این جهت خواه ناخواه به افزایش عناد و دشمنی و جنگ در منطقه منجر می‌شود." این گونه است که طبق فرمان جبهه ملی باید با واقع‌بینی "ستم و حتی سرکوب" حکومت‌ها را درک کرد. اما به راستی که هیچ‌کدام از این جریان‌ها نمی‌توانند کمترین شانس در رقابت برای کسب جایزه

واقع‌بین‌ترین میهن‌پرست ایرانی داشته باشند، وقتی پای حکمتیست‌ها به میان آید. اگر کنشگران ملی-مذهبی از سیاه-سفید دیدن مسائل می‌پرهیزند و ملیون و مصدقی‌ها سعی در همدلی و درک سرکوب‌های لازم از سوی حکومت‌های خاورمیانه دارند حکمتیست‌ها خود آستین بالا می‌زنند و واقع‌بینی را با چاشنی عمل‌گرایی به نهایت منطق خود می‌رسانند. آن‌ها ابتدا از مردم کردستان استمداد می‌طلبند و می‌خواهند که: "مردم کردستان ایران باید بر سینه این نمایندگان خودگمارده، کهنه‌پرست و ارتجاعی که برای رسیدن به قدرت بر کرده مردم کردستان و یا پاشاندن خون بر کردستان و ده‌ها ده‌ها شهر و استان دیگر و راه‌اندازی جنگ قومی و مذهبی در سراسر ایران از ایفای هیچ نقش ارتجاعی و جنایتکارانه‌ای دریغ ندارند، دست رد بزنند." اما این نیز میل واقع‌بینی و عمل‌گرایی پیروان منصور حکمت را تسلی نمی‌بخشد و آن‌ها در پایان بیانیه‌ی خود قدم پیش می‌گذارند و اعلام می‌کنند: "هجری و مهتدی برای به راه‌انداختن جنگ قومی و مذهبی در کردستان ایران، برای پیاده کردن نسخه فدرالیستی در کردستان ایران، باید در سراسر کردستان از روی جنازه کمونیست‌ها رد شوند." حکمتیست‌ها که در حمله به جریان‌های اقلیت و غیر سراسری هیچ بخششی ندارند و مسئله را تا حد پاشاندن خون بر "ده‌ها و ده‌ها" استان ایران گسترش می‌دهند باید توضیح دهند که در راه این وظیفه‌ی ملی و میهنی چگونه به تقسیم وظایف با ارتش ملی‌گرایان و یا احیاناً هر جریان وطن‌پرست عمل‌گرای دیگری می‌پردازند؟ آیا نیاز به صدور یک بیانیه مشترک با کسانی چون شهرام همایون و جنبش "ما هستیم" کافی است یا در آن هنگام نیاز به ایجاد یک جبهه میهنی فراگیرتر لازم خواهد بود؟

در حالی که سازمان‌های جبهه ملی در خارج از کشور دچار این توهم شده‌اند که: "ستمی که امروز بر ملت از هر قوم و تباری می‌رود خصلتی سراسری دارد و هدف نخستین مبارزه مشترک نیز برداشتن تبعیض‌ها و برابری حقوقی همه مردم ایران است." حکمتیست‌ها معتقدند که ستم و ظلم اصلی اتفاقاً توسط این احزاب کرد ناسیونالیست آفریده خواهد شد زیرا آن‌ها: "می‌خواهند از مردم "تست خون" قومی و مذهبی بگیرند! بر پیشانی دسته دسته مردم مارک کرد و ترک و آذری و فارس و بلوچ و عرب و... داغ کنند! برای‌شان شناسنامه قومی و مذهبی صادر کنند و خانه‌ها و محلات و شهرهای‌شان را با جنگ و خون و خونریزی بر سر سهم هر یک از هم جدا کنند! و سرانجام میلیون‌ها نفر از کسانی را که سال‌ها بدون خصومت ملی با هم کار و زندگی می‌کنند را با سدها و دیوارها و حصارهای ملی و مذهبی، از هم جدا و به جان هم بیاندازند." شکی نیست یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین ابزارهای رسانه‌ای جهان معاصر سینما می‌باشد اما شاید برای انسان‌های منزوی از اجتماع و منفک از واقعیات دچار شدن به توهمات از این قبیل از عوارض گریزناپذیر دیدن فیلم‌های هالیوودی آخرالزمانی باشد. گرچه حکمتیست‌ها روشن‌ساخته‌اند که در چه فیلمی این وسیله مافوق تصور تست خون که در آن قومیت و مذهب افراد معلوم می‌شود به تصویر کشیده شده است. شاید هم این گروه با عقب‌گردی صد ساله باورهای نژادپرستان قرون نوزده و نیمه اول سده بیستم را پذیرفته‌اند که نژاد افراد را می‌توان از طریق خون تعیین کرد. چیزی که با توجه به حرکت روزافزون این

جریان به منتهی‌الیه شوونیسم و راست‌گرایی چندان غیر قابل درک نمی‌تواند باشد. صدور شناسنامه قومی و داغ کردن مارک کرد و ترک و فارس هم ایده‌ی وحشتناکی است که باید امیدوار بود اینان آن را در جریان ائتلاف با هیچ جریان راسیست اروپایی (که در پروژه‌های آنتیستی با آنان ائتلاف دارند) مطرح نکرده باشند زیرا نیک می‌دانیم ایده‌ها اگر به میان توده‌ها بروند آن‌گاه می‌تواند بدل به نیرویی مادی شوند.

حکمتیست‌ها که برای ارائه‌ی یک تحلیل و راه حل کمونیستی برای مسئله ملی کوچک‌ترین دغدغه، درک و اهمیتی قائل نیستند در عوض در ارائه یک تصویر ضد مارکسیستی از جامعه و تضادهای آن حتی نسبت به شرکاء ملی‌گرا و مذهبی خود رقیب نمی‌شناسند. اگر بابک امیرخسروی، دریادار آریان‌پور و بنی‌صدر به وجود "برخی نارسایی‌ها" اشاره‌ای می‌کنند و ملی مذهبی‌ها وجود "ستم و گاه سرکوب" را غیر قابل انکار می‌یابند؛ تصویری که حکمتیست‌ها از جامعه ایران می‌کشند در سادگی، صفا، صمیمیت و آرامش به تابلوهای بازاری قهوه‌خانه‌ها تن می‌زنند: "میلیون‌ها نفر که سال‌ها بدون خصوصیت ملی با هم کار و زندگی می‌کنند." زمانی منصور حکمت خود وجود ملیت را افسانه‌ای هم‌سنگ سیمرغ و خدا اعلام کرده بود و اکنون مؤمنان وی وجود تضاد و آنتاگونیسم طبقاتی (درهم‌تنیده با ستم ملی، جنسیتی، مذهبی و...) را به درازای سال‌ها در ایران افسانه می‌دانند زیرا مردم ایران با هم کار و زندگی می‌کنند، آن هم بدون خصوصیت. چه عصر طلایی و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ای داشته‌ایم و خودمان هم خبر نداشتیم! اگر حکمتیست‌ها در عالم واقع نه برنامه و نه کنشی برای ایجاد جامعه‌ی بی‌طبقه ندارند اما با بیرون کشیدن شعبده‌ای دیگر از کلاه حکمت در عالم توهم همین وضعیت موجود را به جامعه بری از تضاد بدل می‌سازند.

حکمتیست‌ها برای زدودن هرگونه تردیدی در همسانی با ملی‌گرایان و سازمان‌ها و احزاب مختلف آن‌ها در اپوزیسیون ایرانی توافقنامه حزب دموکرات و کومله را پروژه‌ای غربی و آمریکایی می‌دانند و هدف آن را "از هم پاشاندن شیرازه جامعه ایران" اعلام می‌کنند. چیزی که به باور آن‌ها همسان با ماجرای عراق (که به "از هم پاشیدن شیرازه جامعه عراق" منجر شد) خواهد بود. از منتهی‌الیه طیف اپوزیسیون راست یعنی سلطنت‌طلبان و حزب مشروطه تا حکمتیست‌ها اگر حاضر به هر مصالحه‌ای در باب قیمومت سلطنت و وارث بر حق آن و یا اصل بنیادینی چون وجود تضادهای طبقاتی شوند اما درباره این مسئله "صلح و صفای ملی" (یا به قولی وحدت کلمه) با هیچ کس سرسازگاری و شوخی ندارند. "تمامیت ارضی" و "شیرازه جامعه" به هر قیمتی چه با ارتش تحت فرمان بنی‌صدر و فرمان جهاد امام خمینی و چه با خون حکمتیست‌ها باید محافظت و پاسداری شود؛ چیزی که بهتر از هر نقطه‌ای می‌تواند خود را در شورای ملی به رهبری شاهزاده رضا پهلوی متجلی سازد. در جلسه‌ی اختتامیه‌ی این کارناوال میهن‌پرستی و شوونیسم فرصتی فراهم شد تا کانون آرامش و وحدت ملی ایرانیان در قامت شاه آینده ایران و شورای ملی وی خود را معرفی و به جامعه مضطرب و نگران از خطر و توطئه‌ی شوم تجزیه‌طلبی تقدیم کند. در این صورت شاید دیگر چندان نیاز نباشد شوونیست‌های ایرانی متوسل به زانو زدن و طلب عفو از مقام معظم رهبری و نظام جمهوری اسلامی شوند.

بنیان‌های تحلیل مارکسیستی مسئله ملی:

کارل مارکس و فردریش انگلس رهبران و بنیان جنبش و تفکر مارکسیستی اگرچه سوسیالیسم خاص خویش را بر خلاف قرائت‌های تخیلی و دیگر نحله‌های رایج زمان خویش بر خود-رهایی مبارزات طبقه کارگر استوار ساختند اما به مثابه بهترین دیالکتیسی‌های زمان خویش از درک انضمامی دیگر جنبش‌ها و رویدادهای زمان خویش غافل نبودند. بر همین سیاق بود که مارکس شورش سپوی‌های هند را "بهترین متحد جنبش انقلابی در غرب" می‌دانست و یا جنبش استقلال‌طلبان را "دماسنج انقلاب‌های اروپایی" می‌نامید. مارکس از دهه ۱۸۵۰ با فاصله‌گیری از تلقی تا حدودی مثبت اولیه‌اش از استعمار در شرق، به تأثیرات ویرانگر آن در هند و چین پرداخت و در ماجرای جنگ داخلی در آمریکا عمیقاً خویش را درگیر درک و تحلیل آن رویدادها قرار داد. مارکس بر خلاف فردیناند لاسال که مبارزات ضد برده‌داری را بورژوازی و بی‌ارزش می‌خواند موضع وی را "نظرورزان، کلی و توخالی" خواند. انگلس همواره نسبت به ستم ملی انگلستان بر ایرلند حساس بود و معتقد بود ایرلندی‌ها "پرولتاریای راستینی" اند که می‌توانند دژ امپراطوری انگلستان را به لرزه درآورند. مارکس نیز ایرلند را "اهرم انقلاب در بریتانیا" می‌دانست و برخلاف باکونین و هواداران آنارشیست وی در بین‌الملل اول که معتقد بودند کارگران جز در مبارزات مختص به خویش نمی‌بایست در هیچ مسئله‌ای خویش را درگیر سازند، بر آن بود که انترناسیونال موظف به دفاع علنی از رهایی ملی در ایرلند و بیدارکردن آگاهی طبقه کارگر انگلیس است تا در یابند رهایی ملی ایرلند "نخستین شرط رهایی اجتماعی خودآنهاست". مارکس در این رابطه بیش از هر چیز بر اهمیت این نکته تأکید داشت که از یک‌سو طبقه کارگر انگلیس از هم صف شدن با نگرش استعماری و ناسیونالیستی طبقات حاکم بگسلد و از سوی دیگر پرولتاریای ایرلند با درک این که ستم ملی مسلط بر وی بلایی است که تنها مسئول آن بورژوازی انگلستان است و نه پرولتاریای انگلستان، در راستای انترناسیونالیسم کارگری حرکت کند. مارکس معتقد بود که اگر کارگر انگلیسی نتواند از هم جبهه شدن با ناسیونالیسم استعمارگرانه‌ی بورژوازی فاصله بگیرد آن‌گاه: "کارگر انگلیسی در مقابل ایرلندی خود را عضو ملت مسلط می‌داند و بنابراین آلت دست اشراف و سرمایه‌داران علیه ایرلند می‌شود و به این ترتیب سلطه‌ی آنان را بر خود قدرتمندتر می‌سازد و به پیشداوری مذهبی، اجتماعی و ملی علیه ایرلند میدان می‌دهد." (نامه‌ی مارکس به دو عضو آلمانی-آمریکایی بین‌الملل در نیویورک، زیگفرید مه‌یر و آگوست فوگ، ۱۸۷۰).

بنابراین آن‌چه که برای مارکس اهمیت داشت اتحاد و همبستگی طبقه کارگر بریتانیا بود اما نه به واسطه بی‌توجهی یا تحقیر مبارزه علیه ستم ملی بلکه از طریق درک دیالکتیکی و انضمامی مسئله و تبدیل آن به ابزاری جهت هم‌کنشی پرولتاریای ملل مختلف. در مقابل این مسیر هیچ مانعی به اندازه‌ی گرایش‌های ناسیونالیستی ملت مسلط نمی‌تواند باعث جدایی پرولتاریای ملت مسلط و ملت تحت ستم گردد زیرا از یک سو تحت لوای شعارهای میهن‌پرستانه پرولتاریای ملت مسلط بدل به آلت فعل منافع بورژوازی جامعه خویش می‌کند و از سوی

دیگر سبب بی‌اعتمادی و فاصله‌گیری پرولتاریای ملت تحت ستم از یک جنبش سراسری و انترناسیونال علیه سرمایه‌داری می‌شود.

البته در سنت مارکسیستی نمونه‌هایی از برخوردهای مکانیکی و اشتباه نسبت به مسئله ملی وجود داشته که با روح درک دیالکتیکی و فهم تاریخی امور هم‌خوان نیست. رویکردهایی که همانند مواضع پرودون و باکونین و هوادانشان در ظاهر بسیار رادیکال و کارگری است اما در عمل جز به بی‌توجهی به پتانسیل انقلابی مسئله و لزوم حضور پرولتاریا در آن منجر نمی‌شود. نمونه برجسته‌ی این انقلابی‌گری انتزاعی در برخورد با مسئله ملی را می‌توان در اندیشه رزا لوکزامبورگ مشاهده کرد. رزا لوکزامبورگ در مجموعه مقالاتی که با عنوان "مسئله ملی و خودگردانی" در مجله حزب سوسیال دموکرات لهستان منتشر کرد با رد نظرات لنین حق تعیین سرنوشت را حقی انتزاعی و متافیزیکی دانست و طرفداری از حق جدایی ملل را حمایت از ناسیونالیسم بورژوازی و استقلال ملل کوچک را بر خلاف قوانین تاریخ و خیالی‌بافی ارزیابی کرد. رزا مشخصاً در مورد لهستان با بینشی مکانیستی ادغام بیش از پیش اقتصاد لهستان با روسیه را پایه مخالفت خود با امر جدایی قرارداد. در واقع رزا لوکزامبورگ تنها سویه‌های خرده بورژوازی و ارتجاعی خواست استقلال لهستان را می‌دید و پتانسیل انقلابی و مترقی آن را در پیوند با انقلاب در روسیه درک نکرد، البته گفته می‌شود که موضع‌گیری رزا لوکزامبورگ در قبال مسئله ملی محصول و بازتاب نیرو و مقابله ایدئولوژیک حزب سوسیال دموکرات لهستان با حزب سوسیالیست لهستان (فراک‌ها) و گرایشات میهن‌پرستانه‌ی لهستانی بوده است. لنین در این رابطه و در نقد رزا می‌گوید "رزا لوکزامبورگ که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سرگرم شده، ناسیونالیسم ولیکاروس را فراموش می‌کند و حال آن‌که همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر موحش‌تر است." (ص ۱۰۱۳ مجموعه آثار فارسی)

البته بعدها رزا لوکزامبورگ در جزوه‌ی جونیوس از بینش مکانیستی و اکونومیستی که ابعاد سیاسی مسئله ملی را درک نمی‌کرد، دوری گرفت و از اصل "حق تعیین سرنوشت ملل" دفاع کرد اما این حق را در چارچوب دولت‌های موجود سرمایه‌داری قابل تحقق نمی‌دانست. لنون تروتسکی نیز تا قبل از ۱۹۱۸ در قبال مسئله ملی موضعی بینابینی (رزا-لنین) اتخاذ کرد و در قالب رهیافتی تاریخی-اقتصادی دولت ملی را به ابعاد اقتصادی و فرهنگی‌اش تقلیل داد اما بعدها رابطه دیالکتیکی میان انترناسیونالیسم و مسئله ملی را به خوبی درک کرد و به تبیین آن پرداخت. در متنی با عنوان "آموزش جوانان در مورد مسئله ملی" که در پروادای اول مه ۱۹۲۳ انتشار یافت، تروتسکی تحکیم قدرت طبقه کارگر را منوط به رودررویی با فوریتی بیشتر با مسئله ملی در تمام "ابعاد حقیقی‌اش" و در تمام تظاهرات مشخص روزانه‌اش از زمینه‌های دولتی، اقتصادی، فرهنگی و زندگی روزمره می‌داند. سانتیست‌ها و رفرمیست‌هایی نظیر کارل رنر و اتو باوئر (مارکسیست‌های اتریشی) نیز حل مسئله ملی را منوط به اعطای برخی حقوق فرهنگی و اصلاحات قانونی و اجرایی در مورد ملیت‌ها می‌دانستند. آن‌چه غیابش در تحلیل باوئر و رنر مشهود است پیوند مسئله طبقاتی و مسئله ملی در راستای انقلابی با سمت و سوی انترناسیونالیستی است. کارل رنر با جهت‌گیری حقوقی و اتو باوئر با تفسیری فرهنگ‌گرایانه از

ملت به غیر سیاسی کردن مسئله ملت‌ها پرداختند. مفاهیم ایده‌آلیستی باوئری نظیر "سرشت ملی"، "ساخت عام روحی" و ویژگی روحی بعدها در فرامین استالین به عنوان میراث بر جای ماند؛ مفاهیمی که در تضاد کامل با بینش مارکسیستی بودند. جدای از به کارگیری قالبی تنگ و محدود در تعریف ملت "زبان مشترک، قلمرو، زندگی اقتصادی، و ساخت روانی" در جزوه "مارکسیست‌ها و مسئله ملی"، استالین خط افتراقی میان ناسیونالیسم ملت ستمگر و ملت تحت ستم ترسیم نمی‌کند و با حدت و شدت نوک پیکان حملاتش را بیشتر به سوی ناسیونالیسم ملت تحت ستم نشانه می‌رود. نمونه‌های ذکر شده چه از سوی جریان‌های رادیکال و چه از سوی جریان‌های سانتیست و رفرمیست انحرافات را نشان می‌دهد که در غیاب درک و تحلیل دیالکتیکی، پتانسیل انقلابی مسئله ستم ملی را نادیده گرفته‌اند. پتانسیلی که به باور لنین می‌تواند هم‌چون "باسیل" برای انقلاب کارگری عمل کند.

اما پس از مارکس و انگلس جدی‌ترین و ژرف‌ترین تحلیل‌ها و مباحث در حوزه مسئله ملی از سوی و.ا.لنین طرح شده است. از همان هنگام که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی ۱۸۹۶ حق کامل کلیه ملل را در تعریف سرنوشت خویش پذیرفت همواره جریاناتی در میان مارکسیست‌ها بودند که به انحاء مختلف علیه این مسئله به مخالفت پرداختند. همان‌گونه که ذکر شد برجسته‌ترین این جریانات مارکسیست‌های لهستانی بودند که توسط رزا لوکزامبورگ علیه این تز و به ویژه بند نهم برنامه کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ همواره به ذکر ایراداتی می‌پرداختند. لنین موضع لوکزامبورگ و مخالفان حق تعیین سرنوشت ملل را "تجربیدی" و "متافیزیکی" می‌دانست، زیرا بی‌توجه به شرایط تاریخی و اقتصادی جنبش‌های ملی به تخطئه‌ی آن‌ها می‌پردازد. اگر چه بی‌شک همانند مارکس و انگلس برای لنین نیز "تأمین تکامل طبقه کارگر" و متابعت هرخواستی از "منافع پرولتاریا در مبارزه طبقاتی" قطب‌نمای اصلی درک و تحلیل هر مسئله و پدیده‌ای است.

لنین در مقاله "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" به روشنی به این مسئله پرداخته و در این‌جا لازم است به صورت دقیق‌تر به احتجاجات و استدلال‌های وی در این نوشتار بپردازیم. لنین به مثابه یک مارکسیست راستین ضمن پذیرش حق مساوی ملل جهت ایجاد دولت‌های ملی خویش اعلام می‌دارد که پرولتاریا: "اتحاد پرولتاریای کلیه ملل را بالاتر و ذی‌قیمت‌تر از همه می‌داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می‌کند." (مجموعه آثار لنین، صفحه ۱۰۱۲). اما لنین بر همین اساس و در راستای درک منافع طبقه پرولتاریا درمی‌یابد که ستم ملی پیرو مباحث مارکس باعث جدائی پرولتاریای ملت مسلط و ملت تحت ستم می‌شود، بنابراین می‌بایست با بهادادن به مبارزه‌هایی بخش ضد ستم ملی، هم‌علیه این شکل تبعیض مبارزه کرد و هم آن را به خدمت مبارزه پرولتاریا درآورد. و این میسر نمی‌شود مگر با زدودن اندیشه پرولتاریا یا ملت ستمگر از غبار گرایش‌های شونونیستی و ایجاد اعتماد در پرولتاریای ملت تحت ستم و اقناع آنان به هم‌جهت بودن با پرولتاریای ملت مسلط. بر خلاف سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌هایی که مبارزه علیه ستم ملی را بی‌ارزش و یا حتی برای منافع

کارگران مضر می‌دانستند لنین معتقد بود که: "وقتی که جنبش‌های توده‌ای ملی پدیدار گردید، روی گرداندن از آن و استنکاف از پشتیبانی از عوامل مترقی آن، معنایش در حقیقت امر این است که انسان به تعصب ناسیونالیستی دچار شود، یعنی "ملت خود" را "ملت ایده‌آل" بداند." (همان ص ۱۰۳۸).

لنین حتی تا آنجا به موضع‌گیری ضد ستم و تبعیض اولویت می‌دهد که اعلام می‌کند: "تا آن‌جا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آن‌جا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم. زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آن‌جا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچ‌گونه اغمازی نسبت به کوشش‌هایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت" (همان ۱۰۱۳) و حتی این‌که: "در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستمگر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی‌قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم." (همان)

لنین حق تعیین سرنوشت را بر خلاف مارکسیست‌های اتریشی که همانند کادتها در روسیه آن را به عبارت بی‌مسمای "حق خودمختاری فرهنگی" تقلیل داده بودند به معنای "حق جدایی" دفاع می‌کرد. از دید وی هر حزب و جریان سوسیالیستی که برای ایجاد یک رابطه برابر ملی با حفظ حق جدایی مبارزه نکنند خائن به سوسیالیسم است. لنین بر خلاف اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها که ژرفا و شدت ریاکاری آن‌ها را به "طولیه‌ی اوژیاس" تشبیه می‌کند معتقد است که حتی این‌که مبارزه برای رهایی ملی ممکن است تحت شرایطی توسط "قدرت‌های بزرگ برای اهداف امپریالیستی خود مورد استفاده قرار گیرد" باعث نمی‌شود که کمونیست‌ها حق تعیین سرنوشت آن ملت را نفی کنند. بلکه راه حل در حضور در جنبش رهایی ملی و جلوگیری از استفاده‌ی امپریالیستی و ناسیونالیستی از آن و بهره‌گیری از مبارزه‌ی رهایی بخش ملت تحت ستم در راه رهایی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی است.

از سوسیال‌شوونیسم تا بی‌تفاوتی، مارکسیست‌های ایرانی و ستم ملی
مارکسیست‌ها همواره در ایران از این فرض شروع کرده‌اند که ایران کشوری کثیرالمله یا دارای خلق‌های متعدد است. این‌که الان برای لوٹ کردن مسئله واژه‌هایی چون قوم، قبیله، طایفه و تبار از ادبیات شوونیسم ایرانی به واژگان برخی از گروه‌های چپ نیز وارد شده نه تنها نشان از استحاله این جریان‌ها به جریان‌های دست راستی است بلکه از هژمونی سراسری ایدئولوژی شوونیستی در ایران خبر می‌دهد. فضایی که در آن تغییر نام خلیج فارس در سایت گوگل همه طبقات بورژوازی و خرده‌بورژوازی را برای انهدام این سایت اینترنتی به تحرک وامی‌دارد اما نسبت به خلیج طوفانی زندگی هزاران کارگر بیکار شده یا بی‌حقوق بهائی به اندازه ردیابی نوسانات قیمت روزانه دلار قائل نیست. اگر به تبعیت از لنین همه جریان‌ها مخالف رفع ستم ملی را شوونیست بدانیم آن‌گاه باید طیفی از "لیبرال شوونیست"ها تا "سوسیال شوونیست"ها را رزمندگان اصلی صف میهن‌پرستی علیه ملت‌های تحت ستم ایرانی دانست: از جبهه ملی و حزب

مشروطه تا احزاب کمونیست کارگری و حکمتیست‌ها. ملی‌گرایان دست راستی ایرانی بی‌هیچ استتار و شرمی پیرو همان پروژه‌های گام می‌نهند که از زمان رضاخان بر نفی ملت‌های غیر فارس در ایران استوار شده است. دولت-ملتی که شکل فئودالی و ملوک‌الطوایفی سرزمین چند فرهنگی ایران را با مرکزیت ملیت فارس و سیاست یکسان‌سازی، جایگزین ساخت. امروز هم این گروه‌ها که یا رسماً از روح شاهنشاه بزرگ پهلوی مدد می‌گیرند و یا از نخست وزیر ملی‌گرای آن سلطنت، بی‌هیچ برو برگردی طرح مسئله ستم ملی را هم‌چون نظام جمهوری اسلامی توطئه اجانب برای تجزیه میهن آریایی/امت اسلامی می‌دانند اما حکایت سوسیال شوونیست‌ها حکایت دیگری است.

اگر از زمان تشکیل اولین حزب کمونیست ایران در باکو واقعیت کثیرالمله بودن ایران مغفوض همه احزاب و جریان‌ها چپ به شمار می‌رفت اما پس از ایجاد حزب کمونیست کارگری و در لوای نقد کومله و حزب کمونیست ایران لیبرال حزب مذکور، یعنی منصور حکمت هم‌راستا با راست‌روی فزاینده‌ی این حزب در تمامی عرصه‌ها در باب مسئله ستم ملی این نظر را عنوان ساخت که تنها گروه ملی تحت ستم در ایران کردها هستند که اینان نیز دو راه پیش رو دارند، یا باید منتظر آینده شوند تا با اذن ایشان در فردای ایران تحت فرمان حزب کمونیست کارگری اجازه یابند پس از یک رفراندوم از ایران جدا شوند و یا همانند یک شهروند خوب و سر به زیر در ایران به زندگی ادامه بدهند. حکمت که معتقد بود تمامی کلمات "حق تعیین سرنوشت ملل" قابل تفسیر است، خود با تفسیری نه چندان بدیع از آن این اصل را بی‌معنا و تهی ساخت تا جریان متبوعش در عمل جز لفاظی‌های پراکنده فرقی با دیگر جریان‌های شوونیست ایرانی نداشته باشد. منصور حکمت در جزوه‌ی "حزب و قدرت سیاسی" اعلام می‌کند: "اولین شرط حضور ما در جنگ بر سر قدرت سیاسی، این است که پرچمدار صف افراطی جامعه باشیم" بر همین اساس نیز به راستی انواع شاخه‌های کمونیسم کارگری پیرو وی پرچمدار افراطی‌ترین گرایش و قرائت از شوونیسم تهاجمی ایرانی می‌شوند.

در همین ماجرای جنبش ملی-مذهبی بیانیه‌نویسی علیه دو حزب کرد هیچ جریان دست راستی ایرانی به اندازه پیروان حکمت به لجن پراکنی علیه "خاننان به مام میهن" نپرداختند. حزب کمونیست کارگری این بیانیه را "طرح قومی تفرقه افکنانه" خواند و دو حزب مذکور را "قوم پرست" نامید و حکمتیست‌ها آن‌ها را "زبانه‌های قومی و مذهبی" و "باند قومی مسلح و بی‌ریشه اجتماعی" که در صورت پیگیری طرح‌هایشان باید منتظر ارتش حکمتیست‌ها باشند. این ادبیات و رویه‌ی افراطی سوسیال‌شوونیست‌ها سرتاسر بر خلاف آموزه‌های مارکسی لنینی، بهترین خادم تقویت مواضع ناسیونالیست‌های ایرانی و کرد است. جریان‌هایی که هم‌چون مرشد بزرگ‌شان استالین متاسفانه برند پرولتاریا و کمونیسم را مصرف می‌کنند اما با تحقیر و توهین به ملل تحت ستم (که "قوم" و "قبیله" می‌خواندشان)، در عمل آتش جریان‌های ناسیونالیستی در کردستان را شعله‌ورتر می‌سازند، و این برای احزاب بورژوا ناسیونالیست مشروعیت بیشتری در میان جنبش رفع ستم ملی به دنبال دارد. فحاشی‌ها و توهین‌های وقیحانه سوسیال‌شوونیست‌ها و تهدید به کشتار و سرکوب مجدد کردستان از سوی اینان

و ملی‌گرایان دست راستی با تقویت مواضع ناسیونالیسم در کردستان طبقه کارگر و زحمتکشان کردستان را از همه جریانات سراسری می‌راند و بذریعۀ بی‌اعتمادی و ناامیدی از طبقه کارگر ایران را در دل آن‌ها می‌کارد. درست همان خطری که مارکس و انگلس برای جلوگیری از وقوع آن در مناسبات کارگران ایرلندی و طبقه کارگر انگلستان تلاش بسیاری را مبذول داشتند.

اگر لنین معتقد بود که: "هر قدر کشوری عقب‌مانده‌تر باشد به همان نسبت تولید زراعی کوچک، مناسبات پاتریارکال و دورافتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیق‌ترین خرافات خرده‌بورژوازی، یعنی خرافات خودخواهی ملی و تنگ‌نظری ملی می‌گردد، شدیدتر است. از آن‌جا که این خرافات فقط پس از محو امپریالیسم و سرمایه‌داری در کشورهای پیشرو و پس از تغییرات اساسی در تمامی بنیاد زندگی اقتصادی کشورهای عقب‌مانده محو خواهد شد، لذا سیر زوال این خرافات نمی‌تواند یک سیر بسیار بطئی نباشد. از این‌جا است که **پرولتاریای آگاه کمونیست در کلیه کشورهای موزلف است نسبت به بقایای احساسات ملی در کشورها و در بین خلق‌هایی که طی مدتی طولانی‌تر از همه تحت ستم بوده‌اند با احتیاط و توجه خاصی رفتار نماید** و به همین‌سان هم موزلف است به منظور از بین بردن سریع‌تر بی‌اعتمادی و خرافات مذکور به گذشت‌های معینی تن در دهد." (لنین، طرح اولیه تزه‌های مربوط به مساله ملی و مستعمراتی، دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی).

باید توجه شود که لنین درباره خرافات خرده‌بورژوازی در باب "خودخواهی ملی و تنگ‌نظری ملی" حرف می‌زند و نه خواست بر حق رفع ستم ملی. لنین معتقد است که نیروی پرولتاریا باید با درک تاریخ فرودستی و ستم تحمیل شده بر ملت تحت ستم "با احتیاط و توجه خاصی" با این خرافات برخورد کند و حتی "گاه گذشت‌های معینی" جهت ایجاد اعتماد از خویش نشان دهد. "آیا برای اثبات ضد مارکسیست بودن سوسیال‌شوونیست‌های ایرانی همین بسنده نمی‌کند که این رهنمود لنینی را با قرارگیری آنان در صف افراطی تحقیرکنندگان ملل تحت ستم مقایسه کنیم؟"

لنین در سال‌های پایانی حیات خویش و نیز در دوران حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی توجه خاصی به مسئله ستم ملی داشت و همواره از تعرضات روس‌های بلشویک علیه ملل دیگر بیمناک بود، کسانی چون استالین و دزرنژینسکی که او آن‌ها را تلویحاً "افراد حقیقتاً روس، روس‌های شوونیست و در ماهیت امر رذل و قلدرمنش" می‌خواند. لنین در نوشتار "درباره مسئله ملیت‌ها یا سیستم خودمختاری" در پایان دسامبر ۱۹۲۲ درباره شوونیسم روسی دزرنژینسکی می‌نویسد: "من می‌ترسم رفیق دزرنژینسکی که برای تحقیقات درباره "تبهکاری‌های" این "سوسیال ناسیونال‌ها" به قفقاز رفته بود نیز در این‌جا فقط روحیه حقیقتاً روس‌منشانه از خود نشان داده باشد، می‌دانیم که افرادی از ملیت‌های غیر که روس‌منش شده‌اند همیشه در قسمت روحیه‌ی حقیقتاً روس‌منشانه شورش را در می‌آورند." (مجموعه آثار فارسی ص ۲۲۵۴). این همان داستان سوسیال‌شوونیست‌های ایرانی است که به راستی در صف مقدم و افراطی شوونیسم ایرانی واقعاً شورش را درآورده‌اند. از تحقیر و توهین به ملیت‌ها تحت ستم و قوم و قبیله خواندن آن‌ها تا تهدید به لشکرکشی و خون‌پاشاندن بر

سراسر استان‌های محل سکونت ملل تحت ستم.

اما مسئله تنها به این طیف چپ و راست شوونیست‌های ایرانی ختم نمی‌شود. مسئله واقعی برای ما غیاب و سکوت مارکسیست‌ها، گروه‌ها و جریانات کمونیست راستینی است که با سکوت و کنار کشیدن خود از ماجرا بهترین کمک ممکن را به اوج‌گیری هذیانات و عریه‌کشی‌های شوونیستی فراهم کرده‌اند. افراد و احزاب کمونیست ایرانی یا فاقد تحلیل و درک درست مارکسیستی از مسئله ستم ملی در ایران هستند و یا با موضعی شبیه به بوخارین و دیگر مارکسیست‌های روس مخالف لنین اهمیت مسئله را درک نمی‌کنند، موضعی که لنین آن را "اکونومیسم امپریالیستی" نام نهاده بود. ملیت‌های تحت ستم ایرانی واقعیتی‌اند غیر قابل انکار و پتانسیل مبارزاتی آن‌ها در یک مبارزه‌ی قهرآمیز برای برانداختن نظم موجود به گواهی تاریخ معاصر ایران چنان است که اپوزیسیون کمونیست ایران به هیچ وجه نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. اما هم‌راستا با ضعف سراسری و کلی جریانات کمونیست ایرانی در این حوزه نیز جز سکوت صدایی از این سو شنیده نمی‌شود. در حالی که اپوزیسیون لیبرال شوونیست با تشکیل شورای ملی و انواع طرح‌های خاص خویش آماده تحویل گرفتن قدرت از امپریالیسم می‌شود فضای سیاسی ایرانی هم چنان فاقد هرگونه پروژه و بدیل جدی کمونیستی برای رهایی راستین از همه ستم‌هایی است که جامعه ایران را در حال نابودکردن است. در این میان حتی دریغ از یک آژیتاسیون کمونیستی و تاکید بر غیر قابل گذشت بودن "حق تعیین سرنوشت ملل". شاید جریان کمونیستی چنان مرعوب شوونیسم شده که امروزه و بر خلاف چند دهه‌ی قبل می‌ترسد امکان و حق جدایی را مطرح کند. اما بی‌شک همان‌گونه که مارکس، انگلس و لنین به درستی آنالیز کرده‌اند جز با طرح این حق و مهم‌تر از طرح مسئله "مبارزه در راه آن" نمی‌توان امید به برقراری یک مبارزه‌ی طبقاتی فراگیر و یک‌دست در ایران داشت. تا هنگامی که پرولتاریای ملت فرادست با معجون شوونیسم ایرانی مسموم می‌شود و پرولتاریای ملل تحت ستم از وسعت و توحش جبهه فراگیر حامی ستم ملی علیه خویش به‌ت‌زده است؛ امکان فرادستی جریانات ناسیونالیست در هر دو سوی این معادله باطل هر دم رو به افزایش است. ماجرای بیانیه دو حزب (خرده‌بورژوا ناسیونالیست کرد و هجمه فراگیر شوونیسم ایرانی نشان از اهمیت و شدت و حدت این ماجراست. در این میان پر واضح است که در صورت غیاب و سکوت کمونیست‌ها بی‌شک جنبش‌هایی از ستم ملی، که از بهترین اهرم‌ها و ابزارهای عروج جنبش سراسری طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی می‌تواند باشد، زیر آوار هژمونی پاسخ‌های ناسیونالیستی تسلیم خواهد شد.

در پایان باز هم به لنین و تحلیل و درک درخشان دیالکتیکی وی از مسئله ستم ملی و وظایف پرولتاریا و حزب پرولتاریا در این راستا بازمی‌گردیم. آن‌جا که وی در "یادداشت درباره‌ی مسئله ملیت‌ها یا سیستم خودمختاری" به تجزیه و تحلیل روابط میان جریانات انترناسیونالیست و ملل تحت ستم می‌پردازد. تحلیلی که آخرین هشدارهای رهبر بزرگ انقلاب اکتبر را در باب روش خرده‌بورژوازی و بورژوازی کمونیست‌های شوونیست (استالین و پیروانش) بیان می‌کند. این مقاله می‌تواند وزن و اهمیت دیدگاه و پراتیک انترناسیونالیستی پرولتری را در ایران به

خوبی روشن سازد. امید است که در یک رستاخیز سراسری آلترناتیو کمونیستی، مسئله‌ی مهم ستم ملی به دور از رسوبات و سموم شوونیسم فراگیر ایرانی با تاسی از مارکس، انگلس و لنین راه حلی مارکسیستی بیابد.

ضمیمه:

یادداشت درباره‌ی مسأله ملیت‌ها یا «سیستم خودمختاری»

۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

ولادیمیر ایلیچ لنین

من در تألیفات خود راجع به مسأله ملی نوشته‌ام که طرح مجرد مسأله ناسیونالیسم به طور کلی، به هیچ دردی نمی‌خورد. باید بین ناسیونالیسم ملت ستمگر و ناسیونالیسم ملت ستمدیده، ناسیونالیسم ملت بزرگ و ناسیونالیسم ملت کوچک فرق گذاشت.

ما ناسیونالیست‌های ملت بزرگ در برابر ناسیونالیسم دوم طی جریان تاریخ تقریباً همیشه مقصر بوده‌ایم، زیرا مرتکب اجحافات بی‌حد و حصر شده و حتی علاوه بر آن، بدون آن‌که خود متوجه باشیم، اجحاف و توهین بی‌حد و حصری روا می‌داریم. کافی است خاطرات ولگای مرا به یاد بیاوریم که در آن گفته‌ام چگونه افراد ملیت‌های غیر روس را تحقیر می‌کنند. لهستانی را «بدلهستانی» می‌نامند و به تاتار برای مسخره می‌گویند «شازده» و به اوکراینی می‌گویند «ببو» و به گرجی‌ها و سایر قفقازی‌ها می‌گویند «فاپبازی».

بدین جهت انترناسیونالیسم ملت ستمگر یا به اصطلاح «بزرگ» (ولو این که این بزرگی فقط به سبب اجحافات وی بوده و نظیر بزرگی یک قلدر باشد) علاوه بر مراعات برابری ظاهری ملل باید شامل آن چنان نابرابری هم باشد که بر اثر آن ملت ستمگر یعنی ملت بزرگ بتواند آن نابرابری را که عملاً در زندگی پدید می‌آید جبران نماید. هر کس این نکته را نفهمیده باشد روش واقعاً پرولتاریایی را نسبت به مسأله ملی درک نکرده و در ماهیت امر در نظرگاه خرده‌بورژوازی باقی مانده و بدین جهت نمی‌تواند هر لحظه به سرانجام نظرگاه بورژوازی درنگلد.

برای یک پرولتر چه نکته‌ای دارای اهمیت است؟ برای یک پرولتر نه تنها اهمیت بلکه ضرورت مبرم دارد که در مبارزه طبقاتی پرولتری حداکثر اعتماد افراد ملیت‌های غیر را در کشورش به سوی خود جلب نماید. برای این کار چه چیزی لازم است؟ برای این کار تنها برابری ظاهری کافی نیست. برای این کار باید به وسیله‌ی رفتار خود یا به وسیله‌ی گذشت‌های خود نسبت به فرد ملت غیر، آن عدم اعتماد و آن بدگمانی و آزرده‌گی را که در گذشته‌ی تاریخ بر اثر اعمال ملت «عظمت‌طلب» در او پدید گشته جبران نمود.

تصور می‌کنم توضیح بیشتر و مفصل‌تر این مطلب برای بلشویک‌ها و کمونیست‌ها لازم نباشد. به عقیده‌ی من در موضوع مورد بحث، یعنی در مورد ملت گرجی ما با نمونه جامعی روبرو هستیم که در آن برای این که روش ما نسبت به این مسأله حقیقتاً پرولتاریایی باشد باید نهایت حزم و احتیاط و گذشت را مراعات نماییم. آن گرجی که به جانب این مسأله واقعی نمی‌گذارد و با نظری حقارت‌آمیز تهمت «سوسیال-ناسیونالیسم» می‌زند (و حال آن‌که خود او نه تنها «سوسیال-ناسیونال» حقیقی و واقعی است، بلکه قلدر خشن روسی‌منش نیز هست)؛ این گرجی در ماهیت امر به مصالح همبستگی طبقاتی پرولتاریا پشت پا می‌زند، زیرا هیچ چیز مثل بی‌عدالتی ملی از پیشرفت و تحکیم همبستگی طبقاتی پرولتاریا جلوگیری نمی‌کند و ناسیونال‌های رنجیده خاطر نسبت به هیچ چیز این قدر رنجیده خاطر نیستند که نسبت به حس برابری و تخلف از آن هستند؛ ولو این تخلف از روی لاقیدی و بر سبیل شوخی و مزاح و حتی توسط رفقای پرولترشان انجام گیرد.

به همین جهت در این مورد زیاده‌روی در گذشت و نرمش نسبت به اقلیت‌های ملی بهتر از امساک است. به همین جهت در این مورد مصلحت اساسی همبستگی پرولتری و در نتیجه مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا ایجاب می‌کند که ما هرگز در مسأله ملی روش فرمالیته نداشته باشیم و همیشه فرق حتمی بین روش پرولتر ملت ستمدیده (کوچک) نسبت به پرولتر ملت ستمگر (یا بزرگ) را در نظر بگیریم.

مجموعه آثار لنین، ترجمه‌ی فارسی: صص ۲۲۵۶ و ۲۲۵۷



کار بیگانه شده

مظفر گودرزی



بلامانع با سرمایه‌دار روبرو شود. مگر در کارگاه‌های بسیار کوچک.

هدایت "کار بیگانه شده" (ه م) هدایت انسان‌ها جهت از خود بیگانه‌شدن، بر فرض نبودن پیش فرض‌های مارکس باز وجود داشتند. جنرال‌های ارتشی، سران شهربانی، فرماندهان جنگ‌های قاره‌ای، به طور کلی خادمین و حافظین مالکیت خصوصی، شبانه روزی در جهت نتیجه معکوس تولید کارگر، "فلاکت و سیه روزی کارگر" علیرغم کاری که می‌کند، در تلاش هستند.

در قرن بیست و یکم، "واقعیت یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است" (ه م) که ده‌ها هزار کارگر بیکار "از فرط گرسنگی" (ه م) به خدمت ارتش‌های تجاوزگر در آمده و با ناوگان‌های عظیم از این گوشه دنیا به آن گوشه گسیل می‌شوند. به آن جایی که مصلحت ایجاب می‌کند که بکشد و یا کشته شود فرستاده خواهد شد. این امر در خدمت تحکیم مالکیت خصوصی و توسعه انباشت سرمایه می‌باشد و در این میان "کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن" (ه م)، روی مین رفتن و هدف تک تیر قرار گرفتن از دست می‌دهد. علاوه بر این اگر کارگران و زحمتکشان سرزمین‌های مورد تجاوز کوچک‌ترین مقاومتی بکنند توسط سلاح‌های خانه‌مان برانداز لشکرهای تجاوزگر نیست و نابود می‌شوند.

در قرن بیست و یکم، پروسه بیکار سازی تنها برای ایجاد رقابت میان طبقه کارگر نیست. پروسه بیکار سازی برای مدافعان مالکیت خصوصی بسیار آسان است. با ادغام چندین کارخانه عظیم در یک کارخانه، با کامپیوترایز کردن هزاران ماشین، با تعطیل کردن هزاران واحد تولیدی میلیون‌ها انسان بیکار

"ما از پیش فرض‌های اقتصاد سیاسی آغاز کردیم و زبان و قوانین آن را پذیرفتیم. مالکیت خصوصی، تفکیک کار، سرمایه و زمین، تفکیک دست‌مزد، سود سرمایه و اجاره‌بهای زمین و نیز تقسیم کار، رقابت و مفهوم ارزش مبادله و غیره را پیش فرض [و پایه‌ی استدلال] خود قرار دادیم. بر اساس اصول اقتصاد سیاسی و با واژگان آن نشان دادیم که کارگر تا حد یک کالا و در حقیقت پست‌ترین کالا، تنزل می‌یابد؛ نشان دادیم که فلاکت و سیه‌روزی کارگر با قدرت و عظمت کالاهایی که تولید می‌کند نسبت معکوسی دارد؛ نشان دادیم که نتیجه‌ی ضروری و ناگزیر رقابت، انباشته شدن سرمایه در دست عده‌ای معدود و از این رو پیدایش انحصار به وحشتناک‌ترین شکل ممکن است؛ و دست آخر نشان دادیم که تمایز سرمایه‌داران و موجران زمین مانند تمایز کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی ناپدید می‌گردد و کل جامعه به دو طبقه‌ی صاحبان مالکیت و کارگران غیر مالک تقسیم می‌گردد." (کارل مارکس - دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴- کار بیگانه - ترجمه حسن مرتضوی)

در جهان حاکمیت با سرمایه‌داری است. نظام سرمایه‌داری "نظام از خود بیگانه‌سازی" (همان منبع از این به بعد (ه م)) می‌باشد. از خود بیگانگی طبقه کارگر، توسط دولت‌های امپریالیست‌ها و دولت‌های منطقه‌ای هدایت و کنترل می‌شود. در سال ۱۸۴۴ مارکس مدعی است "باید پیوند ضروری میان مالکیت خصوصی، حرص و طمع و تفکیک کار، و مالکیت ارضی، مبادله و رقابت، ارزش قایل شدن و خوار کردن آدمی، انحصار و رقابت و غیره و به عبارتی پیوند میان کل این نظام از خود بیگانه‌سازی و نظام پولی را بررسی نماییم" (ه م) اگر امروز مارکس زنده بود، به طور یقین ضرورتی بین مالکیت خصوصی و آن چه که در بالا برشمرد در چهره دولت می‌دید.

عامل بیگانه‌سازی یعنی مالکیت خصوصی، توسط دولت‌های مقتدر حراست و نگهداری می‌شود. دولت‌ها متعهد هستند تا با تمام قدرت در نگهداری و توسعه آن بکوشند. آن‌ها شرایطی را به وجود آورده و خواهند آورد که امر پایداری و مقاومت مالکیت خصوصی بیش از هر زمان دیگری سهل و آسان شود.

دولت‌های امپریالیستی و وابستگان و منتخبین امپریالیست‌ها در اقصاء نقاط جهان امروزی تمام پیوندهای مورد نظر مارکس را بدون اطلاع خود سرمایه‌دار انجام می‌دهند. تمام تفکیک‌های مورد نظر مارکس را به بهترین وجهی و بدون آگاهی سرمایه‌دار انجام می‌دهند. کارگر این "پست‌ترین کالا" (ه م) سر و کارش با دولت است و اصولاً در مراکز بزرگ تولیدی امروزه کارگری نیست که مستقیم و



گرما در فصل دیگر، مقرراتی است که حداقل دست‌مزد در میان خانواده به اجرا می‌گذارد. خانواده کارگر روز به روز به مرز نابودی نزدیک‌تر می‌شود. دردشان همگانی می‌شود. نوجوانان‌شان از جهنمی واقعی به سمت بهشتی خیال فرار می‌کنند و به عنوان لومین پرولتاریا در دام تبلیغات (خوشبختی شما را تنها خدمت کردن در ارتش تأمین خواهد کرد) خواهند افتاد. اسناد زیاد در اینترنت موجود است که جوانان زیادی به جنگ می‌روند تا بلکه خانواده خود را در قبل خون‌بهایی کشته شدن خود خوشبخت کنند.

در پروسه تحکیم و توسعه‌ی جوامع سرمایه‌داری، "عمل بیگانه‌سازی" (ه م) پایه استدلال مارکس بود. اما امروز طبقه کارگر باید به عامل "بیگانه‌سازی" بیشتر توجه کند. عامل بیگانه‌سازی همانا دولت‌ها هستند. (دولت‌ها با تمام قدرت، و ابزارهایشان)، در حقیقت دولت‌ها با ارائه فرمول‌هایی که با سرشت انسان بیگانه است، کارگر را طوری هدایت می‌کنند که دیگر کار وسیله‌ای برای "ارضای نیازهای" کارگر نباشد. بلکه کار وسیله‌ای شود تا کارگر دیگران را نیز در قبل آن ارضا کند. این واقعیت یعنی از خود بیگانگی مضاعف.

کارگر امروز و در این قرن با سرعت هر چه بیشتر خود را باز تولید می‌کند. در نتیجه این باز تولید، به همان سرعت از انسان بودن جدا می‌گردد. در واقع "کار بیگانه شده، با جدا کردن محصول تولید آدمی از او، در واقع زندگی نوعی و عینیت واقعی‌اش را به عنوان عضوی از [انسان] جدا می‌کند و برتری او را بر حیوان به چنان وضعی مبدل می‌سازد که [حتا] کالبد غیر انداموار او یعنی طبیعت نیز از او گرفته می‌شود." (ه م)

این جدا شدن از انسان، این ضعف برتری بر حیوانات را ما شبانه روز در اینترنت و تلویزیون شاهد هستیم. نیاز به مدرک و سند ندارد. ساختن هرمی از گوشت انسان‌های اسیر در زندان‌های عراق توسط لومین پرولتاریایی که از فرط گرسنگی و برای تسکین آمال و دردهایش نیاز به سرگرمی دارد، سندی قاطع و غیر قابل انکار است. این‌که در ایران لشکر پرولتاریای بیکار گروه گروه در بسیج سازماندهی می‌شوند تا همسایه و هم‌نوع و حتا هم‌دین و مسلک‌های خود را به تسلیم مطلق از سیستم وا دارند، سندی قاطع و غیر قابل انکار است.

در ایران، در حالی‌که کارخانه‌ها اکثراً بسته و کارگران‌شان بیکار شده‌اند. کشاورزی از رونق کمی که داشت، افتاده است. در حالی‌که سایه جنگ بالای سر

می‌شوند. این امر عمدتاً در جهت ساختن ارتش‌های بزرگی از لومین پرولتاریا می‌باشد که حاضر است از "فرط گرسنگی" دسته دسته افغان‌ها را به رگبار ببندد. گروه گروه زحمتکش و رنجبران را در عراق و کشورهای افریقایی با توپ‌های دور برد به کام نیستی بفرستد. تا گردش سرمایه، به سمت تولید ماشین آلات جنگی چرخیده، تا انباشت سرمایه تسریع گشته و تا از وجود غنایم جنگی، [به ویژه نفت و الماس] بحران‌های چندین تریلیونی عاملان بیگانه‌سازی، خداوندان مالکیت خصوصی رفع و رجوع گردد.

با چنین تفصیل در قرن بیست و یکم کارگر روز به روز و با سرعتی برابر با سرعت نور، از "ابزار حیات محروم" (ه م) و محروم‌تر می‌شود تا به مرز از خود بیگانگی کامل رسیده و آن‌گاه مانند کالای پست، خدمتی مافوق یک تولید ساده به سرمایه‌دار بنماید. تا "از فرط گرسنگی" تسلیم شود و با هر قیمتی که شده، حداقل ادامه حیات بدهد. تا خود ایمان بیاورد که باید بیشتر تولید کند و خود کمتر مصرف کند. این قانون از خود بیگانگی است و امروز دولت‌ها، این وظیفه را به عهده دارند تا این قانون را به نحو بهتری به اجرا بگذارند. در چنین شرایطی است که سرمایه‌دار، خداوندان مالکیت خصوصی، در حالی‌که در فلان جزیره خوش آب و هوا، هزاران کیلومتر دور از سرمایه‌اش، خوش می‌گذرانند، مالکیتش محترم و همیشگی است.

در قرن بیست و یکم، بیشتر از سال ۱۸۴۴، کارگر خود را "نفی" (ه م) می‌کند. او به جای خوشی و آسایش یا باید در کارخانه و کارگاه و مراکز تولید، کار کند تا علاوه به انباشت سرمایه برای سرمایه‌دار، مخارج هزاران انسان بیکار را که مانند ابزاری پست در جنگ با کارگران کشورهای دیگری هستند، تأمین کند. کارگر دیگر تنها به خاطر بقای خودش و خانواده‌اش خود را "نفی" نمی‌کند، بلکه باید مخارج چند خانواده دیگر را که در جنگ و کلاً در خدمت دولت‌ها هستند تأمین کند. تا نان مفت خورانی را که در کلیسا و مساجد بر طبل قداست مالکیت خصوصی می‌کوبند نیز تهیه کند.

"کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد که برای قوت لایموت و ادامه‌ی حیات خود کار کند که مدتی نیز به طور رایگان برای سرمایه‌دار (و دیگر مصرف‌کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دقیقاً در گروی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که به صورت طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارایی تولیدی صورت می‌پذیرد." (مارکس - نقد برنامه گوتا ص ۲۹)

واقعیت طولانی‌تر کردن ساعات کار امروز در ارزش مبادله‌ی کار کارگر نهفته است. طولانی کردن ساعات کار را دولت با تعیین حداقل دست‌مزد انجام می‌دهد. در شرایطی که اقتصاددانان رژیم‌ها حداقل معیشت کارگران را چندین برابر حداقل دست‌مزد تعیین می‌کنند، معنی‌اش جز طولانی کردن ساعات کار چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

این امر دقیقاً از او سلب آسایش، خوشی و "خرسندی" (ه م) کرده است. در نتیجه طولانی شدن ساعات کار به این‌گونه، کارگر ناچار است ترتیب و نحوه خرج کردن دست‌مزدش را در خانواده محدود کند. نان کمتر، گوشت هر چند ماه یکبار، قناعت با لباس‌های دست دوم، تحمل سرما و یخبندان در فصل خود و



پاهای ناقص شده کودک ویتنامی، به علت آلودگی مادر با عامل نارنجی، ۲۰۰۵

اما امروز دیگر نه آن شرایط وجود دارد و نه طبقه کارگر باید منتظر متحدانی از طبقات دیگری باشد. "تمایز سرمایه‌داران و موجران زمین مانند تمایز کارگران کشاورزی و کارگران صنعتی ناپدید می‌گردد و کل جامعه به دو طبقه‌ی صاحبان مالکیت و کارگران غیر مالک تقسیم می‌گردد" امروز ما در چنین شرایطی هستیم. جنگ تنها بین دو طبقه اصلی در جریان است.

"ایده‌ی کمونیسم برای محو و نابودی ایده‌ی مالکیت خصوصی کاملاً کفایت می‌کند." (مارکس - دست نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴ - ترجمه حسن مرتضوی - ص ۲۰۰) "سقوط مالکیت خصوصی" برابر است با نابودی جامعه سرمایه‌داری. "سقوط دست‌مزد" برابر است با نابودی طبقات، بازگشت انسان‌های از خود بیگانه‌شده به انسانیت.

اتحاد طبقه کارگر در گرو پذیرش ایده‌ی نابودی مالکیت خصوصی می‌باشد. پذیرش این ایده اما به معنی پذیرش کمونیسم نیست. هرچند وظیفه کمونیست‌ها است تا با تبلیغ و ترویج، ایده نابودی سرمایه‌داری را به میان کارگران ببرند. این امر از مبارزه راه، در کنار مبارزه برای حداقل دست‌مزد و یا پرداخت دست‌مزدهای معوقه قرار دادن، یکی از انحرافات است که سنتاً به میان طبقه کارگر آمده است و باید تفکیک شود.

مبارزه برای حداقل دست‌مزد در جامعه‌ی سرمایه‌داری جزو وظایف تشکلات صنفی کارگران می‌باشد، که تاکنون در طول تاریخ مبارزه پرولتاریا جهت‌گیری آن‌ها نابودی مالکیت خصوصی نبوده است. ایجاد هسته‌های سرخ کارگری، کمیته‌های مخفی اعتصاب برای هدایت مبارزات صنفی و تشکلات صنفی وظیفه مبرم کارگران پیشگام در محیط کار و مراکز تولیدی می‌باشد.

جنگ طبقه کارگر علیه طبقه حاکم تنها با هدف سلب قدرت از سرمایه‌داری و "سقوط مالکیت خصوصی" مهر مبارزه طبقاتی خواهد خورد. قدرت سرمایه‌داری یعنی دولت. این دولت آلت سرکوب طبقه کارگر است که باید مورد تهاجم و تعرض کارگران قرار گیرد. با سقوط دولت‌ها، کارگر به قدرت طبقاتی دست خواهد یافت و در نتیجه "سقوط مالکیت خصوصی" همراه با "سقوط دست‌مزد" اجتناب‌ناپذیر می‌گردد و این امر رهایی بشریت را از تمام قیود بردگی و از خود بیگانگی به همراه خواهد داشت.

هر انسانی است، "۱۲ میلیون بسیجی و هفتاد میلیون با فکر بسیجی وجود دارد." (خبرگزاری فارس به نقل از سردار علی‌فضلی). یقین دارم که سردار فضلی مبالغه می‌کند. اما در ایران کارگر مجبور است، گرسنه است، آهی در بساط ندارد، ۶۰ یا ۷۰ هزار تومان یارانه، او و خانواده‌اش را از "هلاکت" نجات نخواهد داد.

بسیجی در حالی که ماهیانه حقوقی را از دولت می‌گیرد، به کارهای دیگر، مانند مسافركشی، بنایی و شاگردی قهوه‌خانه‌ها مشغول است. در عین حال همیشه آماده است تا با یک فرمان سردار فضلی‌ها به خیابان آمده و با کارگران و انسان‌های معترض مانند حیوان رفتار کند و بر رهبر بسیجیان صلوات بفرستد. نتیجه‌ای که مارکس از این بحث می‌گیرد: "از این رو مالکیت خصوصی، محصول، نتیجه و پیامد ضروری کار بیگانه‌شده و رابطه‌ی خارجی کارگر با طبیعت و خویش است.

بدین‌سان مالکیت خصوصی بر اساس تحلیل از مفهوم کار بیگانه‌شده، یعنی انسان بیگانه‌شده، کار بیگانه‌شده، زندگی بیگانه‌شده و انسان [از خود] بیگانه‌شده استنتاج می‌شود." (ه م)

پس "مالکیت خصوصی محصول کار بیگانه‌شده است" (ه م) پس "مالکیت خصوصی، وسیله است که کار را بیگانه‌کند" (ه م) پس "هیچ چیزی به کار اختصاص داده نمی‌شود" (ه م) و همه چیز به مالکیت خصوصی اختصاص داده می‌شود. پس "دست‌مزد و مالکیت خصوصی یکسان هستند" و در نتیجه "کار در خدمت دست‌مزد است" (ه م)

پس اگر دست‌مزد و مالکیت خصوصی یکسان هستند و "سقوط یکی لاجرم سقوط دیگری را به دنبال خواهد داشت" (ه م)، نیک پیکان مبارزه طبقه کارگر باید به سمت سقوط مالکیت خصوصی باشد. سقوط مالکیت خصوصی در گرو مبارزه مستقیم طبقه کارگر با دولت‌ها می‌باشد. چون مالکیت خصوصی، در سایه‌ی دیکتاتوری دولت‌ها رشد و نمو می‌کند، بقا می‌یابد، و بشریت را به پرت‌گاه نابودی نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.

از خود بیگانگی طبقه کارگر به پیشگام طبقه کارگر نیز سرایت کرده است. این جا بحث بر سر سازمان‌ها و گروه‌ها و احزاب چپ سنتی و موجود نیست. این‌جا بحث بر سر کارگرانی است که در کف کارخانه‌ها به مبارزه روی آورده و اما جهت‌گیری مبارزه آن‌ها بر خلاف مسیر واقعی می‌باشد. مسیر واقعی جنبش طبقه کارگر مبارزه با مالکیت خصوصی و مدافعان و حامیان آن می‌باشد. در این زمینه می‌توان خروارها نمونه ارائه داد. از جمله زد و بند رهبران اتحادیه‌های کارگری با دولت‌ها...

طبقه کارگر در هر ملیتمتر از گام‌های مبارزاتی‌اش نباید فراموش کند که دولت تا بنا گوش مسلح، درست رو در رویش ایستاده است و مانع اساسی و اولیه بر سر راه مبارزه‌اش است. دولت چهار چشمی مبارزه طبقه کارگر را در نظر دارد و فرصت نخواهد داد که این طبقه تار مویی از مالکیت خصوصی بکند. دولت تعهد داده است ولو به قیمت خون تمام کارگران، مانع هر گونه خدشه‌دار شدن نظام مالکیت خصوصی باشد.

زمانی طبقه کارگر، جهت سرنگونی حکومت‌های مطلقه، با بورژوازی متحد شد.

حمله به ابزارهای سلطه‌گری که در دولت خلاصه گردیده‌اند می‌شود زمینه‌های سقوط مالکیت خصوصی را فراهم کرد. طبقه کارگر به نوبه خود دارای ابزارهایی است که در براندازی و سقوط دولت‌ها، از هر تانک و توپ موثرتر هستند. تمام ابزارهایی را که طبقه کارگر به کار می‌گیرد، باید مناسب شرایط زمانی و مکانی باشد. باید تمام پتانسیل‌های موجود را در نظر گرفت.

گام اول تهاجم طبقه کارگر اتحاد و یک پارچگی‌اش است. شعار "کارگران جهان متحد شوید" بدون بحث و بررسی توسط کارگران و کمونیست‌ها روی جلد مانیفست کمونیست نرفت. سال‌ها قبل از نوشته شدن مانیفست طبقه کارگر به این نتیجه رسیده بود که بدون اتحاد، یکپارچگی، همبستگی و همکاری تنگاتنگ شاید بشود دولت‌های سرمایه‌داری را تکان داد، اما از پای در نخواهند آمد. پس "کارگران جهان متحد شوید" از آن روز دیگر شعار نیست یک اصل مبارزاتی است.

این اتحاد طبقه کارگر است که در راستای براندازی و پیشرفت به سوی سرنگونی سرمایه‌داری ایجاد هسته‌های سرخ انقلابی، کمیته‌های مخفی اعتصاب، جا انداختن و متداول کردن ضدیت با مالکیت خصوصی در میان کارگران، حمایت از هر گونه حرکت و جنبش کارگری در سطح جهانی [جهانی کردن اتحاد طبقه کارگر] اجتناب از سنت‌های اتحاد شکنانه‌های تاکتونی را جزو برنامه و اساس مبارزه طبقاتی قرار خواهد داد.

سرنگون باد نظام سرمایه‌داری

* این مطلب به مناسبت اول ماه می ۲۰۱۲ نوشته شده است.

جهان امروز زیر یوغ سیستم سرمایه‌داری است. در ایران، عراق، افغانستان، کشورهای عقب مانده آفریقایی و خلاصه در ده کوره‌های روی کره زمین که هنوز مردمان آن‌جا برای خوردن غذا با قاشق و چنگال آشنایی ندارند سیستم سرمایه‌داری حاکم است. تقسیم این سیستم زیر نام‌ها و اصطلاحات اقتصادی - سیاسی جز سردرگمی طبقه کارگر چیزی را به همراه ندارد. تبلیغات این‌گونه یاهوسرایی‌ها از اتحاد کارگران کاسته و آن‌ها را به دسته‌هایی طرفدار این جناح از حاکمیت یا آن جناح از حاکمیت، تقسیم خواهد نمود. به یک عبارت ساده اگر دو جناح از حاکمیت سرمایه جلو چشمان همه انسان‌ها همدیگر را هم بدرند، این در راه تحکیم سیستم سرمایه‌داری و فقر و فلاکت کارگران خواهد بود.

اما طبقه کارگر چگونه به جنگ این ابزار قدرت سرمایه‌داری [دولت] برود. در این‌جا ممکن است ذهن‌های جهت سوءاستفاده و گمراهی کارگران، سرتاپای این نوشته را دعوتی به سوی مبارزه مسلحانه و رو در روی مستقیم با دولت‌های قدرتمند ارزیابی کنند. دیدگاهی که بحث برانگیز است اما در جای دیگری. جنگ با سلطه، جنگ طبقه کارگر با سیستم سرمایه‌داری و ابزارهای حاکمیتش خواهان ابزارهای مناسب برای شرایط زمانی و مکانی خاص خود می‌باشد. نه تنها من، بلکه هیچ گروه و سازمان و حزبی، به جز خود کارگرانی که در کف کارخانه و در هسته‌های سرخ و کمیته‌های مخفی اعتصاب متحد شده‌اند ابزار مبارزه تعیین نخواهند کرد. آنان هستند که شرایط را ارزیابی کرده و سلاح مبارزه را نیز متناسب با آن شرایط انتخاب خواهند نمود.

اما هر فعال کارگری نیز می‌تواند پیشنهاد خود را ارائه دهد. قبل از هر چیزی و برای آخرین بار در این نوشته یادآوری می‌کنم که نباید فراموش کرد تنها با





کادر

در تلویزیون کومله

Alternative و آلتیراتیو



مردانی که استخوان‌های شان به صدا در می‌آید
و با دهان پر از خورشید و چخماق می‌خوانند.

فدریکو گارسیا لورکا

<http://Altiran.com>